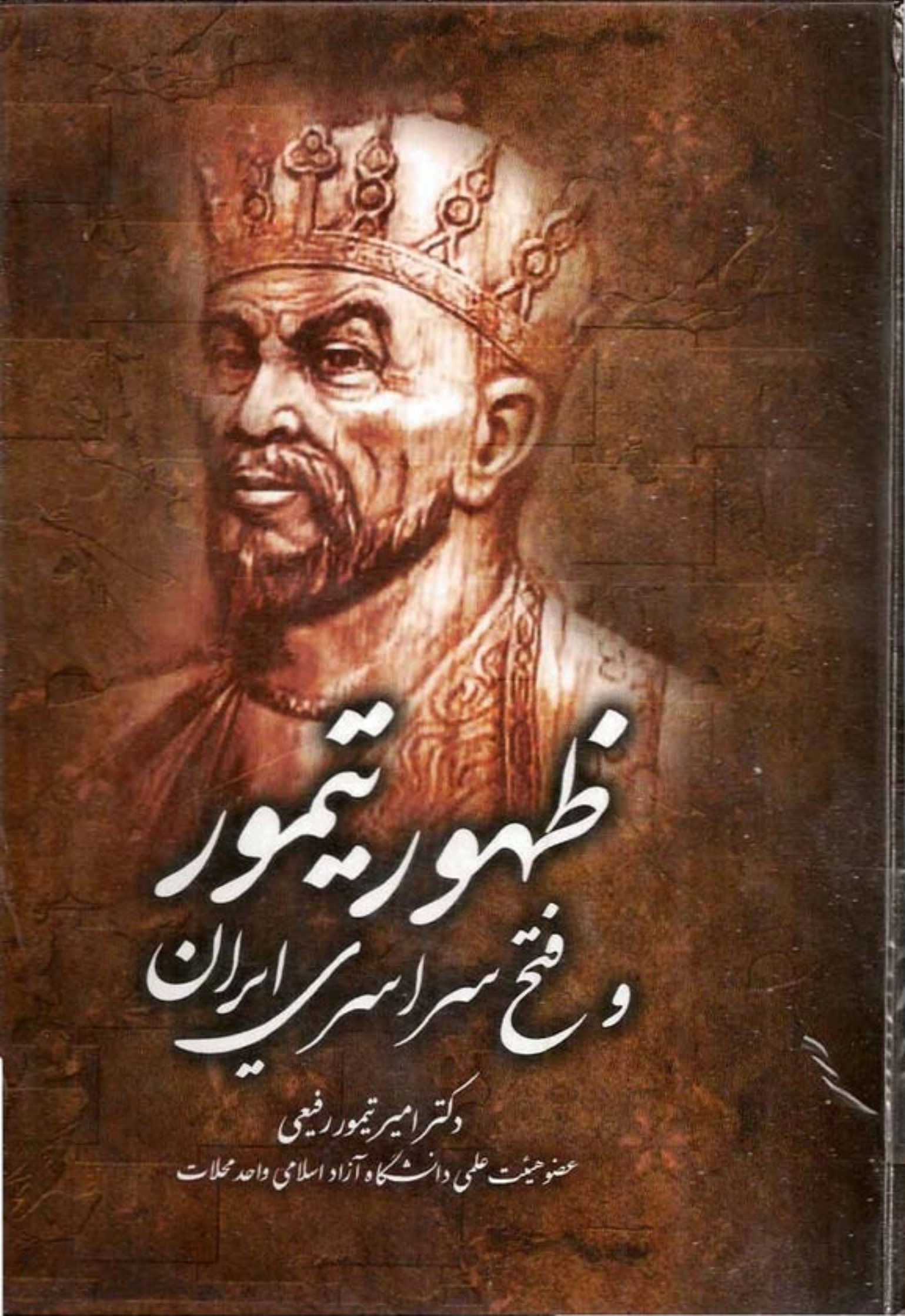

ظهور تیمور و فتح سراسر ایران

دکتر امیر تیمور رفیعی
عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات

ظهور تیمور و فتح سراسری ایران

دکتر امیر تیمور رفیعی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات

رفیعی، امیرتیمور، ۱۳۳۹ - .
ظهور تیمور و فتح سراسری ایران/ تالیف دکتر امیرتیمور رفیعی . قم: ابتکاردانش؛ [تاشرین همکار]: گنج عرفان، یاران قلم، قلم‌مکنون، ۱۳۹۰ .
۴۱۰ ص. : ISBN 978-600-111-233-1 ۶۵۰۰۰ ریال:
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۴۰۳ - ۴۰۹ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. تیمور گورکانی - ۷۳۶ - ۸۰۷ ق. ۲. ایران - تاریخ - تیموریان - ۷۷۱ - ۹۱۱ ق. ۳. ماوراءالنهر - جغرافیای تاریخی نولان - تاریخ.
۹ ظ ۷ ر / ۱۰۹۷ DSR
۹۵۵/۰۶۶۱
۱۳۹۰

ناشر برگزیده سومین دوره جشنواره کتاب اول (ادبیات و مطالعات اجتماعی) و برتر در بخش دوره کتاب فصل (۱۳۸۸ و ۱۳۹۰) و کتاب منتخب جشنواره رشد

• ظهور تیمور و فتح سراسری ایران

■ دکتر امیرتیمور رفیعی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات

▣ تصحیح و ویرایش: محمود حبیب‌الهی
▣ ناشر: ابتکاردانش
▣ ناظر چاپ: مسعود حبیب‌الهی
▣ ناشرین همکار: گنج عرفان، یاران قلم، قلم مکنون
▣ نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰
▣ شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
▣ قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان
□ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۱-۲۳۳-۱ ISBN 978-600-111-233-1

مراکز پخش:
تهران: انقلاب جمالزاده جنوبی، پلاک ۱۴۴، واحد ۸ تلفن: ۶۶۵۶۵۳۹۲-۰۲۱
قم: خیابان مفتح، کوچه بیگدلی، کوی جلالیزاده، کوی شریفی، انتشارات ابتکاردانش تلفن: ۷۷۴۶۵۶۷-۰۲۵۱

WWW .Ketabeparsi.com & Email: Ebtekardanesh@yahoo.com

کلیه‌ی حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

□ مقدمه ۹

□ نگاهی به منابع ۱۵

▣ بخش اول: اوضاع جغرافیایی و سیاسی ماوراءالنهر تا ظهور تیمور ۳۱

▣ فصل اول: حدود جغرافیایی ۳۳

حدود جغرافیایی ماوراءالنهر ۳۵

▣ فصل دوم: اوضاع سیاسی ماوراء النهر ۴۳

تاریخ سیاسی ماوراءالنهر ۴۵

۱ ـ گسترش اسلام در ماوراءالنهر ۴۵

۲ ـ ترک‌ها و ماوراءالنهر ۴۹

▣ فصل سوم: ماوراء النهر از یورش چنگیز تا تشکیل اولوس جغتای ۶۷

یورش چنگیز به ماوراء النهر ۶۹

الوس جغتای ۷۷

▣ بخش دوم: اوضاع سیاسی ایران مقارن با ظهور تیمور ۹۷

▣ فصل اول: آل چوپان ۹۹

آل چوپان ۱۰۱

تیمورتاش ۱۰۵

امیر شیخ حسن چوپانی ۱۰۹

پادشاهی سلیمان خان نوه هلاکو ۱۱۳

جنگ امیرحسن چوپانی باحاجی طغای در دیاربکر ۱۱۶
مناقشات چوپانیان درعراق عجم وفارس ۱۱۹
مرگ امیرحسن چوپانی ۱۲۳
فرمانروائی ملک اشرف در آذربایجان ۱۲۴
استقلال ملک اشرف در آذربایجان ۱۲۶
شورش امیر دلو بایزید ۱۳۲
استقرار ملک اشرف در ربع رشیدی ۱۳۳
مرگ ملک اشرف و اضمحلال حکومت چوپانیان ۱۳۵
چوپانیان در بوته نقد و سنجش ۱۳۸

▣ فصل دوم: آل مظفر ۱۴۱
آل مظفر ۱۴۳
امیر مبارزالدین محمد وتشکیل سلسله آل مظفر ۱۴۶

▣ فصل سوم: آل کرت ۱۸۳
تشکیل سلسله آل کرت در هرات ۱۸۵

▣ ▣ بخش سوم: ظهور امیر تیمور گورکانی ۱۹۹

▣ فصل اول: ظهور امیر تیمور در ماوراء النهر ۲۰۱
ظهور امیرتیمور ۲۰۳
تولد ۲۰۳
نسب تیمور ۲۰۴
دوران کودکی و نوجوانی ۲۰۶
ترقی واعتلاء تیمور ۲۰۹

اتحاد امیر تیمور با امیرحسین ۲۱۰
جنگ لای ۲۱۵
اختلاف امیرحسین و امیرتیمور ۲۲۰
جنگ‌های امیرتیمور با امیرحسین ۲۲۵
حمله امیرحسین به امیرتیمور ۲۲۹
دومین حمله امیرحسین به امیرتیمور ۲۳۲
اختلاف و جدائی امیرتیموربا امیرحسین ۲۳۷
جلوس تیمور برتخت سلطنت ماوراءالنهر ۲۴۳
حملات تیمور به خوارزم و مغولستان ۲۴۶

▣ فصل دوم: تیمور در ایران ۲۵۳
یورش‌های تیمور به ایران ۲۵۵
فتح خراسان ۲۵۶
یورش‌های سه ساله تیمور به ایران ۲۶۴
برخورد تیمور با توقتمش ۲۶۸
تسخیر فارس ۲۷۱
فتح شیراز (۷۸۹ ق) ۲۷۵
حمله توقتمش به ماورالنهر ۲۷۶
حمله مجدد تیمور به خوارزم ۲۷۹
یورش‌های تیمور به جته (مغولستان) ۲۸۲
یورش پنج ساله تیمور به ایران (۷۹۸ ـ ۷۹۴ق) ۲۸۶
فتح فارس و عراق عجم برای بار دوم ۲۹۱
جنگ با ترکمانان (سارق محمد ترکمان) ۲۹۴

حمله‌ی تیمور به بغداد ۲۹۵
اعزام نماینده تیمور به مصر (برقوق) ۲۹۶
فتح گرجستان ۳۰۵
دومین لشکرکشی تیمور به طرف ممالک توقتمش‌خان ۳۰۸
یورش هفت ساله تیمور به ایران (۸۰۶ـ ۸۰۱ ق) ۳۲۱
فتح سیواس ۳۲۹
فتح شام ۳۳۲
برگشت تیمور از شام ۳۳۹
آبادانی بغداد به دستور تیمور ۳۴۳

▣ فصل سوم: تیمور در عثمانی ۳۴۵
امیر تیمورگورکانی و ایلدرم بایزید عثمانی ۳۴۷
۱ ـ علل سیاسی ۳۴۸
۲ ـ علل مذهبی ۳۵۶
۳ ـ علل اقتصادی ۳۶۴
۴ ـ نبرد دو امپراتور مسلمان در آنکارا (۱۴۰۲ م/ ۸۰۴ ق) ۳۷۱
۵ ـ نتایج و عواقب جنگ آنگوریه ۳۸۰

▣ حمله به چین و مرگ تیمور ۳۸۵
مرگ تیمور ۳۸۷
ویژگی‌ها و خصایص فردی و حکومتی تیمور ۳۸۸
منابع و ماخذ ۳۹۷

مقدمه

امیرتیمور گورکانی در سال (۷۳۶ هجری قمری) برابربا ۱۳۷۰ (میلادی) در شهر «کش» از توابع سمرقند چشم به جهان گشود. در آن سال‌ها فرمانروائی ماوراءالنهر که مرکز آن سمرقند بود در اختیار فرزندان و نوادگان «جغتای» دومین فرزند چنگیزخان مغول بود. از همین روی ماوراءالنهر به الوس (دولت - کشور) جغتای مشهورگردید. مدت زمان درازی این سرزمین، جدا افتاده و از همه طرف محدود و محصور بود؛ ازشمال با فرمانروایان دشت قبچاق یا همان اردوی زرین که فرمانروایان آن از نوادگان «جوجی» فرزند ارشد چنگیز بودند همسایه شدند از جنوب و غرب با ایلخانان ایران، مرز مشترک داشتند و از شرق با عموزادگان مغول و ترک خود که درمغولستان وترکستان فرمانروائی می‌کردند پیوسته درحال کشمکش و چالش بودند. ماوراءالنهر پیش از یورش قبایل ترک و مغول به سرداری چنگیز، یکی از ولایات ایران بود که از رونق و اعتبار علمی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بسیار والائی برخوردار بود. اما لشکریان خون ریز و بی رحم مغول این سرزمین را باخاک یکسان کردند؛ اکثریت جمعیت شهرهای آن را کشتند اگر کسانی هم توانسته بودند جان سالم به دربرند، شهر و دیارخود را رها کرده و آواره و سرگردان از شهری به شهری و از روستایی به روستایی دیگر می گریختند. بدین گونه بود که این سرزمین ایرانی و اسلامی به یکباره زیرسم ستوران قبایل ترک ومغول سر خم کرد و چیزی نگذشت که عناصر قومی جدیدی جایگزین ایرانیان مسلمان شدند. شهرهای ماوراءالنهر تبدیل به یورت ایلات و قبایل نوظهور ترک و مغول شد. دهها ایل و طایفه و قبیله باروبنه خود را برپشت

اسب‌های خود گذارده به امید تصاحب مراتع و مرغزارهای خوش آب و هوا به این سوی سرازیرشدند.

ظهور تیمور در ماوراءالنهرو تشکیل یک امپراطوری وسیع و گسترده یکی از رویدادهای مهم سیاسی ـ اجتماعی، نه تنها در تاریخ ایران بلکه در تاریخ جهان، به شمار می‌رود. زیرا جهانگشائی‌های تیمور (از سال ۷۷۱ تا ۸۰۷ق.) درایران وبسیاری از سرزمین‌های آسیایی، معادلات سیاسی جهان را به شدت تحت تأثیر قرار داد. تیمور عثمانیان را ازحرکت و پیشرفت به سوی اروپا بازداشت و بدین واسطه، اروپائیان مسیحی را ازسقوط و اضمحلال نجات داد. وی خاک روسیه را به تـوبره کشید وبسیاری ازشهرهای آن سرزمین را با خاک یکسان کرد. پیشروی‌های تیمور از ماوراءالنهر به بین‌النهرین و شامات، اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی ایران را به شدت تحت تأثیر قرار داد. تحولات پدیدار شده به هیچ وجه محدود به شرایط سیاسی نبود بلکه ترکیب بندی نژادی ایران و همچنین اوضاع اقتصادی، فرهنگی ومذهبی را نیزتحت تأثیر قرار داد. امپراتوری تیمورشامل شهرهای ساحل دریای مدیترانه، سرزمین‌های شام (سوریه)، بین النهرین، ایران، ترکستان، مغولستان، هند و شهرهای واقع در آسیای مرکزی و روسیه بود. زمانی که تیمور در سمرقند بر تخت سلطنت جلوس کرد قدرت سیاسی در ایران متلاشی شده بود و از تمرکز سیاسی ـ اداری در کشور خبری درمیان نبود. مرگ «ابوسعید بهادرخان»، آخرین ایلخان بزرگ ایران درسال (۷۳۶ق). رویای استقرار و تحکیم دولت ملی در ایران را که از زمان روی کار آمدن غازان خان چشم انداز آن دیده می شد، بر باد داد.متلاشی شدن قدرت سیاسی ایلخانان ایران منجربه ظهور و بروزتعدادی حکومت‌های محلی متعارض و متداخل شد. هیچ یک از قدرت‌های موجود در آن دوران شایستگی و توانائی حکومت بر تمامیت ایران زمین را از خود بروز ندادند آنان تنها بر بخشی از خاک

ایران فرمانروائی یافتند. از طرفی هیچ اتحادی نیز میان قدرت‌های سیاسی موجود در ایران آن روزگاران وجود نداشت؛ مدعیان جانشینی ایلخانان تقریبا به مدت پنجاه سال ـ که عموماً به عصر فترت موسوم گردیده است ـ پیوسته در حال جنگ و کشمکش به سرمی بردند. آنان خطر ظهور یک فاتح جدید را که از درون مرزهای شرقی پیشین ایران سربلند کرده بود به درستی درک نکردند. بنابراین مشکل وحدت ملی ایران نه تنها حل ناشده باقی ماند بلکه مقدر شد یک بار دیگر ایران تحت سیطره یک فاتح جهانگشا و امپراتوری جدیدی درآید.

تیمور سی و شش سال بر ماوراءالنهر و ایران و بسیاری ممالک دیگر فرمانروائی کرد. او حکومتی را در ایران پایه گذاری کرد که تقریبا نزدیک به یک صد و چهل سال دوام آورد. البته این امپراتوری در دوران جانشینان تیمور کوچک و کوچک‌تر شد، به طوری که در دوران آخرین فرمانروای این سلسله یعنی سلطان حسین بایقرا، قلمرو آن تنها شامل خراسان و مازندران می‌شد. با این وجود و برخلاف آنچه انتظار می رفت، دستاورد تیموریان برای ایران از اعتبار قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید. آنان علیرغم جنگ‌های بی وقفه کارهای زیادی در زمینه علمی، هنری، فرهنگی و مذهبی انجام دادند. تاریخ‌نگاری، رونقی دوباره یافت، هنر و دانش به شکوفائی رسید، عرفان و دین اعتلا یافت، بازرگانی و کسب و کارو آبادانی پس از فروکش کردن یورش‌های نخستین تیمور، مجدداً بهبود یافت، و پس از آن ازرونق قابل توجهی نیز برخوردار شد.

اما چگونه این فاتح جهانگشا از درون سرزمینی واپس مانده یعنی الوس جغتای سر برآورد؟ ماوراءالنهر یا همان الوس جغتای دارای چگونه ویژگی‌هایی بود که تیمور را درخود پروراند و به جهان عرضه کرد؟ پیشینه تاریخی و جغرافیایی این سرزمین چگونه بود؟ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آن دوران چگونه بود؟ و چرا حکومت‌های محلی موجود در ایران قادر به جلوگیری از

یورش تیمور به ایران نشدند؟ شرایطی که بر ایران و ماوراءالنهر مقارن ظهور تیمورحاکم بود برچه منوالی بود؟ این‌ها پرسش‌ها و مسائلی است که کوشش شده است تا دراین تالیف به آن‌ها پاسخی در خور داده شود.

تالیف حاضر درواقع نخستین مجموعه درتاریخ تیموریان است که به زیور طبع آراسته می‌گردد. در این تک نگاری فقط داستان برآمدن و برافتادن تیمور ـ یکی ازبزرگترین فاتحان جهان ـ مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته است. هدف نگارنده در این مجموعه، مطالعه و تحقیق در شرح حال و زندگی تیمور از تولد (۷۳۶ق.) تا بر تخت نشستن وی در سمرقند (۷۷۱ق.) و از سلطنت تا واپسین دم مرگ (۸۰۷ق.) و البته شرح چگونگی تسخیر شهرهای ایران در طی این سال‌ها بوده است. شرح جنگ‌ها و فتوحات تیموردرهند و روسیه و نقاطی که مستقیماً ربطی به ایران نداشته سخنی به میان نیامده است. شرح برآمدن و بر افتادن تیمور بدون مطالعه اوضاع سیاسی و نظامی ماوراءالنهر و ایران، مقارن ظهور وی ناممکن است. ردیابی زندگی تیمور، خواننده را وادار می سازد تا اوضاع سیاسی ونظامی ماوراءالنهر و ایران را دست کم مابین سال‌های (۷۳۶ق.) تا (۸۰۷ق.) مورد مطالعه قرار دهد. برای تدوین مجموعهٔ حاضر منابع و مآخذ اصلی و همچنین تحقیقات محققان معاصر، مورد مطالعه و استفاده قرار گرفته است. این کتاب درسه بخش تدوین شده است، در بخش اول اوضاع جغرافیایی و پیشینه سیاسی ماوراءالنهر تا ظهور تیمور، توضیح داده شده است. در بخش دوم اوضاع سیاسی ایران مقارن ظهور تیمور مورد مطالعه و بررسی قرارگرفته است. در این بخش سلسله‌های مهم حکومتی موجود در ایران مقارن ظهور تیمور، همچون آل چوپان، آل جلایر، آل مظفر و آل کرت مورد بررسی واقع شده است. در بخش سوم ابتدا از چگونگی ظهور و برتخت نشستن تیمور در ماوراءالنهر سخن رفته، سپس روند فتوحات وی در ایران و عثمانی ردیابی شده است. تیمور طی سه دوره

جنگ که به جنگ‌های سه ساله، پنج ساله و هفت ساله موسوم است، سرزمین ایران و عثمانی را تسخیر کرد و یکی از بزرگترین امپراتوری‌جهان را بنیان گذارد.

امیداست درزمانی نه چندان دور مجموعه دوم تاریخ تیموریان که مربوط به وقایع سیاسی ونظامی دوران جانشینان تیمور است یعنی از سال (۸۰۷ق.) تا (۹۱۳ق.) و مجموعه سوم که مشخصا اوضاع اجتماعی و تشکیلات اداری و مذهبی تیموریان را در بردارد، برای چاپ آماده شود. نگارنده نزدیک به ۲۰ سال است که تاریخ تیموریان را در دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات تدریس می نماید. از سال ۱۳۷۹ که در مقطع دکترای دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات فارغ التحصیل شدم همواره در صدد بودم تاریخ اجتماعی تیموریان را تدوین و منتشر نمایم. اما فعالیت‌های اداری و تدریس در دانشگاه‌های مختلف این فرصت را برایم فراهم نساخت. با این وجود طی آن سال‌ها یکی از دغدغه‌های علمی نگارنده همواره تدوین این دوره از تاریخ ایران بوده است. اینک که به خواست و یاری خداوند بزرگ این مهم فراهم شده است امیدوارم بتوانم تدوین تاریخ اجتماعی تیموریان را به سرانجام برسانم.

در اینجا لازم می دانم ازاستاد دانشمند درگذشته‌ام مرحوم دکتر عبدالحسین نوائی که راهنمائی پایان نامه کارشناسی ارشد من، با عنوان" نقید تیمور به مذهب و اثرآن دراقدامات سیاسی او" که در سال ۱۳۷۰ ازآن دفاع کردم، و مشاورت اول پایان نامه دکتری مرا با عنوان " اوضاع اجتماعی خراسان بزرگ در عهد جانشینان تیمور" برعهده داشتند، به پاس آنچه در محضرش از او آموختم یادی بنمایم؛ ایشان همواره با عشق و علاقه و جدیت و صداقت دست نوشته‌های مرا خط به خط خواندند و یادداشت‌های ارزنده و گران‌بهایی برآن دست نوشته‌ها مرقوم نمودند. نگارنده تمامی کوشش خود را بکار برد تا درس‌های لازم را از محضر جناب استاد فراگیرد. روانش شاد وروحش قرین رحمت باد. همچنین

ازحمایت‌ها و الطاف و محبت فراوان دوست و دانش پژوه ارجمندم آقای رضا آقابابائی که فرصت و زمینه چاپ اثر حاضررا فراهم ساختند و نیز ازبزرگواری وبزرگ منشی ناشر محترم انتشارات «ابتکار دانش» آقای مسعود حبیب اللهی که مسئولیت چاپ و انتشار این مجموعه را بر عهده گرفتند، کمال قدردانی و سپاسگزاری را می‌نماید. این مجموعه را تقدیم می کنم به پدر و مادر بزرگوار و فرهیخته‌ام که باحمایت‌ها و تشویق‌هایشان امکان آموختن را برایم فراهم ساختند. و در پایان از صبر و حوصله و همراهی‌های دلسوزانه همسر و یگانه فرزند گرامی‌ام مهسا که در نمونه‌خوانی متن کتاب و همچنین در بازنویسی دست نوشته‌هایم کمک‌های شایانی به من کردند سپاسگزاری می‌نمایم.

و من الله التوفیق

پنجشنبه ۲۶ خرداد ماه (۱۳۹۰ش.) برابر با ۱۳ رجب (۱۴۳۲ق.)

سالروز ولادت با سعادت مولای متقیان امام علی(ع)

دکتراسیر تیمور رفیعی

نگاهی به منابع

دوران تیموری یکی از ادوار مهم در تاریخ‌نگاری ایرانی است. در واقع تاریخ‌نگاری این دوره تکامل تاریخ‌نگاری عهد مغول و ایلخانی بشمار می‌رود. تنوع و گسترشی که در عرصه نگارش تاریخ در عهد تیموری به وجود آمد، بی گمان جایگاهی پر ارج در تاریخ‌نگاری ایرانی داشته و در کمتر دوره ای می توان مشابه آن را یافت.آثار عظیم و گران‌قدری در زمینه تاریخ‌نگاری عهد تیموری به رشته تحریر درآمد که هرکدام در جایگاه خود کم نظیر و حتی بی نظیراست. تاریخ‌نگاری عهد تیموری دارای ویژگی‌هایی است که به برخی از آن‌ها اشاره می شود.

نخستین مطلبی که در تاریخ‌نگاری عهد تیموری جلب نظر می‌کند، این است که نوشتن تاریخ ازانحصار صاحب منصبان حکومتی، دیوانی و دبیران درآمد و به جای آنان ادیبان، دانشمندان و فرهیختگان روزگار به نوشتن تاریخ مبادرت جستند.این عامل باعث شد تا تاریخ‌نگاری نیر مانند سایر علوم ادبی همچون شعر و نثر فارسی از کثرت و تنوع زیادی برخوردار شده و در عین حال نثر کتب تاریخی نیز بسیار ساده تر ، قابل فهم ترو حتی ادیبانه تر از نثرادوار پیش و پس از خود باشد. مورخ عهد تیموری نسبت به همتای خود در عهد مغول و ایلخانان آزادتربود و مسائل بسیاری در مورد خصوصیات و افعال شخصی امیران و سلاطین را در نوشته‌های خود آورده‌اند، به عنوان مثال " شراب‌خواری تیمور و سایر امیرزادگان تیموری نظیر بایسنقر میرزا و دیگر امیرزادگان تیموری"، که چنین

رویه ای به طور معمول در میان مورخان قبل و بعد از تیموری دیده نشده است. چون بیشتر آنان ازمیان وزراء و دبیران و صاحب منصبان حکومتی بودند و جانب احتیاط را رعایت می کردند و خصوصیات و رفتارهای زشت سلاطین را مکتوم نگه می داشتند.

دومین مطلبی که دررشد و گسترش تاریخ‌نگاری عهد تیموری تأثیر گذار بود، حمایت و تشویق سلاطین این سلسله از تاریخ‌نگاران و دانشمندان و ادبا و فضلا و علما بود. اغلب سلاطین این سلسله از تیمورو شاهرخ تا سلطان حسین بایقرا، همگی حامی اهل ادب وهنر و شعرو دانش و فرهنگ بودند و همواره جمعی از علما و ادبا و دانشمندان در کنار آنان به خلق آثار علمی و ادبی مشغول بودند. «نظام شامی» در اثر خود به نام «ظفرنامه» آورده است که:

"اما بعد سبب تحریر این کتاب آنست که در سنه اربع ثمان‌مائه بندگی حضرت امیر صاحب قران ـ خلدالله ملکه علی مرّ الزمان ـ به احضار بنده کمینه نظام شامی، مثال داد و چون به شرف بساط بوس، مفتخر گشتم بعد از تقدیم مراسم و نوازش و اکرام و تمهید وظایف، لطف و انعام در مقام تربیت و بنده پروری اشارت عالی، نفاذ یافت تا تاریخی که جهت آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدا ظهور این دولت ابد پیوند الی یومنا نوشته اند و ترتیب آن کما ینبغی به تقدیم نرسیده این بنده به تنقیح و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد به شرطی که از حلیه تکلف و پیرایه تصلّف مصون و محروس باشد و از شیوه سخن آرائی و نقش پیرائی محیّی و محفوظ ماند. چه کتبی که بر آن منوال پرداخته اند و به شیوه تشبیه و استعارات آراسته، مقصود در میان فوت می شود و اگر یک کس که از نصاب سخن نصیبی دارد معانی آن فهم می کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درک

مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عامّ و فایده آن تمام نیست.»[۱]

اما مطلب دیگری که به رشد و گسترش علم و ادب و هنر و خصوصا تاریخ‌نگاری عهد تیموری کمک نمود مال و ثروت فروانی بود که توسط سلاطین تیموری در این راه هزینه شد. ثروتی که توسط تیمور از غارت اموال و دارائی‌های مردمان شهرها و ممالک بی‌شمار فراهم شد و در سمرقند انباشته گردید. سلاطین تیموری از این ثروت بیکرانی که به دستشان افتاده بود بخوبی بهره برده و به تشویق و ترغیب اهل علم و ادب و هنر و تاریخ‌نگاران برآمدند. سلاطینی همچون شاهرخ فرزند تیمور، الغ بیگ، ابراهیم سلطان، بایسنقر میرزا که همگی فرزندان شاهرخ بودند، سلطان حسین میرزا بایقرا آخرین سلطان تیموری و بسیاری ازامیران و امیرزادگان دیگرکه همگی خود یا شاعرو خطاط و نقاش بودند و یا عالمان ریاضی و نجوم و یا در تحت حمایت آنان فرهیختگان عصر به خوشی و آسایش به خلق آثار علمی و ادبی و هنری می پرداختند.

برای مطالعه و تحقیق در تاریخ جغتائیان که خاستگاه تیمور نیز بود منابع مکتوب محلی وتاریخ‌نگاری مستقل وجود ندارد. بنابراین برای تحقیق در تاریخ الوس جغتائیان باید به منابع همسایگان آنان یعنی ایلخانان و سپس منابع عهد تیموری رجوع نمود. مورخانی چون عطاملک جوینی ، صاحب «تاریخ جهانگشا» و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر و طبیب غازان خان که اثر عظیم و گران‌قدر «جامع التواریخ» را تدوین نمود، و نیز شرف‌الدین (یا شهاب الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی) صاحب «تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار» مشهور به «تاریخ وصاف» رجوع کرد. که طبعا منابع یاد شده از نگاهی نه چندان دوستانه به فرمانروایان جغتائی داشتند.

«غیاث‌الدین علی یزدی» به احتمال زیاد در سال ۸۰۲ق. یعنی یک سال پس از

---

۱ ـ نظام شامی، ظفرنامه، ص ۱۰

بازگشت تیمور از فتح هندوستان اثر خود به نام "سعادت نامه" و یا «روزنامه غزوات هندوستان» را که بیشتر مباحث آن شرح جنگ‌ها وفتوحات تیمور در هند است را به رشته تحریر کشید.اما در عین حال این منبع شرحی نیز درخصوص رویدادهای سیاسی سیستان ومازندران وهرات و حمله شاه منصور به یزد و مقابله تیموریا وی وسپس حرکت تیمور به همدان و فارس آورده است که درتحقیق و تبیین رویدادهای سیاسی،اجتماعی شرق و مرکز ایران مقارن ظهور تیمور با اهمیت است. ظاهرا اثر فوق به خاطر مسجع بودنش مورد توجه تیمور قرار نگرفت. بنابراین تیمور در سال ۸۰۴ق. از نظام‌الدین شامی خواست که تاریخ فتوحات اورا به صورت روان بنویسد تا همه مردم آن را بفهمند. این منبع توسط شادروان ایرج افشار در مجموعه انتشارات میراث مکتوب به سال ۱۳۷۹ چاپ شده است.

مورخ دیگری که موظف شد تا در رکاب تیمور و در لشکرکشی‌های وی حضور داشته باشد و شرحی روشن و ساده و روان از فتوحات تیمور را بنویسد نظام شامی بود. شامی اهل «شنب غازان» از توابع تبریزبود. وی مدتی از عمر خود را درخدمت سلطان اویس جلایری و سلطان احمد پسر اویس در بغداد گذراند. پس از فتح بغداد توسط تیمور، از جمله اولین کسانی که جهت عرض ارادت نزد تیمور رفتند شامی بود. اولین ارتباط مستقیم تیمور و شامی طبق تصریح مولف در سال (۸۰۴ق.) بوده است.تیمور اورا مامور تدوین کتابی در احوال و فتوحات خود نمود.از همین زمان شامی به طور مستقیم در اردوی تیمورهمراه وی بود. او شرح جنگ‌ها و فتوحات تیمور را تا سال (۸۰۶ق.) نوشت و به تیمور تقدیم کرد. تیمور نیز نام آن کتاب را «ظفرنامه» گزارد. شامی از اسناد و منشآت و نوشته‌های نویسندگان معتبری که آثار آن‌ها را در اختیار داشته، نظیر غیاث الدین علی یزدی، استفاده کرد. علاوه برآن منابع، شامی که مورخی صادق بوده است از مشاهدات و

تجربیات خود نیز بهره برده و کتابش را تدوین کرد. اثر وی پایه و اساس نوشته‌های مورخان بعدی، همچون شرف الدین علی یزدی، حافظ ابروو دیگر مورخان عهد تیموری قرار گرفت.

شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید البهادینی الخوافی الهروی، مشهور به «حافظ ابرو»، یکی از مورخان بزرگ و پر کار عهد تیموری است. وی از جوانی در سلک خدمتگزاران تیمور در آمد و مورد توجه قرار گرفت. او در حمله تیمور به حلب و دمشق در سال ۸۰۳ق. در اردوی تیمور بود.وی پس از مرگ تیمور به خدمت شاهرخ وپسرش بایسنقر درآمد.حافظ ابرو نویسنده ای چیره دست و درعین حال شاعری توانا بود. اوبا بزرگان از عرفا و مشاهیرو نویسندگان عصر خویش نشست و برخاست داشت. و به زبان‌های عربی، ترکی، و فارسی دری به خوبی آگاه بود.حافظ ابرو آثار زیادی در تاریخ، جغرافیا از خود برجای گزارده است که هر کدام از آن‌ها در نوع خود بی‌نظیر است.حافظ ابرو آثار زیادی دارد ازجمله "ذیل ظفرنامه نظام الدین شامی، که بسیار مختصر است، "ذیل جامع التواریخ رشیدی"،که توسط خان‌بابا بیانی تصحیح و در سال ۱۳۵۰ انجمن آثار ملی آن را به چاپ رساند، "تاریخ ملوک کرت"و تعداد دیگری که هنوز به چاپ نرسیده است.حافظ ابرو همه آثار تاریخی خود را در کتاب " مجمع التواریخ سلطانیه" مجدداً گرد آورد. مهم‌ترین اثر تاریخی حافظ ابرو "زبدة التواریخ بایسنقری " است، که به نام پسر شاهرخ تیموری تالیف شده که وقایع تاریخی عهد تیموری را از سال (۷۳۶ق.) یعنی سال تولد تیمور تا (۸۳۰ق.) در بر دارد. این کتاب در چهار مجلد توسط سید کمال حاج سید جوادی توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی ابتدا دو جلد آن در سال ۱۳۷۲ و سپس دوجلد بعدی به سال ۱۳۸۰چاپ شد.علاوه براین آثار تاریخی که از وی باقی مانده، حافظ ابرو اثری ارزشمند نیز درجغرافیا دارد که در آن کتاب علاوه بر ذکر ویژگی‌های

جغرافیای شهرهای ایران و مناطق و نواحی سرزمین‌های اسلامی مانند دیار عرب، مغرب، اندلس، مصر و شام، تاریخ محلی برخی ازایالات و ولایات را نیزشرح داده است که برای بررسی تاریخ محلی موجود در ایران در عهد تیمور بسیار ارزشمند و مفید است. به طور خاص جغرافیای حافظ ابرو یکی از منابع اصلی برای مطالعه تاریخ آل مظفراست که مدت‌های زیادی در کرمان و فارس و مناطق مرکزی ایران فرمانروائی می‌کردند. حافظ ابرو کتابش را با نثری روان و عاری از تکلف نوشته و معنا و مفهوم را فدای لفاظی‌های ادیبانه نکرده آثارش از هرگونه تقلید به دور است.حافظ ابرو نویسنده‌ای آگاه بوده واز تاریخ درک روشن و درستی داشته است او در بخش نخست جغرافیایش علم تاریخ را تعریف کرده و از حقیقت و فواید آن علم سخن گفته است.

شرف الدین علی یزدی، مورخ، شاعر، عالم وعارف و از منشیان مشهور عهد تیموری است. که آثار زیادی در شعر و حساب و معما و منشآت و تاریخ از خود برجای گذارد. او یک چند در ایام جوانی در خدمت شاه یحیی مظفری در یزد به سربود اما پس از فتح آن شهر توسط تیمور به خدمت تیموریان درآمد. یزدی مدتی از عمر خود را در دربار شاهرخ گذراند و بعدها از ندمای خاص ابراهیم سلطان، فرزند شاهرخ تیموری شد. یزدی اثر مشهورش در تاریخ احوالات تیموررا که به ظفرنامه مشهور می‌باشد با تشویق و حمایت ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ بین سال‌های (۸۲۸ ق.) تا (۸۳۱ق.) در شیراز نوشت. یزدی برای نوشتن ظفرنامه، همه آثار عهد تیموری ازجمله منابع تاریخی، اسناد و مدارک، نامه‌ها و فرمان‌ها، پیمان‌ها، گزارش‌ها و نقشه‌های نظامی و حتی سخنان تیمور را گردآورد. او علاوه بر مدارک واسناد مکتوب، شنیده‌ها و دیده‌های خود را نیز، در کتابش نقل کرده است. اهمیت این کتاب آن‌چنان است که توانست جایگزین بسیار خوبی برای ظفرنامه شامی گردد. ظفرنامه یزدی یکی از منابع اصلی نویسندگان و

مورخان بعدی‌گردید.مورخان و نویسندگان پس از وی ظفرنامه را مورد تمجید و تکریم قرار داده و آن را درّی جهان افروز وصف کرده‌اند. یزدی ظفرنامه را با سبک ادیبانه ودر واقع به تقلید از سبک جهانگشا، اثر گران‌بهای عطاملک جوینی‌نگارش کرده است. یزدی مقدمه کتاب را در سال (۸۲۲ق.) شروع به نگارش کرد و نام آن را «تاریخ جهانگیر» نهاد. در این کتاب یزدی درواقع کوشش کرد تا شجره نامه‌ای از جدّش تیمور ترتیب دهد. یزدی ناچار شد برای نوشتن این مقدمه آثاری که در باره چنگیز خان و اسلاف و اخلاف وی نوشته شده بود مورد استفاده قرار داده و پس ازمطالعه و تلخیص آن‌ها تاریخ جهانگیر را به نگارش درآورد.

«معین الدین نطنزی» اثری ارزشمند در تاریخ عمومی مختصری برجای گذارده که از عهد آدم تا وفات تیمور را و چند سالی بعد از او را در برمی‌گیرد. او از اهالی سیستان و شیعه بود که بعدها در فارس در خدمت اسکندرمیرزا پسر عمرشیخ، یکی از فرزندان تیمور، به خدمت پرداخت. اما پس از مرگ اسکندر به نزد شاهرخ رفت. «منتخب التواریخ» یک بار در سال (۸۱۶ ق.) به نام اسکندر نگارش یافت و به وی تقدیم شد. اما در سال (۸۱۷ق.) که اسکندر از حکومت فارس توسط شاهرخ خلع گردید، مولف، کتابش را مورد تجدید نظر قرار داد و قسمت‌هایی که در آن از اسکندر به نیکی یاد کرده و از شاهرخ بد گفته بود، حذف نموده و کتاب را مجدداً در ۲۲رجب (۸۱۷ق.) پس از بازنگری‌در هرات به شاهرخ تقدیم نمود. در این کتاب وقایع تاریخی مربوط به ملوک شبانکاره، ملوک هرمز، ملوک یزد و کرمان و لرستان، فرمانروایان اردوی زرین یا اولاد جوجی، ذکر فرمانروایان الوس جغتائیان، هلاکوخان مغول و ایلخان، آل چوپان، آل جلایر، آل مظفر و در پایان شرح احوال تیمور و لشکرکشی‌های او را در ایران و عثمانی گرد آورده است. این منبع ابتدا توسط «ژان اوبن» تصحیح و چاپ شد و سپس خانم

پروین استخری براساس همان چاپ اوبن اما با رفع اغلاط و موارد مبهم آن توسط انتشارات اساطیر مجدداً مبادرت به چاپ آن در سال ۱۳۸۳ نمود.منتخب التواریخ دارای نثری روان و ساده است امادر جای جای متن ازلغات ترکی ، مغولی و عربی نیز استفاده کرده است.منتخب التواریخ شامل گزارش‌ارزشمندی از خاستگاه تیمور یعنی ماوراءالنهر وخان نشین جغتائی و مناطق مرکزی ایران یعنی یزد و کرمان وفارس و لرستان و شبانکاره است. وچون با دربار اسکندر در شیرازپیوستگی داشته اطلاعات گران‌بهایی در مورد آن مناطق بدست داده است.

قاضی القضاه شهاب الدین ابو محمد احمد بن محمدبن عبدالله دمشقی، معروف به «ابن عربشاه» در سال (۸۴۰ق.) کتابی در شرح زندگانی تیمور، موسوم به "عجایب المقدور فی اخبار تیمور" به زبان عربی شیوا نگاشت.ابن عربشاه، کودکی دوازده ساله بود که همراه خانواده اش به سمرقند کوچانده شد. او مدت هشت سال در سمرقند اقامت گزید و از محضر اساتیدی چون «میر سید شریف جرجانی»، «ابن اثیر جزری» و علمای دیگر به قدر توان، علوم رایج زمان را فرا گرفت. او در مدتی که در سمرقند بود زبان و ادبیات فارسی وزبان ترکی و مغولی را نیز آموخت. ابن عربشاه پس از سال (۸۱۱ق.) یک چند به شهرهای ختا از شهرهای ترکستان شرقی و خوارزم رفته و در آن شهرها نیز به کسب دانش پرداخته است. آنگاه به عثمانی رفت و در شهر «ادرنه» به خدمت سلطان عثمانی محمد اول پسر بایزید اول در آمد. در آن شهر او سمت معلمی سلطان مراد دوم پسر محمد اول را برعهده گرفت. همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمد عثمانی گردیده انشا و نگارش رسائل عربی، پارسی، ترکی و مغولی بدو واگذار شد. کتاب‌های مختلفی از زبان فارسی و عربی به ترکی ترجمه کرده است. او پس از مرگ سلطان محمد اول از ادرنه به حلب و از آنجا در سال (۸۲۵ق.) به موطن خود دمشق رفته مدتی را به تحصیل علم حدیث نزد محمد بخاری مشغول شد.

ابن عربشاه در سال (۸۳۲ ق.) جهت ادای فریضه حج به مکه معظمه رفته ودر سال (۸۴۰ق.) به قاهره عزیمت نمود. در آنجا نیز دست از تعلیم وتعلم بازنداشت تا این که عاقبت به سال (۸۵۴ق.) درهمان شهر از دنیا رفت. ابن عربشاه آثار زیادی از خود برجای گذارد که ارتباط با تاریخ تیمور ندارد. تنها کتاب تاریخی وی همان عجایب المقدور فی اخبار تیمور، یا زندگی شگفت آور تیمور است.این کتاب پس از دیباچه با شرح نسب و نژاد تیمور شروع شده سپس شرح جنگ‌ها و فتوحات او را در گوشه و کنار سرزمین‌های اسلامی آورده است. ابن عربشاه هیچ‌گونه نظمی را در سیر لشکرکشی‌های تیمور رعایت نکرده و در واقع برای نوشتن تاریخش شیوه گزینشی را انتخاب کرده است. ابن عربشاه، حنفی مذهب بود و کتابش را از نگاهی دشمنانه وکاملاً خصومت‌آمیز نسبت به تیمور و فرزندانش نگاشت. اوفصل آخر کتابش را به شرح خصوصیات و ویژگی‌های شخصی تیمور اختصاص داده است.از آنجائی که ابن عربشاه از نویسندگان درباری تیمور نبوده در نوشتن شرح احوال تیمور و اقدامات او بیمی نداشته است. بنابراین دیده‌و شنیده‌های خودرا بدون هرگونه ترس و اکراهی به نگارش در آورده است.از این روی می تواند منبع ارزشمندی جهت سنجش و ارزیابی نوشته‌های سایر نویسندگان و مورخان عهد تیموری بشمار رود.هرچند قضاوت‌های وی را درباره‌ی رفتارهای سیاسی ـ مذهبی تیمور باید جانب احتیاط را رعایت نمود. چون همان‌طور که گفته شد اواز موضعی کاملاً دشمنانه کتابش را به نگارش درآورده است.این کتاب درسال۱۳۳۹برای اولین بارتوسط محمد علی نجاتی توسط انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شده است.

درباره رویدادهای تاریخی عهد تیموری باید به تعدادی تاریخ‌های ارزشمند محلی و سلسله ای نیز اشاره کرد.یکی از آن‌ها «تاریخ یزد» اثر «جعفر بن محمد بن حسن جعفری» است. جعفری از سادات حسینی نسب یزد بوده که ظاهرا

شغلی‌دیوانی در دستگاه حکام یزد داشته است. این کتاب اولین تاریخ محلی است که در تاریخ و جغرافیای یزد در قرن نهم هجری به نگارش در آمده است. کتاب ازنثری روان برخورداربوده که گاهی از لغات و اصطلاحات فنی نیز در آن به کار رفته است که در سایر کتب مشابه دیده نشده است. این منبع، اطلاعات ارزشمندی در باره اتابکان یزد، سلاطین آل مظفر، شرح عمارات و بناهایی که در دوره تیمور و شاهرخ در آن شهر ساخته شد و شرحی از آثار و بناهای مذهبی و فرهنگی شهر در دوران مختلف تاریخی در بر دارد. این کتاب توسط شادروان «ایرج افشار» در سال ۱۳۳۸ تصحیح و توسط انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد. تاریخ محلی دیگری در باره شهر یزد دراواخر قرن نهم هجری قمری در دست است که نویسنده آن «احمد بن حسین بن علی الکاتب» می‌باشد. وی در دوران سلطنت «جهانشاه قره قوینلو» دست به نگارش کتاب زد. این کتاب نیز شامل اطلاعات ارزشمندی در باره اتابکان یزد، اخبار آل مظفر، ذکر عمارات امیر تیمور و شاهرخ، ذکر مساجد، مزارات، مدارس، باغستان‌ها و آب‌های یزد می‌باشد. مطالبی که نویسنده در باره وفات شاهرخ و حوادث پس از مرگ اوآورده و همچنین گزارشی که در مورد جهانشاه در مقاله دوازدهم آورده است، ارزشمند و قابل استناد است. این کتاب نیز توسط شادروان ایرج افشار به سال ۱۳۴۵ چاپ شده است.

«محمود کُتبی» یکی از نویسندگان دربار آل مظفر کتابی در تاریخ این سلسله به رشته تحریر درآورده است به نام «تاریخ آل مظفر» کتبی در سال (۸۲۳ق.) هنگامی که نسخه ای از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی را بازنویسی می‌کرد، مواهب الهی اثرمعلم یزدی، معین الدین بن جلال الدین محمد، را نیز خلاصه نمود و دنباله وقایع را از سال (۷۶۷ق.) تا (۷۹۵ق.) که سال انقراض سلسله آل مظفر است- بر آن افزود. مطالب الحاقی اثر از دومین سال سلطنت جلال الدین شاه شجاع (۷۶۵ق - ۷۸۶ق.) آغاز و سپس مابقی رویدادهای مربوط به این

سلسله تا حمله تیمور به عراق و فارس و قتل عام خاندان مظفری توسط وی و سقوط این سلسله گزارش شده است. کتبی در تاریخ آل مظفرعلاوه براستفاده از مواهب الهی یزدی و «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی»، دیده‌ها و شنیده‌های خود از افراد قابل اعتماد وموثق را نیز در این کتاب آورده است.تاریخ آل مظفر برخلاف مواهب الهی یزدی که بسیار متکلف و منشیانه نوشته شده، دارای نثری روان و قابل درک‌است.

فصیح احمد بن جلال الدین محمد بن نصیرالدین یحیی معروف و ملقب به «فصیح خوافی»، بنا به تصریح خودش در سال (۷۷۷ق.) در هرات به‌دنیا آمد. وی نیز مانند پدر یک چند عهده دار مناصب دیوانی در دربار بایسنقرو شاهرخ تیموری بود. او (از سال ۸۱۸ تا ۸۳۶ق.) که به دستور بایسنقر معزول گشت به مقامات بلندی در دستگاه شاهرخ و بایسنقر دست یافت. ظاهرا طی همین سال‌های عزل و بیکاری بود که به تالیف اثر تاریخی خود اقدام نمود. در سال (۸۴۵ق.) که سال اتمام کتابش بود مورد بغض بایسنقر و شاهرخ و همسرش گوهرشادآغا قرار گرفت و زندانی شد.اما به زودی به دستورشاهرخ آزاد شد و کتابش را که به «مجمل التواریخ» مشهور است به شاهرخ تقدیم کرد. مجمل التواریخ کتابی است در تاریخ عمومی که مرحوم محمود فرخ آن را در سه جلد به سال ۱۳۳۹ در مشهد چاپ کرد. در جلد سوم این کتاب حوادث و رویدادهای تاریخی عصر نویسنده به صورت سنواتی (از ۷۰۱ تا ۸۴۵ق.) گزارش شده است.

کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی مورخ توانای تیموری و صاحب کتاب ارزشمند «مطلع سعدین و مجمع بحرین» در ۱۲ شعبان (۸۱۶ق.) در هرات به دنیا آمد.پدرش جلال الدین اسحق سمرقندی از اهالی سمرقند در دربار شاهرخ منصب قضا داشت و پیش نماز بود.از همین روی عبدالرزاق نیز «سمرقندی» خوانده می‌شد. عبدالرزاق بعد از فوت پدر درسال (۸۷۱ق.) با نگارش «شرحی بر

رساله قاضی عضدالدین ایجی» و تقدیم آن به شاهرخ به دربار وی راه یافت. وی آن‌چنان مورد وثوق شاهرخ قرار گرفت که یک بار به رسالت از جانب وی به دربار پادشاه بیجانگررهسپار هندوستان شد که به مدت سه سال طول کشید، که خود شرح آن را در کتابش آورده است. عبدالرزاق در زمان شاهرخ به مأموریت‌های دیگری از جمله به قومن از توابع گیلان به نزد امیرمحمد رشتی به سال (۸۵۰ق.) نیز فرستاده شد. عبدالرزاق پس از مرگ شاهرخ به خدمت برخی دیگر از امیرزادگان تیموری ازجمله عبداللطیف، عبدالله، ابوالقاسم بابر و ابراهیم سلطان درآمد. از قرار معلوم وی از سال (۸۶۷ق.) از دربار تیموریان کناره‌گیری کرده و در سلک صوفیان در خانقاه «شاهرخیه» هرات معتکف گردید. مطلع سعدین در چهار جلد به نگارش درآمد.جلد اول ازتولد ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان بزرگ مغول، تا مرگ تیمور را دربردارد.این قسمت کتاب رونویسی از سایر کتب نویسندگان پیشین است.اما قسمتی که مربوط به حکومت شاهرخ می شود به دلیل آن که نویسنده در دربار شاهرخ و سایر امیرزادگان تیموری به سر می‌برده ، از ارزش و اهمیت بیشتری برخوردار است.وی بدون تردید از نوشته‌های شرف الدین علی یزدی و حافظ ابرو برای‌شرح حوادث ایام تیمور بیشترین استفاده را کرده است.و در عین حال به دلیل بهره گیری نویسنده از گزارش‌ها و یادداشت‌های رسمی عهد شاهرخ و نیز مشاهدات مستقیم خودش یکی از جامع ترین و معتبرترین کتاب‌های تاریخی‌عهد تیموری به شمار می رود. کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین تاریخی است که با سبکی روان و پخته به نگارش درآمده و اطلاعات ارزشمندی در خصوص رویدادهای تاریخی ایران از دوران ابوسعید بهادر خان (متوفی به سال ۷۳۶ق.) تا دوران ابوسعید گورکانی (متوفی به سال ۸۷۳ق.) بدست می‌دهد.

در پایان این بررسی لازم است از نویسنده ای دانشمند، چیره دست، و قابل

اعتماد، یعنی «میرخواند» صاحب یکی از ارزشمندترین منابع تاریخی عهد تیموری نیزیاد نمائیم . سید محمد بن امیربرهان الدین خاوند شاه بن محمود، مشهور به میرخواند، صاحب اثری عظیم درتاریخ عمومی ایران است موسوم به "تاریخ روضة الصفا" . میرخواند در سال (۸۳۷ یا ۸۳۸ق.) درهرات و یا بنا به قولی در بلخ به دنیا آمد.او در بلخ به تحصیل علوم پرداخت واز جمله دانشمندان آن شهر گردید.وی از خاندان سید اجل بخاری بود که در ماوراءالنهر از احترام و شهرت فراوانی برخوردار بودند. میرخواند پس از تحصیل در علوم منقول و معقول مورد توجه امیرعلی شیر نوائی قرار گرفت و بنا به درخواست وی به نگارش تاریخ روضة الصفا مبادرت جست. امیرعلی شیرنوائی وزیر سلطان حسین بایقرا و ادیبی فرهیخته، شاعر و شعرشناس بود وبا حمایتی که از اهل فضل و ادب می نمود در توسعه تاریخ‌نگاری وادبیات کاملاً موثر بود.میرخواند با وجود آن که احترام وتقربی به امیرعلی شیرنوائی داشت هرگز به کارهای دیوانی نپرداخت. میرخواند طرح اولیه اثر را مبتنی بر یک مقدمه و هفت قسم و خاتمه به پیشنهاد امیرعلی شیر نوائی پی ریزی کرد.این کتاب تاریخی عمومی است که از هبوط آدم آغاز وتا چند سالی از سلطنت سلطان حسین بایقرا، آخرین سلطان تیموری را دربرمی گیرد. جلد ششم کتاب روضة الصفا در احوال امیر تیمور گورکانی و اولاد و احفاد او است و چون وی در ذیقعده سال (۹۰۳ق.) در اثر مرضی مزمن درگذشت،فرصت تکمیل قسمت هفتم را نیافت. از این روی «خواند میر» ـ نوه دختری او ـ ادامه تالیف را برعهده گرفت و وقایعی که مشتمل بر تاریخ زندگانی سلطان حسین بایقراست و از زمان تولد تا هنگام وفات او ونیز تاریخ اولاد وی تا سال (۹۲۹ق.) را در بر می گیرد، به نگارش درآورد.میرخواند با سبکی شیوا ونثری روان و پخته به نگارش تاریخ پرداخت.وی برای نگارش تاریخش از آثار مختلف فارسی و عربی که پیش از او در ذکر احوال انبیاء و خلفا و

پادشاهان و علما و حکما و ملل و نحل تالیف شده بود استفاده کرده و نام آن‌ها را در ضمن کتاب یا در مواقع ذکر اخبار آورده است.

متاسفانه درباره تیمور و جانشینان وی از نویسندگان معاصر ایرانی آثاری دردست نیست. اولین نویسنده بزرگ ایرانی‌که قصد داشت تا شرح احوال تیمور را به صورتی جامع به رشته تحریر درآورد مرحوم عباس اقبال بود. اقبال درصدد بود که کتاب مفصلی درباره تیموروشرح اوضاع ایران دردوره تیموری به نگارش درآورد او کار راشروع کرد ولی متاسفانه نتوانست آن را به پایان برساند. بخشی از یادداشت‌های وی را انجمن آثارملی تحت عنوان "ظهور تیمور" درسال ۱۳۶۰ چاپ کرد. بنابراین لازم است که نویسندگان و تاریخ‌نگاران ایرانی این دوره ازتاریخ ایران را مورد تحقیق ومطالعه قرار دهند. اما یکی دواثر از مورخان بیگانه در باره تیمور و دوره تیموری به فارسی ترجمه و چاپ شده است که تا حدودی جای خالی تحقیقات نویسندگان ایرانی را پرکرده است.یکی ازاین آثار "تاریخ ایران" است که توسط جمعی از ایران شناسان به نام دانشگاه کمبریج نوشته شده و توسط یعقوب آژند به سال ۱۳۷۹ توسط انتشارات امیرکبیرچاپ شد.درجلد ششم این مجموعه که ویژه تیموری و صفویه است "هانس روبرت رویمر" مورخ آلمانی، بخش‌های سیاسی واجتماعی دوره تیموری و صفویه را به رشته تحریردرآورده است.درمجوع اثررویمر باارزش و سودمند است اما به نظرنگارنده برخی نتایج سیاسی وخصوصا مذهبی رویمردرخصوص سلاطین تیموری نیاز به تجدید نظر دارد. "رونالد فریر" به طورویژه تجارت درعهد تیموری را مورد بررسی و تحقیق قرار داده که در نوع خود اثری ارزشمند و مفید است. همچنین "برت فراگنر" اوضاع اجتماعی و اقتصادی داخلی تیموریان را نوشته است که این بررسی نیز ارزشمند است. خصوصاً تحقیقی که درباره شیوه‌ها و اشکال زمین داری ازجمله سیورغال درعهدتیموری به عمل آمده است. "بئاتریس فوربز منز"

ایران‌شناس مشهور اثری ارزشمند در باره ظهور تیمور در ماوراءالنهربه نام "برآمدن و فرمانروائی تیمور" به رشته تحریر درآورده است که درنوع خود بسیار باارزش و مستند وپژوهشی روشمند است.این کتاب به خوبی نقش قبایل وایلات ماوراءالنهری را درتحولات سیاسی ونظامی الوس جغتای مورد تحقیق قرارداده ونقش تیموررادرچگونگی شکل گیری مجدد قدرت سیاسی درسمرقند وگسترش آن به بیرون از مرزهای آن ولایت روشن نموده است. این کتاب توسط منصورصفت گل ترجمه و درسال ۱۳۷۷ توسط موسسه خدمات فرهنگی رسا چاپ شده است.البته به نظر می‌رسد که ترجمه فعلی یک‌بار دیگر باید مورد تجدید نظر قرار گیرد، خصوصاً آوانگاری برخی اسامی ترکی ومغولی الوس جغتای. تاریخ نگار دیگری که درباره تیموریان تحقیقاتی انجام داده "دیوید مورگان" مغول شناس برجسته معاصراست وی کتابی در تاریخ میانی ایران نوشته است به نام "ایران درقرون وسطی" که توسط عباس مخبرترجمه و انتشارات طرح نو آن را در سال ۱۳۷۳ چاپ کرد. بخش کوچکی از این کتاب مربوط به ایران در عهد تیموریان است. این کتاب گزارشی اجمالی از تاریخ ایران ،ازآغاز ورود ترکان سلجوقی درقرن پنجم هجری قمری برابربا قرن یازدهم میلادی تا به قدرت رسیدن سلسله قاجاریه درقرن دوازدهم هجری قمری برابربا هجدهم میلادی درایران است.

بخش اول

اوضاع جغرافیایی و سیاسی

ماوراءالنهر تا ظهور تیمور

فصل اول

حدود جغرافیایی

حدود جغرافیایی ماوراءالنهر

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد که رود جیحون در اعصار قدیم به عنوان مرز میان اقوام ترک زبان و فارسی زبان شناخته شده بود. هنگامی که مسلمانان به تدریج شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌گشودند ایالت خراسان را به لحاظ ویژگی‌های طبیعی و سیاسی آن، جهش گاه فتوحات بعدی خود قرار دادند. مسلمین تمام شهرهایی را که آن سوی رود جیحون واقع شده بود ماوراءالنهر نامیدند.(۱)

اغلب جغرافی نویسان مسلمان که آثار خود را تا نیمه دوم قرن چهارم هجری قمری نوشته اند ماوراءالنهر را جزء خراسان بزرگ به شمار آورده‌اند. "ابن خردادبه" که احتمالا نخستین کسی است که اثری در جغرافیای اقتصادی با عنوان مسالک و ممالک به رشته تحریر در آورده (سال تالیف ۲۳۱ ق) درخصوص خراسان یا "مشرق" می‌نویسد:

"پس؛ از مشرق آغاز کنیم که ربع مملکت است و از خراسان که تحت حاکمیت اسپهبذ باذوسبان و چهار مرزبان قرار دارد که هر مرزبان در ربع خراسان مستقر است. یک ربع خراسان از آن مرزبان مرو شاهجان و اعمال آن و یک ربع از آن مرزبان بلخ و طخارستان و ربع دیگر از آن مرزبان هرات و بوشنج و بادغیس و سجستان می‌باشد و دیگر ربع از آن مرزبان

---

۱ ـ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، چاپ سوم، ص ۴۶۱.

ماوراءالنهر است.[۱]

"ابن رُسته اصفهانی" جغرافی دان مسلمان که اثر خود را در سال (۲۹۰ق) به اتمام رسانیده نیز شهرهای مهم ماوراءالنهر را جزء ایالت خراسان ذکر کرده و تمام آن‌ها را در اقلیم چهارم قرار داده است.[۲] احمد ابن واضح یعقوبی (متوفی ۲۷۹ ق) در بخش اول کتاب "البلدان" وقتی شهرهای مشرق زمین را توصیف می‌کند آخرین بخش مشرق راخراسان قرارداده وشهرهای بخارا؛ سمرقند؛ فرغانه؛ تاشکند؛ چاچ؛ سغد و ختل و سایر شهرهای ماوراءالنهر را پیوسته به خراسان دانسته و می‌نویسد:

این بود آن چه از شهرهای طخارستان و صغد و سمرقند و چاچ و فرغانه بر جاده بزرگ است. و ماوراء آن، بلاد شرک است و عموم بلاد ترک که خراسان و سیستان را احاطه دارد. ترکستان و ترکان را چندین صنف و چندین مملکت است. ازجمله خرلخیه؛ تغزغز؛ ترکش؛ کیماک و غز. هر صنفی از ترک را مملکتی جداگانه است و برخی از ایشان با برخی دیگر می‌جنگند. . . چنانکه ولایتی از ولایات خراسان نیست مگر آن‌که آنان با ترکان می‌جنگند. وترکان ازهر صنفی نیز با آنان جنگ می‌کنند این بود شهرهای خراسان وسیستان و نواحی آن.[۳]

اصطخری (متوفی ۳۴۶ق) جغرافی دان مسلمان اهل فارس کتابی‌به نام "المسالک و الممالک" در جغرافیا تالیف نموده که به طور کامل بر اساس کتاب

---

۱ ـ ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ترجمه سعیدخاکرند، تهران، انتشارات میراث‌ملل، ۱۳۷۰، ص۲۳.

۲ ـ ابن رسته، الاعلاق النفیه، ترجمه و تعلیق حسین قره چانلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص۹۰ و ص ۱۱۲.

۳ ـ ابن واضح یعقوبی، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، چاپ چهارم، ص ۵۸.

"صور الاقالیم" ابو زید بلخی است. وی در این اثر ماوراءالنهر را از خراسان جدا دانسته و حدود شمالی خراسان را ماوراءالنهر و بعضی از شهرهای ترکستان و ختل قرار داده است. او خوارزم را نیز جزء ماوراءالنهر بشمار آورده است.(۱)

"ابن حوقل" (متوفی ۳۵۰ یا ۳۶۷ق) نیز در کتاب جغرافیایی خود؛ "صورةالارض" حدود و ثغورخراسان را از ماوراءالنهر جدا دانسته و آورده است:

"ماوراءالنهر محدود است از مشرق به فامر و راشت و بخشی از سرزمین هند به خط مستقیم که مجاور ختل است و از مغرب به سرزمین غزان و خرلخ از ناحیه طراز که کمان وار به باراب و ستکند وسغد و سمرقند و نواحی نجرا تا خوارزم کشیده شده؛ به دریاچه خوارزم منتهی می‌شود؛ و از شمال به سرزمین ترکان خرلخی که از دورترین نقطه سرزمین فرغانه تا طراز به خط مستقیم کشیده شده است. خوارزم وختل در ماوراءالنهر هستند. زیرا ختل میان رود وخشاب و خرباب (جریاب) قراردارد و خود جیحون؛ خرباب و نواحی پائین تر از آن جزء ماوراءالنهرند. و خوارزم که مرکز آن است پشت رود است و به شهرهای ماوراءالنهر نزدیک تراز شهرهای خراسان می‌باشد و من این سخن را به تکرار گفته‌ام."(۲)

اما "مقدسی" به تبعیت از "بلاذری" ایالت خراسان را به چهار ربع تقسیم کرده که عبارتند از: نخست ربع نیشابور و قهستان و هرات و طوس؛ دوم ربع مرو؛ سرخس؛ نساء؛ ابیورد؛ طالقان و خوارزم؛ سوم ربع جوزجانان و بلخ و صغانیان و چهارم ربع ماوراءالنهر.(۳)

---

۱ ـ اصطخری، المسالک و الممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ سوم، ص ۲۰۲ و ۲۲۷.

۲ ـ ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۱۹۱.

۳ ـ مقدسی، احسن التقاسیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران ـ شرکت مؤلفان و مترجمان، ۱۳۶۱،

جغرافی نویس گمنام دیگری که قدیمی ترین اثر جغرافیایی به زبان فارسی را در سال (۳۷۲ ق) به نام "حدودالعالم من المشرق الی المغرب" تالیف کرد: در خصوص حدود ماوراءالنهر می‌نویسد:

"ناحیتی است کی حدود مشرق وی حدود تبت است و جنوب وی خراسان است و حدود خراسان؛ و مغرب وی غوز است و حدود خلخ؛ و شمالش هم حدود خلخ است و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار پر نعمت و در ترکستان است و جای بازرگانان".(۱)

گسترش دامنه فتوحات و متصرفات مسلمین در سراسر سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی و همچنین پاره‌ای عوامل سیاسی؛ اقتصادی و فرهنگی سبب شد تا در ایالت خراسان از قرن سوم قمری سلسله‌های نیمه مستقل محلی تاسیس گردد. طاهریان و سامانیان از جمله این سلسله‌ها می‌باشند که به جد در حفظ و حراست و تثبیت مرزهای سیاسی شرق ایران کوشیدند. اما با گسترش نفوذ فرهنگی و سیاسی عنصر ایرانی در دستگاه خلافت عباسی و ترس و بیمی که خلفا از این نفوذ به دل راه دادند؛ عامل مؤثری شد در جهت ایجاد نیروی سوم از عناصر ترک. تجارت برده از طریق اشتغال به جنگ با اقوام و قبایل ترک ساکن آسیای مرکزی که سرشار از منافع اقتصادی و نظامی بود؛ از سوی خلفای عباسی ترویج و استقبال می‌شد. نفوذ تدریجی و مستمر عناصر ترک در تشکیلات حکومتی و نظامی سلاله‌های محلی ایرانی و همچنین نهاد خلافت عباسی، جایگاه اجتماعی عناصر ترک را به میزان قابل توجهی افزیش داد. به زودی بالاترین مناصب نظامی و حکومتی در دست ترک‌ها قرار گرفت. نفوذ عناصر ترک به داخل شهرهای ایران

---

۵ ص ۴۵۷.

۱ ـ مؤلف مجهول. حدودالعالم من المشرق الی المغرب، تصحیح و حواشی مریم میراحمدی و غلامرضا ورهرام، تهران، دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲، ص ۳۲۸.

مرزهای سیاسی و جغرافیایی شرق ایران را سست و ناپایدار کرد. به طوری که در دوره فرمانروایی غزنویان نخستین سد شکنی و نفوذ عنصر ترک در خراسان ظاهر شد. شواهد تاریخی نشان می دهد که ماوراءالنهر به صورت منطقه‌ای حائل میان شهرهای آباد و پر رونق و پر جمعیت مشرق ایران و دشت‌های لم یزرع و خشک اقوام صحرانورد و چادر نشین آسیای مرکزی از یک طرف و تمدن قدیمی و ریشه دارچین از طرف دیگر بوده است. اهمیت این منطقه به موقعیت ممتاز اقتصادی و طبیعی‌اش بستگی کامل دارد. راه بازرگانی قدیمی که "راه خراسان" نام داشت و امروزه به آن جاده ابریشم اطلاق می شود؛ از ولایت "توان ـ هوانگ" در چین به ولایت "کان سو" می‌آمد و از آنجا داخل ترکستان شرقی شده و از آنجا به اترار و سمرقند و بخارا می‌رسید. در بخارا قسمت اصلی آن از راه مرو و گرگان به ری می‌آمد و از ری به قزوین و زنجان و تبریز و ایروان می‌رفت. از ایروان یا به طرابوزان و یا به یکی از بنادر شام منتهی می‌گردید. قسمت فرعی این راه از سمرقند به خوارزم و از آنجا به سرای و هشترخان و از آنجا به کنار رود "دن" و بنادر دریای "آزف" متصل می‌گردید.(۱)

از زمان سقوط حکومت سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان، قبایل و غلامان ترک آسیای مرکزی سد حکومت‌های ایرانی را یکی پس از دیگری درهم شکستند و دورانی را در تاریخ ایران به وجود آوردند که در واقع باید آن را دوره حکومت‌های ترک نژاد دانست. نخستین دودمان از این فرمانروایان بیگانه، ترک‌های سلجوقی بودند که در نیمه اول سده پنجم قمری (یازدهم میلادی) در ایران روی کار آمدند. اگر چه آمدن سلجوقیان عصر تازه‌ای از حکومت بیگانگان به ویژه ترک‌ها را در ایران آغاز کرد. اما این تغییر به هیچ وجه ناگهانی و غیره

---

۱ ـ اقبال، عباس، تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹، چاپ هفتم، ص ۵۶۹

منتظره نبود. در آغاز سده پنجم قمری ایران هنوز تا مناطق آن سوی جیحون گسترش داشت. و نواحی خوارزم و ماوراءالنهر و فرغانه را شامل می‌گشت. رخنه و نفوذ تدریجی عناصر ترک در ماوراءالنهر و خوارزم از زمان‌های پیش آغاز شده بود؛ اما با مسلمان شدن برخی از ترک‌های غربی ساکن آسیای مرکزی این روند افزایش بیشتری به خود گرفت. و در طی سده‌های ششم؛ هفتم و هشتم قمری ماوراءالنهر شاهد توسعه روز افزون عنصر ترک در خود بود. در این میان بدون تردید یکی از مهم ترین وقایع تاریخی این سرزمین یورش مغول‌ها به ایران می‌باشد که در واقع سرآغازعصر جدیدی در جغرافیای سیاسی ماوراءالنهر بشمار می‌رود.

با توجه به نوشته‌های جغرافی نویسان مسلمان چنین استنباط می‌گردد که ماوراءالنهر تا پایان سده چهارم قمری جزء خراسان بزرگ بشمار می‌رفته است. که علت آن شاید وجود برخی سلسله‌های محلی ایرانی‌اسلامی باشد که بر هر دو ایالت فرمانروایی کرده اند؛ مرکزحکومت طاهریان نیشابور و سرکز حکومت سامانیان بخارا بود. اما با آغاز سده پنجم همان طور که گفته شد با نفوذ عناصر ترک و اسکان آن‌ها در شهرهای ماوراءالنهر به تدریج حدود و مرزهای خراسان از ماوراءالنهر جدا شد. جوینی ماوراءالنهر را شامل شهرها و روستاها و نواحی بی‌شماری می‌دانست که زیده‌ترین و بهترین شهرهای آن بخارا و سمرقند بوده است.(۱)

"ابوالفداء" (متوفی ۷۳۲ ق) مباح معروف وجغرافی‌دان عرب که درتدوین کتاب خود "تقویم البلدان" احتمالا انگیزه‌ای سیاسی داشته است، ماوراءالنهر را از

---

۱ ـ جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، جلد اول به تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۲، چاپ دوم، ص ۷۴.

خراسان جدا دانسته و جیحون را از جنوب، مرز میان خراسان و آن سرزمین قرار داده است. او از قول یاقوت در "المشترک" نقل می‌کند که توران نام همه ماوراءالنهر است و آن سرزمین "هیاطله" می‌باشد.(۱) "قزوینی" (متوفی ۶۸۲ ق) جغرافی دان ایرانی‌دیگری است که درکتاب ارزشمند خود "آثار البلاد و اخبار العباد" ماوراءالنهر را شامل شهرها و آبادی‌های زیادی می‌داند که آن سوی رود جیحون واقع شده است.(۲)

"حافظ ابرو" مورخ و جغرافی دان مسلمان ایرانی عهد تیموریان (متوفی ۸۳۲ق) نیز در کتاب "جغرافیای تاریخی" خود؛ ماوراءالنهر را از خراسان جدا دانسته و حد شمالی خراسان را رود جیحون قرار داده و می‌نویسد :

" حد شمالی خراسان منتهی می‌شود به جیحون که آموی بر کنار آب است. و به جهت آن که گذر مشهور در زمان سلطنت سامانیان که تختگاه بخارا بود؛ آن بوده است که این آب را آب آمویه خواندند؛ و از آن طرف آب را بلاد ماوراءالنهر خوانند.(۳)

با توجه به نظرات ارائه شده در خصوص حدود ماوراءالنهر این گونه استنباط می‌شود که تا پایان سده پنجم قمری ماوراءالنهر جزئی از ایالت خراسان بوده است. اما به تدریج و با رخنه و نفوذ عناصرترک به این سرزمین؛ خصوصاً پس از یورش مغول‌ها؛ این ناحیه به ترکی گرائید و مرزهایش از خراسان تفکیک شد. با تشکیل الوس جغتای در ماوراءالنهر، رود جیحون به عنوان مرز میان آن ناحیه با

---

۱ ـ ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالحمید آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۵۶.

۲ ـ محمد مراد بن عبدالرحمان، ترجمه آثارالبلاد، جلد دوم، به تصحیح سید محمد شاهمرادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۹۸.

۳ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، به تصحیح غلامرضا ورهرام، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰، ص۹.

خراسان تعیین گردید. هرچند نواحی مرزی ایلخانان در مشرق ایران یعنی خراسان پیوسته مورد تعرض همسایگان و ناپایدار بود. ماوراءالنهر از مرگ چنگیز در سال (۶۲۴ ق) تا ظهور امیرتیمور در سال (۷۷۱ ق) بخش مهمی از تیول جغتای را تشکیل می‌داد که به الوس جغتای مشهور شد. برای بررسی زندگی و مراحل رشد و ترقی تیمور شناخت ویژگی‌ها ی جغرافیایی و سیاسی ماوراءالنهر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. زیرا تیمور در همین الوس چشم به جهان گشود و به قدرت رسید و مرکز اصلی امپراتوری‌اش نیز همین الوس باقی ماند.

فصل دوم

اوضاع سیاسی ماوراء النهر

تاریخ سیاسی ماوراءالنهر

۱ ـ گسترش اسلام در ماوراءالنهر

تاریخ سیاسی ماوراءالنهر از زمان ورود مسلمانان به خراسان و فتح شهرهای آن تا ظهور امیرتیمور در سال (۷۷۱ق) دوران پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. اسلام برای نخستین بار با فتوحات اعراب به درون شهرهای آن سوی جیحون (ماوراءالنهر) راه یافت. "احنف بن قیس" در زمان خلافت عثمان بن عفان مأمور فتح مروررود؛ که آخرین شهریار ساسانی یعنی یزدگردسوم به آنجا پناه برده بود؛ گردید.[۱]

در سال (۵۶ ق) و در دوران خلافت معاویه بن ابی سفیان سمرقند توسط سعیدبن عثمان گشوده شد. ولی تاسال (۹۱ ق) که "قتیبة بن مسلم" مجدداً آن را فتح کرد[۲] هیچ اطلاعی از فرمانروایان آن شهر به دست نیامده است. سمرقند از همان زمان جزء سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی گردید. آنچه بر بخارا گذشت به درستی روشن نیست. چنین به نظر می‌رسد که بخارا در زمان "عبیدالله بن زیاد" حاکم وقت خراسان؛ خراج‌گزار اعراب گردیده اما به اشغال فاتحان در نیآمد. در زمان ولایت‌داری "حجاج بن یوسف" که خراسان به قلمرو حکومتی عراق منضم شد؛ قتیبة بن مسلم؛ مقتدرترین حاکم عرب در ماوراءالنهر از سوی حجاج به عنوان والی خراسان منصوب گردید. او در سال (۸۶ق) "بیکند" و در

---

۱ ـ یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰.

۲ ـ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش، به تصحیح محمد فروزان، تهران، سروش، ۱۳۶۴، چاپ دوم، ص ۱۶۶.

(۸۹ ق) بخارا را فتح کرد.[۱] در زمان وی شهرهای طالقان؛ سمرقند؛ خوارزم؛ سغد؛ کش؛ نسف (نخشب) و سایر شهرهای ماوراءالنهر یکی پس از دیگری گشوده شد.[۲] قتیبه در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۹ ـ ۹۶ ق) به واسطه حمایتش از پسر عبدالعزیز به جای برادرش سلیمان مورد غضب قرار گرفت وازمقامش معزول شد. اما او ازدستور خلیفه سرپیچی کرده و راه نافرمانی در پیش گرفت. سرانجام وی در سال (۹۶ ق) کشته شد.[۳] مرگ قتیبه روند پیشرفت اسلام در آسیای میانه را برای مدتی کند کرد.

"نصربن سیار" آخرین والی امویان در خراسان بودکه با وجود فتوحات خود در ماوراءالنهر و لیاقت و درایتی که از خود نشان داد؛ نهایتاً در خراسان دچار جنگ‌های داخلی شد. این جنگ‌ها که از سال (۱۲۶ ق) میان نصر و مخالفان او یعنی قبایل عرب مضری و یمنی در گرفته بود و روزبه روز بر شدت آن افزوده می‌شد؛ با ورود داعیان عباسی در خراسان و آشکار شدن دعوت ابومسلم خراسانی شعله‌ورتر گردید.[۴] در گیرو دار این جنگ‌ها سرانجام نصر خراسان را رها کرده به ساوه رفت وبه سال ۱۳۱ ق در همان شهر درگذشت.[۵] مرگ وی در واقع پایان خلافت بنی امیه در خراسان بزرگ بود. پیآمد سیاسی مهم آن نیز سقوط خلافت اموی و قدرت گیری عباسیان به جای آنان بود. این جابجایی در قدرت بدون تردید نتیجه همکاری دهقانان (اشراف زمین دار) و روستائیان بومی خراسانی با گروه‌هایی از اعراب مهاجر فرودستی که در جامعه خراسانی جذب

---

۱ ـ فرای، ریچارد، بخارا، ترجمه محمد محمودی، تهران، علمی‌فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۳۴.

۲ ـ بلاذری، ص ۱۷۵ .

۳ ـ طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۹، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲، ص ۳۸۹۳.

۴ ـ صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، تهران، فردوس، ۱۳۷۰، ص ۱۴.

۵ ـ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۹.

شده بودندو از شعارهای خاندان عباس عموی پیامبر(ص) گرامی اسلام طرفداری می‌کردند؛ بود.(۱)

ماوراءالنهر از آغاز خلافت عباسی توسط عاملانی اداره می‌شد که مسئول رسیدگی به مرزها؛ جنگ با کفار و احیانا مسلمانانی که پیمان می‌شکستند؛ بود.(۲) مامون خود یک چند قبل از اینکه بر مسند خلافت تکیه زند مرکز فرمانروائی‌اش را درمرو قرار داد. اما او بعد از خلع امین از خلافت به بغداد عزیمت کرد و مسئولیت اداره خراسان را؛ که شامل ولایات ماوراءالنهر نیز می‌گردید به طاهر بن حسین؛ فرمانده شایسته خراسانی خود سپرد. طاهر اولین فرمانده ایرانی است که حکومت خراسان را بعد از دویست سال که از سقوط ساسانیان می گذشت؛ در دست گرفت. طاهر ذوالیمینین اگر چه در ظاهر از جانب خلیفه به حکومت بر خراسان منصوب شد؛ اما در واقع او بنیانگذار نخستین سلسله از حکومتگران ایرانی شد که در پی‌کسب استقلال سیاسی و جدائی از پیکره خلافت عباسی بودند.

امارت مستقل گونه طاهریان (۲۵۹ ـ ۲۰۵ ق) در خراسان و ماوراءالنهر الگویی شد برای سلسله‌هایی که تا انقراض خلافت عباسی (۶۵۶ ق) از هرگونه دخالت بلاواسطه بغدادر اداره ولایات ایران مانع شدند. سلسله‌های محلی از طاهریان و سامانیان تا غزنویان و سلجوقیان در عین آن که در قلمرو خود به استقلال فرمان راندند؛ اما به شکل ظاهری و به‌طور رسمی خود را تابع و مطیع دستگاه خلافت نشان می‌دادند.(۳) استمرار حکومت طاهریان بر خراسان و تلاش آنان برای برپایی

---

۱ ـ دایل التون، تاریخ سیاسی ـ اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ترجمه مسعود رجب نیا. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳، ص ۲۵.

۲ ـ زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، ج ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۹۷.

۳ ـ فرای ودیگر نویسندگان، تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱،

حکومتی با ثبات و آرام؛ آن هم پس از آشفتگی‌های بزرگ سیاسی؛ اجتماعی و مذهبی دو قرن اول هجری قمری؛ که حاصل آن قیام عباسیان بود؛ موجد ظهور وتوسعه نظام دیوان سالارانه‌ای بود که عناصر متشکله آن همگی ایرانیانی بودند از طبقه دبیران؛ ادیبان و علمای دینی. در بخارا پایتخت سامانیان در سال‌های نخست فرمانروائی این دودمان، دبیران، اهمیت بیشتری از دو طبقه دیگر داشتند. اما در سال‌های آخر حیات آن حکومت نفوذ علما بیشتر شد سرانجام سازمان نظامی ترک‌ها همه آن‌ها را در محاق انداخت.(۱)

در نهایت طاهریان قادر نبودند از ظهور و توسعه نیروهای سیاسی‌گریز از مرکزی که در ولایات سیستان و طبرستان قد علم کرده بودند جلوگیری نمایند. صفاریان و علویان طبرستان که برای خلافت هیچ گونه حقی قائل نبودند؛ قدرت طاهریان در خراسان را درهم پیچیدند. یعقوب لیث صفاری که با نیروی شمشیر در سیستان به فرمانروائی رسیده بود؛ در سال (۲۵۹ ق) طاهریان را از قدرت به زیر کشید و خراسان را مالک شد. خلیفه عباسی الموفق بالله برای جلوگیری از پیشروی یعقوب به عراق؛ در سال (۲۶۰ ق) منشور ولایت بر ماوراءالنهر را به نام امیر نصر بن احمد سامانی زد. فرزندان "اسد بن سامان خداة" به واسطه حمایتی که از مامون در برابر فتنه رافع بن لیث (۲۰۴ق) کرده بودند هر کدام حکومت بر یکی از شهرهای ماوراءالنهر را پاداش گرفته بودند. نوح در سمرقند؛ احمد در فرغانه؛ یحیی در شاش (چاچ) و الیاس در هرات به حکومت رسیدند. سپردن حکومت ماوراءالنهر به پسران اسد آغاز قدرت یافتن سامانیان در آن ناحیه است.(۲)

﴿ص ۱۲۸.

۱ ـ همان، ص ۱۱۹.

۲ ـ بارتولد، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ترجمه غفارحسینی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶،

در دوران فرمانروائی سامانیان دست کم دو عامل باعث شد تا گروه‌های قومی جدیدی از ترک‌ها به درون مرزهای ماوراءالنهر و سپس خراسان وارد شوند. نخست سیاست تجارت برده بود که از زمان طاهریان در ماوراءالنهر دنبال می‌شد و دودمان سامانی نیز خود در تاخت و تازها و فتوحات برای بدست آوردن برده شرکت می‌جستند. دوم تبلیغ و اشاعه اسلام در میان کفار آسیای مرکزی که توسط غازیان مسلمان تعقیب می‌شد.

۲ ـ ترک‌ها و ماوراءالنهر

ترک‌های دودمان قراخانی (ایلک خانیه یا آل افراسیاب) نخستین گروه از ترکان مسلمانی بودند که از سال (۳۱۵ ق) در کاشغر و بلاساغون و ماوراءالنهر ساکن شدند مبداء و منشاء این قوم ترک نژاد آن‌چنان که باید روشن نیست. قراخانیان با قبول اسلام در سال (۳۴۹ ق) اجازه یافتند تا در شهرهای ماوراءالنهر اقامت گزینند. سامانیان نتوانستند در برابر رخنه و نفوذ ترک‌های مسلمان شده قراخانی ایستادگی کنند. تلاش آنان برای برانگیختن توده مردم برای دفاع از حکومتی ایرانی در برابر دشمن خارجی نتیجه‌ای در برنداشت. زیرا قراخانیان مسلمان بودند و از نظر علمای شرع جنگ باآن‌ها جایز نبود.(۱)

با ورود قراخانیان به ماوراءالنهر که با تشکیل حکومت نیز توام گردید؛ تاریخ سیاسی این منطقه وارد مرحله جدیدی شد. آن‌ها وضع این سرزمین را به سختی تغییر داده و موازنه قدرت را به نفع خود به پایان رساندند. سامانیان از زمان امارت نوح بن نصر (۳۴۳ ـ ۳۳۱ق) دچار ضعف سیاسی نظامی شدند. علل این تضعیف

(ص ص ۱۰۲ـ۸۸

۱ ـ همان، ص ۸۹.

قدرت را باید نخست در اغتشاش‌ها و سرکشی‌هایی که توسط گروه‌های اشرافی حکومت تشویق و تحریک می‌شد؛ و سپس در بروز درگیری‌های نظامی که با سلسله سلطنتی دیگری که در ایران غربی‌حاکم بود یعنی آل بویه جستجو کرد. هدف اصلی و بهانه این جنگ‌ها که تعصب مذهبی آتش آن را شعله ور تر می‌ساخت (آل بویه شیعه و سامانیان سنی بودند) تصرف ری بود. این جنگ‌ها به طور خطرناکی موجب ضعف سازمان نظامی سامانیان در برابر جهان ترک شد. آن هم هنگامی که بسیاری از دسته‌هاو گروه‌های ترک با گرویدن به اسلام حق توطن در ماوراءالنهر را کسب می‌کردند و تدریجا دسته‌هایی از آنان به صورت سربازان مزدور و اجیر داخل سپاه گشته و به مدارج بالای فرماندهی و سپهسالاری نیز می‌رسیدند.(۱)

از میان غلامان ترک سامانی فرماندهان بزرگی نظیر آلپتگین و سبکتگین برخاستند. فکر ایجاد سپاهی از غلامان ترک از بغدادبه سامانیان و از آنان به غزنویان در شرقی ترین حاشیه سرزمین‌های‌اسلام رسید. اما سامانیان که گمان می‌کردند ایجاد سپاهی از ترکان موازنه‌ای در برابر قدرت نظامی گروه‌های زمین دار ایرانی به وجود خواهد آورد؛ دچار اشتباه شدند. غلامان ترک اغلب سرکش بودند و در منازعات بر سر جانشینی مداخله کرده هرکس را که خود می خواستند برتخت شاهی می‌نشاندند.(۲) الپتگین در زمان امارت عبدالملک اول (۳۵۰ ـ ۳۴۳ق) به مقام فرماندهی غلامان ترک منصوب شد و سپس حکومت خراسان را دریافت کرد. او در زمان امارت منصورین نوح (۳۶۶ ـ ۳۵۰ق) معزول شد و به بلخ

---

۱ ـ گروسه، رنه، امپراطوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسن میکده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۲۴۸.

۲ ـ باسورث، کلیفورد، ادموند، تاریخ غزنویان، ج ۱، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، چاپ دوم، ص ۳۲.

رفت. چون سپاهیان سامانی او را از بلخ بیرون کردند به غزنه پناه برد. خاندان او در این دیار ماندنی شدند و خود را مطیع سامانیان نشان دادند آن‌ها با قبول دین اسلام توانستند اولین حکومت ترک را در اراضی شرقی و شمال شرقی ایران اسلامی؛ تحت رهبری ترک دیگری به نام سبکتگین تاسیس نمایند. نوح بن منصور (۳۸۷ ـ ۳۶۶ ق) برای جلوگیری از اغتشاش‌های مکرر و خطر رو به افزایش ترک‌های قراخانی به ناچار از ترک‌های غزنوی؛ که تحت رهبری سبکتگین بودند؛ کمک خواست. سبکتگین از فرصت استفاده کرده و خراسان را به متصرفات خود منضم ساخت. بدین ترتیب در زمان امارت عبدالملک دوم (۳۸۹ق) ضربه نهایی از دو طرف به سامانیان وارد شد. محمود غزنوی پسر و جانشین سبکتگین او را در نزدیکی مرو شکست داده وادار نمود تا خراسان را به طور قطع به او واگذار نماید (۳۸۹ق). در پائیز همان سال امیر قراخانی ارسلان ایلک نصر؛ داخل بخارا شد و عبدالملک را اسیر نمودو ماوراءالنهر را بر سایر متصرفات خود افزود. گردیزی می‌نویسد:

«ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنه تسع وثمانین و ثلثمائه؛ وبه سرای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبدالملک پنهان شد؛ فرمود تا او را طلب کردند وبیاوردند. چادر اندر سرکشید و هم برآن حال باز از بخارا او را برآوردند و پیش ایلک آوردند؛ بفرمود تا او را بند نهادند و سوی اوزگند بردند؛ و آن‌جا اندر حبس ایلک فرمان یافت.»[۱]

ماوراءالنهر پس ازنابودی تشکیلات تمرکز گرایانه اداری و همچنین سپاه ثابت سامانیان آماده مواجهه با امواج تازه مهاجمانی گردید که از دشت‌های آسیای مرکزی می‌آمدند؛ قراخانیان که ماوراءالنهر را مالک شده بودند در سراسر دوره

۱ ـ گردیزی، تاریخ گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران. دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۳۷۸.

استیلای خود در آن ولایات به صورت اتحاد قبیله‌ای باقی ماندند و هرگز دولتی متحد و یکپارچه تشکیل ندادند. غزنویان نیز که خراسان را به چنگ آورده بودند بیشترین توجه خود را به سرزمین‌های غرب ایران معطوف داشتند که آل بویه در آن‌جا فرمانروائی می‌کرد. غزنویان برای تامین منابع مالی خود بدون وقفه و به طور منظم از نواحی مرکزی و خراسان مالیات اخذ می‌نمودند. از قرار معلوم غنائم بدست آمده از غارت هند توسط محمود قادر به تامین منابع مالی این امپراتوری توسعه طلب نبود. خراسان از اخاذی سخت گیرانه محصلان مالیاتی دستگاه غزنوی لطمه‌های شدیدی متحمل گردید.

مسعود نیز به این گونه رفتارهای ظالمانه در ولایات تحت فرمانروائیش ادامه داد. آن‌ها اجازه ندادند هیچ نوع احساس علقه و همبستگی میان رعایا و حکومت بروز نماید. بنابراین غزنویان در انطباق دادن خود با علائق تاریخی خراسان یعنی تامین امنیت ایالت و رونق و ترقی داخلی محیطی که در آن بازرگانی و کشاورزی بتواند پیشرفت کند و نیز در نگه‌داشتن مرزهای شمال شرقی در برابر مهاجمان خارجی که ازآسیای مرکزی می آمدند ناموفق ماندند.(۱)

به زودی گروه‌های جدیدتری از ترک‌ها که مهم ترین آن‌ها "سلجوقیان" نام داشتند کوچ خود را با انگیزه‌های معیشتی؛ سیاسی و اقتصادی به ماوراءالنهر آغاز کردند. سلجوقیان چه قومی بودند و از کجا آمدند؟ منشاء و خاستگاه قومی ونژادی این گروه از ترک‌ها براساس گزارش منابع تاریخی عصر مورد نظر و نیز نتایج بدست آمده از تحقیقات محققان ترک شناس ریشه در ترک‌های غز یا اوغوز دارند. و چون نام رهبر آنان سلجوق بود؛ سلجوقیان نامیده شدند. نخستین اطلاعی که از آن‌ها دردست است مربوط به اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم

---

۱ ـ بویل و دیگران، تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰، ص ۲۲.

قمری است. درست زمانی که ماوراءالنهر توسط دو گروه از ترک‌های قراخانی (یا ایلک خانی) و غزنوی؛ از دست حکومت سامانیان خارج می‌شد ترک‌های سلجوقی از مناطق مسکونی خود یعنی آسیای مرکزی کوچ کرده و در حوزه رودخانه سیحون و در حومه شهرهای جند و سمرقند اسکان یافتند. در همین زمان به واسطه تبلیغات فقهای مسلمان که به ماوراءالنهر اعزام شده بودند؛ سلجوقیان اسلام پذیرفتند و مجوز ورود به شهرهای دارالاسلام را دریافت کردند.(۱)

تهاجم ترک‌های سلجوقی به ماوراءالنهر آغازگر دوران جدیدی در تاریخ ایران و جهان اسلام است. مهم ترین تأثیر بلند مدت فتح ماوراءالنهر به دست سلجوقیان تغییر توازن جمعیت به نفع ترک‌ها در این ایالت بود. برخلاف نظر "مورگان" ورود ترک‌های سلجوقی به ماوراءالنهر وسپس شهرهای شرقی ومرکزی ایران شبیه به نوعی مهاجرت قبیله‌ای نبود؛(۲) بلکه ورود آن‌ها همواره با یک سلسله مهاجمات و جنگ‌های غارتگرانه توأم بود. حتی زمانی که به بهانه نجات دستگاه خلافت بغداد به سمت مرزهای غربی جهان اسلام هجوم آوردند حرکت آن‌ها یک لشکر کشی تمام عیار بر ضد آل بویه و سپس مسیحیان بیزانسی بود.(۳)

اخلاف سلجوق پس از اولین فتوحات خود در خراسان در زمان مسعود غزنوی مدعی حق فرمانروائی شدند و دستور دادند که نام آن‌ها در خطبه‌های نماز جمعه ذکر شود و سکه‌هائی هم به نام خود ضرب کردند.(۴)

"گروسه" به درستی خاطر نشان کرده است که رهبران هوشمند سلجوقی به

---

۱ ـ میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ج ۶، به تصحیح جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰، ص ۳۱۲۱.
۲ ـ مورگان، دیوید، ایران در قرون وسطی، ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳، ص ۴۵.
۳ ـ راوندی، راحة الصدور، به تصحیح محمد اقبال، تهران امیرکبیر، ۱۳۶۴، صص ۱۰۸ـ ۱۰۵.
۴ ـ راوندی، راحة الصدور، ص ۱۰۵، بارتولد، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ص ۱۲۳.

زودی برتری فرهنگی ـ تمدنی ایرانیان مسلمان را درک کرده وبه جای آن که آن را نابودسازند؛ خود را مدافع آن قرار داده و با نظم و ترتیبی که از کارگزاران ایرانی و اسلامی قلمرو خود فراگرفته بودند به اداره امور همت گماشتند. اما این مطلب مانع از کشورستانی و لشکرکشی به همان اسلوب مرغزاری آن‌ها نشد. بلکه هر یک از افراد این خاندان کوشش می‌نمود که به حساب و سود خود محل و موضعی را در سرزمین‌های مفتوحه تصرف کند.(۱)

نتیجه بلافصل هجوم ترک‌های مسلمان به ماوراءالنهر جابجایی جمعیت در این مناطق بوده است؛ زیرا حوزه‌های رودخانه‌های سیحون و جیحون کمربند سنتی آسیای مرکزی و تمدن‌های باستانی در شرق نزدیک بودند و با تشکیل حکومت سلجوقیان و پیشروی آن‌ها به سوی مناطق غربی راه برای کوچ تازه عناصر ترک آسیای مرکزی به درون مرزهای ایران گشوده شد. در طی سده‌های ششم؛ هفتم و هشتم قمری ماوراءالنهر شاهد توسعه روزافزون عناصر ترک آسیای مرکزی در درون خود بود. به طوری که گروه‌های دیگری از عناصر ترک و مغول همچون قراختائیان و غزها توانستند در ماوراءالنهر استقرار یافته حکومتی تشکیل داده و توازن جمعیتی منطقه را به نفع ترک‌ها برهم زنند.

از اواسط قرن ششم قمری به بعد جماعتی از مغولان زرد پوست یا همان قراختائیان که به مدت دو قرن در پکن و چین شمالی تسلط داشتند و در طی این مدت به طور محسوسی خلق و خوی چینی یافته بودند؛(۲) از چین مهاجرت کرده در ناحیه بلاساغون؛ کاشغر و ختن مستقر شده و حکومتی مقتدر تشکیل دادند. آن‌ها به تدریج بر تمام ماوراءالنهر دست یافته و در زمانی کوتاه در باریکه‌ای در

---

۱ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان. ص ۲۵۸ .

۲ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۲۷۷.

جنوب جیحون واقع در اطراف بخارا تأثیر گذاردند و آن ناحیه را که از زمان آخرین امیران سامانی در دست اولاد ایلک خان یا آل افراسیاب بود تحت اطاعت خود در آوردند. امپراتوران قراختایی که در حوالی بلاساغون می‌زیستند از طرف مسلمانان و همچنین مغول‌ها "گورخان" نامیده می‌شدند.(۱)

قراختائیان که از چین به ماوراءالنهر آمده بودند همسایگانی بسیار وحشتناک شدند. آن‌ها علاوه بر آنکه ترک بودند؛ بودائی نیز بودند و از دنیای اسلام تنفر داشتند بنابراین از این پس ماوراءالنهر شاهد بروز جنگ و کشمکش‌های نظامی دیگری میان گروه‌های تازه وارد ترک و مغول یعنی قراختائیان و غزها با سلجوقیان و خوارزمشاهیان بود. سلطان سنجر سلجوقی در سال (۴۳۵ ق) در یک لشکرکشی که برضد قراختائیان به عمل آورد شکست خورد و به سختی توانست با ۳۰۰ نفر از سوارانش از معرکه نبرد، جان به سلامت بیرون برد.(۲) شکست سنجر به معنی از دست دادن دائمی حاکمیت سلجوقیان برماورای جیحون بود ودر این میان مسلمانان آن نواحی‌تحت استیلای مشرکان درآمدند. قلمرو پادشاهی قراختائی به عنوان یک خاندان مغولی و کافر اینک از ترکستان تا رود جیحون گسترده شده بود. آن‌ها بر خلاف مغولان دودمان حاکم موجود را بر نینداختند بلکه به گرفتن خراج و اعمال سیادت عالیه، خرسند بودند. برجسته‌ترین سیمای حکومت آن‌ها در ماوراءالنهر و سمیرچیه جلوگیری موقت از انتشار اسلام در دشت‌ها بود.(۳)

سنجر تنها با خطر رخنه و نفوذ قراختائیان به ماوراءالنهر مواجه نبود؛ بلکه ترکمانان غز، که دودمان سنجر یکی از تیره‌های آن به شمار می‌رفت؛ نیز ولایت

---

۱ ـ بارتولد، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ص ۱۴۳.

۲ ـ راوندی، راحة الصدور، ص ۱۷۳، میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۲۱۸.

۳ ـ راوندی، راحة الصدور، ص ۱۸۳، تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۱۴۷.

ختلان؛ چغانیان و نواحی بلخ را مسخر کرده و در آن نواحی اسکان یافته بودند. آن‌ها از پرداخت خراج به محصلان مالیاتی سلجوقی سرباز زده و برضد سنجر طغیان کردند.(۱)

در سال (۵۴۸ ق) غزها به ماوراءالنهر و خراسان یورش آورده و قسمت اعظم شهرهای آن ایالت‌ها را به باد غارت و قتل عام گرفتند. آن‌ها سنجر آخرین فرمانروای سلاجقه بزرگ را مغلوب و اسیر کردند. اما او بعد از چند سال اسارت در سال (۵۵۲ ق) از حبس آنان گریخت، اما در همان سال درگذشت.(۲)

پس از مرگ سلطان سنجرخراسان دستخوش تجزیه سیاسی گردید. حاکمان خوارزم که لقب محلی و باستانی خوارزمشاه داشتند؛ ناگهان خود را مدعی جانشینی سلجوقیان قلمداد کردند. این خوارزمشاهیان از نوادگان "نوشتکین غرجه" یکی از غلامان زر خرید "بلکاتکین" از صاحب منصبان سلجوقیان؛ بودند. نوشتکین در نتیجه خوش خدمتی به ملکشاه سلجوقی، به مقام طشت داری سلطان و سپس شحنگی خوارزم، که جزو وظیفه و مستمری طشت خانه بود، منصوب شد. وی پسر بزرگتر خود قطب‌الدین محمد را در مرو به مکتب فرستاد تا آداب و رسوم ریاست یاد بگیرد. قطب‌الدین محمد در سال (۴۹۱ ق) یعنی در عهد فرمانروائی سلطان "برکیارق" فرزند ملکشاه به حکومت خوارزم منصوب شد. و حدود سی سال در نهایت آسایش خاطر به خوارزم شاهی پرداخت. وی خود را مطیع سلجوقیان می‌دانست و در تمام سال‌های حکومتش جهت ابراز اطاعت از سنجر یک سال خود و یک سال فرزندش "آتسز" به خدمت سنجر می‌رسیدند.(۳)

---

۱ ـ راوندی، راحة الصدور، ص ۱۸۵، میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۲۲۶.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۲۸۱ ـ ۳۲۷۹.

۳ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، صص ۳ ـ ۱.

پس از وفات قطب الدین محمد در سال (۵۲۲ق) فرزندش آتسز به جای او خوارزمشاه شد. آتسز مدتی در رکاب سنجر به سر برد و در آن مدت خدمات بزرگی به مخدوم خود بروز داد که بر اعتبارش نزد سلطان افزود. اما به زودی میانه وی وسنجر به هم خورد و آتسز با هدف جدائی طلبی به خوارزم بازگشت. سنجر ناچار شد برای تنبیه و به اطاعت واداشتن آتسز سه مرتبه به خوارزم لشکرکشی نماید. یک بار در سال (۵۳۳) که آتسز موفق به فرار شد، و سنجر حکومت خوارزم را به برادرزاده خود سلیمان بن محمد داد. اما پس از بازگشت سنجر از خوارزم آتسز به خوارزم حمله کرد و سلیمان را از شهر بیرون راند. در سال (۵۳۶ق) پس از شکست سنجر از قراختائیان آتسز فرصت را مغتنم شمرده، به مرو حمله کرد و پس از قتل و غارت به خوارزم بازگشت. سنجر به تلافی این حمله در سال (۵۳۸ ق) بار دیگر به خوارزم لشکر کشید. و شهر را در محاصره گرفت. اما این بار آتسز با ارسال تحف و هدایا و طلب صلح و آشتی سنجر را وادار به بازگشت نمود. آخرین حمله سنجر به خوارزم درجمادی الآخر سال (۵۴۲ ق) بود که این بار نیز اتسز پیش دستی کرده با ارسال هدایا به خدمت سلطان سنجر شتافته مورد عفو و بخشش قرار گرفت. از این پس تا سال وفات آتسز (نهم جمادی الآخر ۵۵۱ ق) دیگر تمرد و سرکشی برضد سنجر از وی مشاهده نشد.[۱]

پس ازمرگ آتسز پسرش ایل ارسلان درسوم رجب همان سال بر تخت خوارزم شاهی جلوس کرد. دوران حکومت وی مصادف شد با مرگ سنجر (۲۶ ربیع الاول ۵۵۲ ق) و شورش و طغیان‌های قومی ـ قبیله‌ای ترک‌های شاخه غز و مداخله جوئی‌های قراختائیان در ماوراءالنهر. شاهان خوارزم ازاین پس به تدریج

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، صص ۱۳ـ ۷، میر خواند، روضة الصفا، ص ۳۲۸۹.

از رتبه امیران سلجوقی به فرمانروایان عالی رتبه بخش شرقی دنیای اسلامی تبدیل شدند. آن‌ها به عنوان سلطان اسلام مدعی تمام حق و حقوقی شدند که پیش از آن سلاطین سلجوقی از آن برخوردار شده بودند. یعنی حفظ ایمان مسلمانان، برقراری عدالت در داخل قلمرو اسلام و آزاد کردن مسلمانانی که زیر سلطه کافران به سر می‌بردند. آن‌ها حتی تا آن‌جا پیش رفتند که قدرت خلافت عباسیان در بغداد را نیز به رسمیت نمی‌شناختند.(۱)

ایل ارسلان به زودی در اثر شکایت از خان سمرقند توسط گروهی از ترک‌های وابسته به قرلغ‌ها ناچار به مداخله در ماوراءالنهر شد. خان سمرقند برای جلوگیری از حمله ایل ارسلان گروه‌های بیشماری از ترک‌های ناحیه قراکول تا جند را به سمرقند فراخواند. خوارزمشاه به بخارا آمد و اهالی آن شهر را با وعده و وعید مورد حمایت قرار داده عازم سمرقند شد. اما ترکمانان که توان مقابله با خوارزمشاه را نداشتند به ناچار علمای سمرقند را جهت بخشش و طلب صلح نزد وی فرستادند. همین که خوارزمشاه از ماوراءالنهر به خراسان بازگشت، قراختائیان به بهانه آن‌که ایل ارسلان در ارسال باج و خراجی که هر ساله پدرش به آنان می‌پرداخته تا آنان به شهرهای خوارزم و خراسان حمله و تعرض ننمایند، کوتاهی کرده است به شهرهای مسلمانان یورش آوردند. خوارزمشاه در این جنگ شکست خورد و پس از بازگشت به مرکزحکومتش درخوارزم بیمار شد و در ۱۹ رجب ۵۶۵ق درگذشت.(۲)

سلطان شاه پسر کوچکتر ایل ارسلان پس از مرگ پدر و با حمایت و قیمومیت مادرش ترکان خاتون به حکومت خوارزم رسید. وی پس از تصاحب خوارزم

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، صص ۳۲۹۱ ـ ۳۲۹۰، بارتولد، ص ۱۶۰.

۲ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۴، میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۲۹۲.

شاهی تکش برادر بزرگ ترش را که در جند بود جهت به رسمیت شناختن مقامش به خوارزم طلبید. اما تکش در صدد جلب حمایت قراختائیان برآمد و به آن‌ها وعده داد که در صورت تسخیر خوارزم هر ساله مالی برای آن‌ها می‌فرستد. تکش با کمک نیروهای قراختائی روز دوشنبه ۲۲ ربیع الآخر ۵۶۸ق خوارزم را تصرف کرد و بر تخت خوارزمشاه نشست.(۱) وی مدتی به وعده خود عمل کرد اما نمی‌توانست گستاخی‌ها و باج خواهی های‌مغولان کافرکیش قراختایی را تحمل کند. بنابراین سر از اطاعت باز زد و از پرداخت باج وخراج به آن‌ها خودداری کرد. قراختائیان نیز رویه خود را تغییر داده و با دخالت در امور داخلی حکومت شاهان خوارزم؛ از سلطان شاه بر ضد تکش حمایت کردند. هرچند آن‌ها موفق نشدند سلطان شاه را به خوارزم شاهی بنشانند، اما لشکریان زیادی در اختیار او گذاردند و او به کمک آن‌ها توانست شهرهای مرو، سرخس و طوس را تصاحب کند و تا زمان مرگش درسال ۵۸۹ در بخش‌هایی از خراسان حکومت کرد. یکی از مهم ترین اقدامات تکش در دوران حکومتش پیکار قطعی وی با آخرین سلطان سلجوقی‌بود. برطبق گزارش "ابن اثیر" خلیفه عباسی الناصر لدین الله فرستاده‌ای نزد تکش اعزام نموده و از وی خواسته بود تا به شهرهای‌طغرل سلجوقی حمله نماید. وی اداره آن شهرها را نیز در اختیار خوارزمشاه قرار داده بود. بنابراین خوارزمشاه از نیشابور عازم ری گردید. دو لشکر در ۲۴ ربیع الاول ۵۹۰ق نزدیک ری با هم روبرو شدند که در گیرو دار آن طغرل کشته شد. بدین گونه تکش با شکست طغرل و به قتل رساندن وی فاتح عراق شد. این پیروزی به دوران سلطنت سلاجقه در ایران پایان داد و شاهان خوارزم را مالک عرق عجم، ری و همدان نمود. مابقی دوران حکومت تکش مصروف یک رشته جنگ‌های خانمان سوز و

---

۱ - جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۵.

بی حاصل با لشکریان خلیفه عباسی در همدان، اصفهان و حوالی آن، امرای سرکش غز و غوریان در خراسان ،که توسط خلیفه بر ضد خوارزم شاهیان تحریک شده بودند، و نیز قراختائیان در ماوراءالنهر گردید.(۱)

با مرگ وی در ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ق فرزندش علاءالدین محمد بر تخت خوارزم شاهی جلوس کرد. قدرت خوارزم شاهیان در عهد او به اوج اعتلاء و عظمت خود دست یافت. منابع عهد مورد نظر گزارش کرده اند که در آغاز بر تخت نشستن محمد خوارزمشاه، سلاطین غور یعنی شهاب الدین و غیاث الدین به شهرهای طوس، شادیاخ، مرو، جرجان، بسطام وهرات یورش کرده وبا شدت هرچه تمام تر دست به قتل و غارت اموال مردم زدند. سلطان محمد بلادرنگ در تاریخ ۱۷ذی الحجه ۵۹۷ ق اطراف شهر شادیاخ استقرار یافته پس ازمحاصره شهربا غوریان به جنگ پرداخت. غوریان تسلیم شده طلب بخشش نمودند. سلطان محمد آن‌ها را بخشید و اجازه بازگشت به غور داد.(۲)

در بیشتر دوران حکومت محمد خوارزمشاه سیاست توسعه طلبانه وغارتگرانه سلاطین غور در خراسان و ماوراءالنهر ادامه داشت. این غوریان که ظاهرا ترک نژاد و مسلمان بودند در واقع خود را میراث دار سنت غازی غزنویان در هند و مشرق می‌دانستند، آن‌ها در محدوده شرق افغانستان کنونی تا حدود لاهور دولتی مهم و نیرومند تاسیس کردند. آن‌ها از مدتها پیش باعث نگرانی حکومت‌های ایرانی بودند. و پس از نابودی غزنویان علاوه بر هرات و بلخ و غزنین و کابل، برسیستان وقسمتی عمده از کرمان نیز مسلط شدند و پیوسته شهرهای جنوبی وشرقی ایالت خراسان را مورد تعرض وتاخت و تاز قرار می‌دادند. حتی در زمان

---

۱ ـ ابن اثیر، الکامل (تاریخ بزرگ اسلام)، ج ۲۴، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، علمی، ۱۳۴۶، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۱.

۲ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۴۸؛ میرخواند، ص ۳۳۱۴.

مرگ تکش مرو را نیز متصرف شدند و تا طوس و بسطام پیش آمدند. شاهنشاهی غوریان در زمان شهاب الدین محمد غوری به اوج وسعت و عظمت خود رسید. اما وی دو بار مورد حمله محمد خوارزمشاه قرار گرفت. اولین پیکار بین این دو در کنار جیحون به نفع غوریان پایان پذیرفت به نحوی که شهر خوارزم توسط آن‌ها غارت گردید. محمد خوارزمشاه ناچار شد از قراختائیان درخواست کمک نماید. گورخان قراختائی لشکری به فرماندهی سرداری به نام "تاینگوت طراز" و یکی دیگر از مطاوعین خود به نام عثمان قراخانی (ایلک خانی)؛ خان سمرقند به کمک او فرستاد با همدستی این قوای کمکی محمد خوارزمشاه در "هزار اسب" بر غوریان غلبه کردو آن‌ها را از خوارزم بیرون راند. محمد غوری با سپاهیانش به قلعه‌اند خود واقع در مغرب بلخ گریختند، و در آن‌جا تحصن گزیدند. چیزی نمانده بود که محمد غوری دستگیر شود که خان سمرقند یعنی عثمان خان که مسلمان بود به فرمانده نیروهای قراختائی پیغام داد که :

"از روی حمیت دین نمی‌خواهم که پادشاه اسلام به تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد؛ وظیفه آنکه هر چه همراه اوست از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من به وسیله آن در استخلاص او سعی نمایم"(۱)

پس از این شکست شهاب الدین محمد غوری که شدیدا تضعیف شده بود و برای تقویت بنیه نظامی خود یکی از سرداران به نام "قطب‌الدین آیبک" را مجهز نموده برای جنگ و کسب غنیمت به سرزمین هند فرستاد. (۵۹۰ ق) در بنارس جنگی میان هندوان و غوریان در گرفت که درنتیجه آن فرمانروای هندوان کشته شد و شهاب‌الدین محمد غوری به بنارس وارد شد و خزائن آن‌جا را تصاحب کرد. وی برای انتقام گرفتن از خان سمرقند به ماوراءالنهر عزیمت کرد. اما گروهی

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، صص ۱۳ ـ۷.

از هندیان که در تعقیب وی بودند بر او دست یافته و وی را به قتل رساندند.(۱)

محمد خوارزمشاه بر طبق قول و قراری که با قراختائیان داشت، شهر ترمذ را در ازای عدم تعرض به خراسان به آن‌ها واگذارکرد و با این کار به قول ابن اثیر: «برای خود لعنتی بزرگ و شهرتی ننگین به بار آورد.»(۲)

زیرا شهری مسلمان را به دست کافران بیگانه داده بود. از طرفی خان سمرقند، عثمان خان قراخانی از اینکه می‌دید قراختائیان کافر در سرزمین‌های اسلامی چیرگی یافته اند در رنج بود. از این روی به سلطان محمد پیام فرستاد و به او گفت: «خدای بزرگ به خاطر کشور پهناور و لشکر بیکرانی که به تو داده بر تو واجب ساخته که مسلمانان و شهرهای ایشان را از دست کافران رهائی بخشی و از بیدادی که بر اموال و افرادشان وارد می‌آید نجات دهی ما با تو در جنگ با ختائیان همدستی می‌کنیم و خراجی را که اکنون به آن‌ها می‌پردازیم به تو خواهیم پرداخت و نام تو را نیز در خطبه و روی سکه خود ذکر خواهیم کرد.»(۳)

محمد خوارزمشاه نیز پس از پیروزی‌هایی که نصیبش شده بود و به عنوان سلطان مسلمانان که تقریبا صاحب دو ثلث ایران بود هم نمی‌توانست باج وخراج دادن به مغولان کافر و بی دین را تحمل کند. آن‌ها مایل بودند تا به این ننگ پایان دهند. بنابراین محمد خوارزمشاه با کمک خان سمرقند قراختائیان را از ماوراءالنهر بیرون کردند و محمد خوارزمشاه پس از این پیروزی شهرهای ماوراءالنهر از جمله بخارا وسمرقند و سایر شهرها را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، صص ۶۶ـ ۶۱، ابن اثیر، الکامل. ج ۲۴، صص ۱۴ ـ ۸، میر خواند، روضة الصفا، ص ۳۳۲۰.

۲ ـ مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص۴۰۷، ابن اثیر، ج ۲۵، ص ۱۰۸.

۳ ـ ابن اثیر، الکامل، ج ۲۵، ص ۱۱۸.

خوارزم بازگشت. خان سمرقند که تابعیت خوارزمشاه را پذیرفته بود وقتی رفتارهای زشت امرای خوارزمشاه را دید از وی جدا شد و دوباره کوشید که با قراختائیان متحد شود. اما محمد که از این رفتار آگاه شده بود پس از مدتی عثمان خان آخرین فرمانروای قراخانی را نیز کشت و سمرقند را مورد غارت قرار داد.(۱)

در طی سال‌های آتی محمد خوارزمشاه به یک رشته عملیات پیروزمندانه نظامی در سراسر ایران دست زد. به طوری که مرزهای‌غربی امپراتوری‌اش تا آذربایجان، کوه‌های لرستان و خوزستان رسید. و چون با خلیفه عباسی اختلاف داشت درصدد بود که بغداد را نیز تسخیر نماید. خوارزمشاه غوریان را برانداخت، قراخانیان (ایلک خانیه) را منقرض کرد و قراختائیان را به آن سوی سیحون رانده وسپس با کمک نایمان‌های مغول به رهبری کوچلوک خان، آنان را نابود کرد. این نایمان‌ها از جلوی سپاه چنگیز متواری شده و در بخش غربی سرزمین قراختائیان مستقر شده بودند. اما به زودی لشکریان مغول به قلمرو آنان یورش برده و آنان نیز توسط مغول‌ها از عرصه سیاسی بیرون رانده شدند. بدین گونه بود که مرزهای امپراتوری خوارزم شاهی تا سرزمین تحت قلمرو مغول‌ها گسترش یافته و با آنان همسایه شدند.

امپراتوری محمد خوارزمشاه دارای ضعف‌های زیادی بود. محمد فرصت کافی برای منسجم کردن و نظم بخشیدن به بخش اعظم قلمرو خود، که در سال‌های آخر حکومتش به این امپراتوری منضم شده بود را پیدا نکرد. شاید این نظر مورگان که اقتدار محمد خوارزمشاه به عنوان رئیس دولت نیز ضعیف بود درست به نظر آید.(۲) اما بی آنکه بخواهیم تمام تقصیر حمله و یورش مغولان به

---

۱ ـ همان، ص ۱۸۶.

۲ ـ همان، ص۲۰۶ .

ایران را به گردن وی بیاندازیم، که این خود نیاز به نقد وبررسی‌های ویژه و جداگانه‌ای دارد، بد اقبالی‌های زمان محمد خوارزمشاه نیز نباید نادیده گرفته شود.[۱]

سیاست مذهبی محمد خوارزمشاه در قبال گروه‌های مذهبی‌جامعه، که بدون تردید در میان گروه‌های مردمی از نفوذ و احترام زیادی برخورداربودند، مطلوب نبود. وی از جمله شاهانی‌است که خون درویشان و علمای دین را بر زمین ریخت و در جامعه آن روزگار برای خود بدنامی بزرگی به بار آورد. او حتی در حفظ و برقراری مناسبات معقول و مسالمت آمیز با دستگاه خلافت موفق عمل نکرد. سیاست دینی خوارزمشاهیان از اول بر پایه دشمنی‌و کینه توزی با دستگاه خلافت عباسی استوار شده بود. به طوری که شدت این دشمنی نسبت مستقیم با قدرت حکومت داشت. زیرا در عرصه سیاست آن روز دشمنی با خلافت دشمنی با اسلام تلقی می‌شد. این مسئله وقتی حادتر شد که سلطان محمد رسما با خلیفه به مخالفت پرداخت، و حتی تا بدانجا پیش رفت که با لشکر کشی به جانب بغداد در صدد انهدام خلافت عباسی برآمد.[۲] هرچند در این راه موفق نبود اما این اقدام وی سبب ایجاد تفرقه و چند دستگی میان مسلمانان در برابر حریف نوظهور و قدرتمندی‌همچون مغول‌ها گردید. بدبختانه محمد خوارزمشاه درمیان خاندان خود نیز از اعتبار و حمایت چندانی برخوردارنبود. و از همه مهم تر سیاست ستمگرانه و ظالمانه وی در باره حقوق رعایای‌تحت حکومتش هیچ گونه مشروعیت و مقبولیتی برای وی‌در جامعه باقی نگذارد. از آنچه گذشت معلوم است که این امپراتوری‌حکومتی بود نوبنیاد که فقط چند سالی از عمر آن

---

۱ ـ مورگان، ایران در قرون وسطی، ص ۶۸.

۲ ـ بیانی، شیرین، دین و دولت در ایران عهد مغولان، ج ۱، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰، ص ۸۰.

می‌گذشت. این پادشاهی هنوز قوام و دوام نگرفته بود و پایه و مایه تشکیلاتی واجتماعی نداشت. پس طبیعی بود که در برابر اولین حملات مغول‌ها کاملاً آسیب پذیر و شکننده نشان دهد.

فصل سوم

ماوراء النهر از یورش چنگیز

تا تشکیل اولوس جغتای

یورش چنگیز به ماوراء النهر

هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه سرگرم براندازی حکومت‌موجود در خراسان، ماورا ءالنهر و ترکستان بود، و تصمیم داشت مرزهای خود را به درون شهرهای آسیای مرکزی نیز گسترش دهد، ناگهان با ظهور قدرتی جدید رویاروی شد. این قدرت که از درون استپ‌های مغولستان سر بر کشیده بود، مقدر بود در زمانی نه چندان دراز نه تنها بساط حکومت خوارزمشاهی را در هم بپیچد بلکه سراسر سرزمین‌های اسلامی را نیز منکوب سم ستوران مغول نماید. و این در حالی بود که تفرقه و چند دستگی در سرزمین‌های اسلامی‌به شدت حکمفرما بود. این قدرت جدید توسط تموچین (چنگیزخان) فرزند یسوگای بهادر، از ایل برجیقین و استخوان قیات (یکی از شعبه‌های مهم قوم مغول) بنیان گذاری شد. خوشبختانه داستان چگونگی برکشیده شدن تموچین به مقام خانی و تلاش وی برای گرد آوری تمام قبایل صحرانورد آسیای مرکزی از مغول و ترک و تاتار گرد یک امپراتوری سازمان یافته به روشنی در منابع آن روزگاران ثبت و ضبط است. از این روی مورخان ومحققان شرقی و غربی بسیاری تاکنون توانسته اند این پدیده مهم تاریخی را از زوایای گوناگون مورد بررسی و پژوهش قرار دهند. برای شناخت و درک دقیق این پدیده سرنوشت ساز تاریخی باید به منابع و تحقیقات مورد نظر رجوع کرد.[1]

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای؛ خواجه رشید الدین فضل الله همدانی، جامع التواریخ؛ حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، وصاف، تاریخ وصاف، محمد بن بناکتی، تاریخ بناکتی، شیرین بیانی، دین و

چنگیز خان (۵۶۱ ـ ۶۲۴ ق/ ۱۱۵۵ ـ ۱۲۲۷ م) در سیزده سالگی‌پدرش را از دست داد و از همان زمان سال‌های رنج آور و روزهایی سخت، مشقت بار وپر از بدبختی برای وی و خانواده‌اش آغاز شد. اما وی با سخت کوشی وتلاشی جانکاه موفق شد رهبری‌خانواده‌اش را بر عهده بگیرد و به کمک رئیس قبیله کرائیت‌ها یعنی طغرل (ملقب به اونگ خان) که با پدرش دوستی دیرینه داشت، دشمنان خود را یکی پس از دیگری شکست داده و به همین دلیل اعتبار چنگیز نزد خان کرائیت روز به روز بیشتر شد. وی در مدت هفت یا هشت سالی که در خدمت اونگ خان به سر برد، به واسطه احترامی که خان کرائیت برای او قائل بود، به شدت مورد حسد امرای اونگ خان قرار گرفت. جاموقه که از جمله امرای اونگ خان بود بیش از همه کینه چنگیز را در دل داشت و آن‌چنان از وی نزد خان کرائیت بدگوئی کردکه در نهایت وی نسبت به چنگیز بدبین و بد دل شد. سرانجام چنگیز به ناچار از اونگ خان جدا شده در جنگ سختی که در سال (۵۹۹ ق) میان آنان درگرفت اونگ خان شکست خورده آواره بیابان‌ها شد و سپس به دست امرای قوم نایمان که دشمن وی بودند به هلاکت رسید.(۱)

چنگیزخان در سال (۶۰۲ق / ۱۲۰۶م) تمام قبایل ترک و مغول ساکن مغولستان را متحد کرده وحکومتی منطقه‌ای تشکیل داد. وی در کنار رود "انون" اجتماع بزرگی (قوریلتای) ترتیب داد، که در آن همه خویشان، یاران و اشراف مغولی دعوت شده بودند. این مجمع بزرگان به منظور سازمان دادن و شکل دادن به امپراتوری تازه تاسیس تشکیل گردیده بود. درآن مجمع تموچین به خاقانی قوم

(دولت درایران عهد مغول، عباس اقبال، تاریخ مغول، برتولد اشپولر، تاریخ مغول درایران، منوچهر مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان، یطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی درایران عهد مغول.

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، صص ۳۹ـ ۳۵، مستوفی حمدالله، تاریخ گزیده، صص ۵۸۱ ـ ۵۸۰.

مغول برگزیده شد ولقب چنگیز خان دریافت کرد.[۱] زندگی ایلات و قبایل صحرانورد مغول چیزی جز جنگ و غارت و کشتار نبود، پس همین که مغولستان به اطاعت چنگیز درآمد و قبایل ترک و مغول همه مطیع فرمان او شدند، وی متهورانه تصمیم گرفت با کمک تمامی‌صحرانوردان مغولستان به شهرهای آباد و مسکون همسایه حمله کند. او در فکر تاسیس یک امپراتوری دیگری از صحرانوردان بود. اما وی برای تشکیل این امپراتوری با تسخیرکدام سرزمین می‌بایست کارخود را آغاز نماید؟ برطبق گزارش منابع آن روزگار هدف اصلی و اولیه چنگیزخان بنا به دلایل تاریخی تسخیر سرزمین چین بوده است. اما پیشروی‌های محمد خوارزمشاه در آن سوی‌سیحون و برانداختن قراختائیان در ماوراءالنهر و ترکستان در عین اینکه قلمرو این دو فرمانروا را به یکدیگر متصل کرد، ولی هنوز چنگیز انگیزه لازم برای یورش آوردن به ممالک خوارزمشاهی را به دست نیاورده بود. این تنها اقدامات بعدی محمد خوارزمشاه بود که توجه چنگیز را به خود معطوف نمود. این چنین به نظر می‌رسد که فرمانروای مغول درآغازنظرخصمانه‌ای نسبت به حکومت خوارزمشاهی نداشته است. زیرا او قادر نبود در یک زمان در دو جبهه مختلف، سرزمین چین و ممالک خوارزمشاهی، به جنگ بپردازد و از طرفی فتح چین برای وی از هر نظر از اولویت بیشتری برخورداربود. چنگیز خان در عمل و رفتار وانمود می‌کرد که خواهان دوستی و برقراری ارتباطات بازرگانی با محمد خوارزمشاه است. با همین نیت گروهی را به عنوان بازرگان وتاجر به رسالت نزد محمد خوارزمشاه فرستاد. ولو بر طبق نظر برخی مغول شناسان بپذیریم که در میان تاجران اعزامی چنگیزخان جاسوسانی نیز

---

۱ ـ همان، صص ۶۶ – ۶۱ ؛ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، صص ۲۶۴ – ۲۹۲ ؛ ولادیمیرتسف، چنگیزخان، ترجمه شیرین بیانی، تهران، اساطیر، ۱۳۶۸، ص۱۰۳.

بوده باشند،[۱] ولی این معقول و مطلوب نبود که غایرخان حاکم اترار به دستور محمد خوارزمشاه و یا شخصا، دستور غارت کالاهای بازرگانان و قتل عام آن‌ها را صادر کند. این رفتار سیاسی ناپسند آن‌چنان خشم چنگیز را برانگیخت که کینه عمیقی از محمد خوارزمشاه به دل گرفت، و با گردآوری نیروی جنگی عظیمی، خودرا برای جنگ علیه او به ماوراءالنهر و خراسان کشانید.او و بلایی سخت و مصیبت بار برای مردم آن شهرها به ارمغان برد. چنگیز دستور داد تا زمان دستگیری یا قتل محمد خوارزمشاه خاک ماوراءالنهر، خراسان، خوارزم و هر شهری را که محمد بدان پا می‌گذاشت به توبره کشند. از سال ۶۱۶ تا سال ۶۲۴ق یعنی سال مرگ چنگیز شهرهای آباد و پر رونق ماوراء النهرو خراسان با خاک یکسان شد. بخارا در سال ۶۱۶ ق مورد هجوم واقع شد و مردم آن شهر مورد قتل و غارت قرار گرفتند. درسال ۶۱۷ ق مغول‌ها به سمرقند هجوم آوردند و آن را به کلی ویران کرده و امرا وسپاهیان و مردمان بسیاری را کشتند. پس از آن نوبت به خوارزم (۶۱۸ ق) رسید، لشکریان مغول پس از فراغت از کشتار شروع به غارت کردن و ویران ساختن بقایای خانه‌ها و محله‌های شهر خوارزم نمودند. این شهر روزگاری محل تجمع مردان و زنان علم و ادب و رزم بود، اما به قول جوینی پس از حمله مغول‌ها این شهر "نشیمن بوم و زغن شد."[۲] به همین ترتیب شهرهای خجند، فناکت، اترار، مرو، بلخ، نخشب، طالقان، هرات، نیشابور و سایر شهرهای خراسان و عراق عجم یکی پس از دیگری مورد یورش وحشیانه مغول‌ها قرار گرفت وبه شدت قتل و غارت شد. از مهم ترین نتایج اجتماعی یورش مغول‌ها به ماوراءالنهر و خراسان، امحای منظم جمعیت بومی در مجموعه‌ای از شهرها و بایر

---

۱ ـ ساندرز، تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۶۰.

۲ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۰۱.

و ویران کردن کلیه آن نواحی، و همچنین پخش و پراکندگی نژاد ترک ومغول در آن مناطق بود.(۱)

هنگامی که مغولان در سال (۶۱۶ ق) اولین یورش‌های خود را به ماوراءالنهر آغاز نمودند، محمد خوارزمشاه از مصیبت عظیمی که در نتیجه بی تدبیری و کبر وغرور برایش ایجاد شده بود آن چنان به حیرت و درماندگی افتاده بود که قادر به هیچ اقدام و عملی نشد. او بزدلانه به هرطرف می‌گریخت، ابتدا به طرف بلخ فرار کردو از آن‌جا به خراسان غربی رفته و در نیشابور پناهگاهی یافت. چون رعب و وحشت او دائما رو به فزونی بود، به قزوین که در شمال غربی عراق عجم و دورترین نقطه مخالف سرحدات کشورش واقع بود گریخت. "جبه" و "سوبوتای" سرداران چنگیز به دنبال محمد خوارزمشاه به شهرهای طوس و دامغان وسمنان یورش برده آن شهرها را غارت کردند. آنان در تعقیب محمد به عراق عجم وارد شدند و ری را تصرف کردند. مردان بالغ کشته شدند و زنان و اطفال را به غلامی بردند. سپس سرداران چنگیز با شتاب به طرف همدان رفتند ولی محمد خوارزمشاه از آن‌جا نیز گریخته بود. آنان به قزوین و زنجان رفتندو آن شهرها را نیز تخریب نمودند. سرانجام محمد بخت برگشته و زبون به جزیره آبسکون پناه برد و از فرط استیصال و بیچارگی در سال (۶۱۷ ق) مرد.(۲) از آن پس سراسر شهرهای ایران به بهانه سرکوب بقایای خوارزمشاهیان که جلال الدین فرزند محمد خوارزمشاه رهبری آنان را برعهده گرفته بود، به تصرف مغول‌ها درآمد و غارت شد. این یورش‌ها طی چندین مرحله به اجرا درآمد. این یورش‌ها همچنان تا سال (۶۵۶ ق) یعنی فتح بغداد، آخرین کانون مقاومت حکومت‌های اسلامی،

---

۱ - پطروشفسکی و دیگران، تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران دوره مغول، ترجمه یعقوب آژند، تهران، اطلاعات، ص ۵.

۲ - جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، صص ۱۱۶ - ۱۱۲، گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۳۹۵.

تداوم یافت. مغول‌ها در طی این مدت خواررزمشاهیان، اسماعیلیان و از همه مهم‌تر خلافت عباسی بغداد را منقرض کردند. ایلات ترک و مغول گروه گروه با احشام و ایل و تبار خود به شهرهای ایران سرازیر شدند، و ملت مسلمان آن را مقهور نمودند. آن‌ها به زودی حکومتی جدید موسوم به ایلخانان (۷۳۶ ـ ۶۵۶ ق) در ایران تشکیل دادند. اما ماوراءالنهر از قلمرو ایلخانان جدا ماند و نوادگان فرزند دوم چنگیز یعنی جغتای حاکم آن ایالت شدند.

چنگیز خان در سال (۶۲۴ق/۱۲۲۷م) هنگامی که خود را برای حمله به چین شمالی آماده می‌ساخت خواب وحشتناکی دید که آن را به نزدیکی مرگ خویش تعبیر نمود. ازهمین زمان بیمار شد و روز به روز ضعیف تر و رنجورتر شد. به ناچار فرزندان و نوادگان خود را احضار نمود و آخرین وصیت‌های خود را به آنان ابراز نمود. "جوجی" مدتی‌قبل در گذشته بود اما فرزندان او به همراه "جغتای" و "اوکتای" در بالین پدر حاضر شدند. چنگیز روی به فرزندان نموده و به آنان گفت:

قوت جوانی به ضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوای قامت شباب به انحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت؛ که امری‌است ناگزیر نزدیک است. و من به قوت یزدان و تائید آسمانی‌مملکت عریض بسیط؛ که از میانه آن به هر طرف یک ساله راه است؛ جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم. اکنون وصیت آن است که شما به دفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یک دل و یک زبان باشید. تاروزگار به ناز و نعمت گذرانید. و چون دولت منوط به اتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط به افتراق و اختلاف؛ اگر بنای‌حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود به وضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخرالزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعداء و نکابت اضداد در ضمان امان باشید. اگر طریقی دیگر مثل عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از

نکباء نکبت چنان وهن و زبونی یابد که به طول مدت خضرت و نضرت نپذیرد.(۱)

سپس اندرزهای دیگری نیز به فرزندان خود داد که شرح آن‌ها در کتب تاریخی آمده است. آن‌گاه رو به آنان کرده و گفت که من اکنون اوکتای را به خانی برگزیده و زمام امور کشورداری را به دست با کفایت او سپردم سپس فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه‌ای نوشتند که هرگز از آن سر بر نپیچند. چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه همچنان در برخی از شهرهای ایران در تکاپو و تلاش برای کسب مجدد قدرت بود، چنگیز خان امیر قراجار نویان را وصیت نمود که به عنوان وزیر و مشاور و پدردر کنار جغتای به ماوراءالنهر رفته و:

«چنانچه در زمان حیات من به ضبط امور مملکت وانتظام احوال سپاهی و رعیت قیام می‌نمودی باید که بعد از فوت من به جغتای‌همان مسلوک داری و او را به فرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهد نامه‌ای نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند.»(۲)

بعد از اینکه چنگیزخان آخرین وصایای خودرا به جای آورد به فرزندان و نوادگان خودگفت مرگ مرا پنهان ساخته وبرایم گریه و زاری مکنید تادشمنان آگاه نشوندو برشما دلیر وجسور نگردند. عاقبت وی دررمضان سال (۶۲۴ ق / اوت ۱۲۲۷ م) در سن ۷۳ سالگی رخ بر نقاب خاک کشید.(۳)

بعد از وفات چنگیز شاهزادگان، امراء و بزرگان خاندان وی بر وفق فرمان وی عمل کردند. آنان مدتی مرگ او را مخفی کردند. اما چند صباحی بعد مراسم عزاداری برپاساخته و به سوگواری پرداختند. پس از مراسم سوگواری آنان به

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۸۹۳.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۸۹۲.

۳ ـ همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۸۶.

یورت‌های خود بازگشته و به اداره اولوس خود مشغول شدند. بعد از اینکه دو سال از مرگ چنگیزخان گذشت، در اول بهار (۶۲۶ ق /۱۲۲۹م) یکدیگر را از اطراف و اکناف خبر کردندو در اردوی چنگیز گردآمده تا برای انتخاب جانشین وی‌تصمیم گیری به عمل آورند. در آن قوریلتای تصمیم گرفته شد پیش از آنکه اوضاع امپراتوری بحرانی ترشده و فرصتی پیش آید که بازماندگان سلسله‌های پیشین، همچون خوارزمشاهیان سر برآورده و ممالک سابق از دست رفته را مجدداً تصاحب نمایند، مسئله جانشینی را فیصله دهندو یک نفررا به عنوان خان بزرگ تعیین نمایند. شرکت کنندگان در آن قوریلتای عبارت بودند از پسران جوجی، باتو و برکه و دیگران، برادران چنگیز، اوتچگین و بیلگوتی، امیر قراجار نویان از بیش بالیغ، جغتای با تمامی پسران و نوادگانش، اوکتای با فرزندان و خانواده‌اش، تولوی و سایر شاهزادگان و امراء و فرماندهان لشکر. در نهایت پس از بحث و بررسی‌های به عمل آمده اعضای مجمع مطابق وصیت چنگیر عمل کرده و اوکتای را به قاآنی برگزیدند.(۱)

به محض اینکه اوکتای بر تخت قاآنی نشست لشکریان را تقسیم کرده و هریک را برای فتح سرزمین‌های ناگشوده در آسیا و اروپا روانه ساخت. تحت فرمانروائی اوکتای امپراتوری مغول همچنان به گسترش خود ادامه داد. چون در ایران هرج و مرج و کشمکش‌های نظامی میان مدعیان قدرت همچون جلال‌الدین خوارزمشاه، رهبران اسماعیلی در الموت و سایر قلاع وخلافت عباسی در بغداد، همچنان شعله ور بود اوکتای فرصت را مغتنم شمرده جورماغون نویان را با لشکری سی هزار نفری به طرف ایران روانه کرده و خود با لشکریانش و به همراهی جغتای و تولوی به چین شمالی یورش بردند. نبردهای سخت و خونینی

---

۱ ـ همان، صص ۴۵۳ ـ ۴۵۲ .

مابین لشکریان مغول و التون خان، فرمانروای چین شمالی به وقوع پیوست که در همه جا پیروزی از آن مغولان بود. کشتار، مثله کردن، آتش افروزی و بی‌حرمتی‌های فراوانی در اثنای این منازعات از سوی مغولان اعمال شد. نبرد نهائی در شهر تامکینگ رخ داد، التون خان یک هفته در شهر به مقاومت پرداخت و چون متوجه شد که اغلب لشکریانش کشته شدند و مقاومت دیگر فایده‌ای ندارد با عده‌ای از زنان و فرزندانش داخل خانه‌ای شد و دستور داد دورتا دور خانه را چوب ریخته و آتش زنند. مغول‌ها وارد شهر شدندو قتل و غارت بی اندازه‌ای انجام داده و غنائم فراوانی بدست آوردند.[۱] البته در "جامع التواریخ" ماجرای این یورش با اندکی اختلاف ذکر شده است ازجمله اینکه آلتون خان در آتش نسوخته است بلکه احتمالا خود را به دار آویخته و سپس او را دفن کرده‌اند. به هر حال این فتح برای مغولان ارزش بسیار زیادی در پی داشت. به طوری که توان مقاومت را از چینی‌ها گرفت و چندین شهر دیگر نیز به همین منوال یکی پس از دیگری‌گشوده شد. اوکتای اداره شهرهای تسخیر شده را به "محمود یلواج" سپرده و خود به همراه لشکریانش راه بازگشت در پیش گرفت. منابع تاریخی متذکر شده اند که اوکتای در شراب خواری بی نهایت افراط می‌کرد، از همین روی وضع مزاجی وی هر روز بدتر می‌شد تا اینکه درپنجم جمادی الآخر سال (۶۳۹ ق) در اثر افراط در شراب خواری جان داد.[۲]

الوس جغتای

جغتای (۶۴۰ ـ ۶۲۴ق) دومین فرزند چنگیز خان از بطن زن محبوب وی

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵۰

۲ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۶۰؛ همدانی، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۴۸۰.

"بورته" به دنیا آمد. منابع عصر مورد نظر اطلاع چندانی از جزئیات زندگی وی در دوران کودکی و نوجوانی بدست نمی‌دهند. ولی همین قدر دانسته است که از دوران جوانی به فرمان چنگیز مامور اجرای یاسا و حافظ نظم و انضباط در جامعه مغولی گردید.[۱] او از بابت ارث پدری ناحیه ایسی گول و حوضه رودخانه ایلی در جنوب شرقی دریاچه بالخاش و مرغزاران چو و تلاس و یا لااقل قسمت شرقی این نواحی را دریافت کرد. هنگامی که چنگیز از جنگ با سلطان جلال الدین خوارزمشاه باز می‌گشت زمام حکومت ماوراءالنهر و بعضی از قسمت‌های خوارزم، بلاد ایغور، کاشغر، بدخشان، بلخ و غزنین را تا کنار رود سند به وی سپرد.[۲] این مناطق به نام وی به اولوس جغتای مشهور شد. و همان‌طور که گروسه نیز به درستی یادآور شده، بخش اعظم اولوس جغتای تا سال (۶۵۸ق/۱۲۶۰ م) تقریبا تحت تابعیت مستقیم قاآن‌های بزرگ قراقوروم قرار داشته است. تنها پس از این سال‌ها بود که استیلای مستقیم جغتائیان بر این سرزمین‌ها برقرار شد و حتی اداره امور شهرهای مهم ماوراءالنهر همچون سمرقند و بخارا نیز مدت‌های زیادی برعهده در بار قراقوروم بوده است.[۳]

بنا به قول خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی هنگامی که چنگیز خان لشکریان خود را قسمت می‌کرد سپاهی چهارهزار نفری به سرداری قراچار نویان از قوم برولاس[۴] در اختیار جغتای قرار داده؛او را امیرالامراء سپاه کرد.[۵] بعدها

---

۱ ـ همدانی، خواجه رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۳۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۸۹۹.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۸۹۹.

۳ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۵۳۴.

۴ ـ این قوم برولاس که ذکر آن در جامع التواریخ آمده نباید با قبیله برلاس که در حوالی شهر کش، یکی از روستاهای نزدیک سمرقند، مسکن داشتند و اصلا ترک بوده و تیمور به آن منتسب است اشتباه شود.

۵ ـ همدانی خواجه رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۴۱.

نیز مورخان تیموری این قراجارنویان را جد تیمور دانسته و کوشیده اند تا بدین وسیله نسب تیمور را به چنگیز خان برسانند. در صورتی که تیمور مغول نبوده و مورخان برای مشروع جلوه دادن حکومت وی بر اولوس جغتای این گونه نسب سازی‌ها را مرتب کرده‌اند. جغتای که مالک سرزمین ماوراءالنهرو برخی شهرهای همجوار آن گردیده بوداز سال ۶۲۴ تا ۶۴۰ بر این سرزمین اعمال قدرت کرد. جوینی می‌نویسد محل اقامت جغتای و فرزندان و لشکریانش از سمرقندتا کنار بیش بالیغ، که مناطقی سرسبز و خوش آب و هوا بشمار می‌رفته، بود. ییلاق را در المالیغ و قشلاق را در قوناس به سر می‌برد، که به قول جوینی بهار و تابستان‌هایش همچون بهشت است. جغتای دستور داده بوددر آن منطقه استخرهایی که به آن " گول" می‌گویند برای مرغابی‌ها بسازندو همچنین روستایی به نام " قتلغ" به دستور وی ساخته شده بود که محل استراحت وی بود. جغتای پائیز و زمستان را نیز در " مراورید ایلا" که در حوضه رودخانه ایلی واقع بود روزگار می‌گذرانید. در سراسر این مناطق انبارهایی از خوراکی و نوشیدنی‌ساخته شده بود. و زندگی جغتای مدام به تماشا وعیش و عشرت و معاشرت با زنان زیباروی می‌گذشت.[۱] با وجود اینکه وی‌برادر بزرگتر بوده اما به حکم وفاداری به اصول یاسا، احترام فراوانی برای برادر کوچکتر خود، اوکتای قائل بوده است. او در تمام مدت عمر از متابعت و حمایت برادرش دست نکشید.[۲]

همان‌طور که گفته شد جغتای مامور اجرای دقیق یاسا و یوسون چنگیز خان بود. او در این راه آن چنان افراط نمود که مسلمانان از دست اقدام‌های ضد اسلامی وی به ستوه آمده بودند. جوزجانی در همین ارتباط می‌نویسد:

---

۱ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲ ـ همدانی خواجه رشید الدین، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۴۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۸۹۹.

"جغتای ملعون پسر دوم چنگیز بود او مردی ظالم و سایس وقتال و بدکردار بود؛ و هیچ کس از فرماندهان مغول از او مسلمان را دشمن تر نبود نخواستی که هیچ آفریده نام مسلمان گیردمگر به بدی و در همه قبایل او امکان نبودی که هیچ کس گوسفند را بر سنت مسلمانی ذبح کند. همه مردار کردندی؛ و گزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را؛ و پیوسته اکتای را برآن داشتی که مسلمانان را به قتل باید رسانید. و از ایشان باید که هیچ باقی نماند."[۱]

جغتای تکالیفی که مغایر با شرع و عقل بود نسبت به مسلمانان تحت قلمروش روا داشت. او مسلمانان را وادار می‌کردتا گوشت مردار بخورندو از ذبح شرعی گوسفندان پرهیز نمایند. می گویند در آن سال‌ها مدت‌ها در خراسان و ماوراءالنهر کسی جرات نکرد گوسفندی‌را به صورت آشکار ذبح شرعی کند، بلکه گوسفند را خفه کرده بعد گوشت او را می‌خوردند.[۲] جغتای با دست زدن به یک رشته رفتارهای ضداسلامی خشم مسلمانان را برانگیخت.

حکومت جغتای بر اولوسش با فرمانروائی اوکتای بر مغول‌ها همزمان بود. و حضور قا آن مانع از سخت گیری‌های بیشتر وی می‌شد. زمانی‌که اوکتای درگذشت در بار جغتای مرجع امراء و شاهزادگان و بزرگان شد. اما این وضعیت چندان دوام نیاورد. زیرا وی گرفتار بیماری لاعلاجی شد که هر قدر پزشک‌ها کوشیدند موفق به مداوای وی نشدند. سرانجام در سال (۶۴۰ق) جان داد.[۳]

ماوراءالنهر که بی مبالغه یکی از دلگشاترین و زیباترین مناطق ایران پیش از

---

۱ ـ جوزجانی، منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، بخش دوم، ص ۱۶۷.

۲ ـ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳ ـ همان؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۹۰۳.

حمله مغول، خصوصاًدر عهد سامانیان، بود و شهرهای مهم آن سمرقند و بخارا و خوارزم مهد فرهنگ و تمدن ایرانی اسلامی به شمار می‌رفت، در اثر یورش مغول‌ها به ویرانی کشیده شد و شهرهای مهم آن تقریبا از سکنه خالی شد. این روند ویرانگرانه در دوره فرمانروائی جغتای برماوراءالنهر افزون تر شد. سمرقند که زمانی‌مرکز فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی بود رونق خود رااز دست داد. خاندان جغتائی تا پایان دوره فرمانروائیشان به صورت صحرانشینی و بیابانگردی ادامه دادند. خان‌های جغتائی مظهر و نماینده مغول‌های واپس مانده و متحجر بودند و علائم و آثار عقب ماندگی در زندگی آنان از هر حیث پدیدار بود. به قول گروسه این خاناتی که به نام پادشاه آن جغتا، جغتائی نامیده شد همان سرزمینی‌است که سابقا گورخانان قراختائی برآن سلطنت کردند. مانند همان دولت قراختائی این بار نیز سلطنت مغولان بر روی‌سرزمینی ترک جای گرفته و عملا خانات جغتائی سلطنتی مغولی بود در ترکستان.(۱)

از میان تعداد زیاد فرزندان و فرزندزادگان جغتای، قراهولاکو نوه وی، به جانشینی برگزیده شد. اما با مرگ اوکتای و انتخاب گیوک به جانشینی این وضع چندان دوام نیاورد. زیرا گیوک پس ازبر تخت نشستن قراهولاکو را از ریاست الوس جغتای معزول و این مقام را به "بیسو" واگذار نمود و گفت :

"***با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد.***"(۲)

"بیسو منگو" به صورتی مفرط به شرابخواری مشغول بود و وظایف حکومت داری را همسرش و وزیری به نام امام بهاء الدین مرغینانی‌انجام می‌دادند. بیسو همچنان در قدرت بود تا آن که منگوقاآن (۶۵۷ ـ ۶۴۸ ق.) بر تخت نشست. چون

---

۱ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۵۳۷.

۲ ـ همدانی خواجه رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۶۹.

بیسو با این انتخاب موافق نبود بنابراین منگو قاآن با استناد به وصیت قبلی، قراهلاکو را به مقام خانی الوس جغتای منصوب کرد. اما ظاهرا در اثر رقابت‌های جانشینی میان فرزندان و نوادگان جغتای و دخالت‌های قاآن‌های قراقوروم و بدون آگاهی از چند وچون آن ناگهان قراهولاکو درگذشت. و چون فرزند وی کوچک بود حکم اولوس جغتای از طرف منگو برای همسر قراهولاکو یعنی اورقنه خاتون (۶۵۹ ـ ۶۴۹ ق) صادر شد. با مرگ منگو قاآن در سال (۶۵۷ ق) بر سر تصاحب قاآنی میان برادران وی، اریق بوکا و قوبیلای کشمکش و دودستگی در گرفت. اورغنه خاتون از اریق بوکا حمایت کرد. قوبیلای‌کوشید تا اولوس جغتای را تصرف نماید. اما دخالت‌های اریق بوکا دراولوس جغتای مانع از دست درازی‌های قوبیلای شد. الغو فرزند بایدار پسر جغتای که نزد اریق بوکا پرورش یافته بود به مقام خانیت برگزیده شدونواحی المالیغ را دریافت نمود.[۱] هدف اریق بوکا از فرستادن الغو به ماوراءالنهر و ترکستان ایجاد سدی دفاعی در برابر حمله احتمالی هلاکو به پشتیبانی از قوبیلای بود. بدین گونه بود که الغو وارد اولوس جغتای شد و حکومت را از دست اورغنه خاتون گرفت. الغو از اختلاف و جدائی که بین قوبیلای و اریق بوکا به وجود آمده بود استفاده کرده و برای نخستین بار در تاریخ سیاسی اولوس جغتای، وی کوشید تا مانند خانی مستقل و خودمختار عمل نماید. الغو موفق شد به سرعت قدرت خود را بر متصرفاتی که اولوس جغتای شناخته می‌شد تثبیت کند. وی خوارزم را نیز که به اولوس جوچی تعلق گرفته بود متصرف شد. اریق بوکا که بر او سمت ریاست و پادشاهی داشت چندین نفر مامور به اولوس او فرستاده بود تا مالیات‌ها را جمع آوری و مهمات و اسلحه

---

۱ ـ وصاف، تحریر تاریخ وصاف، به قلم عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۱۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۹۷۶.

جنگی را بگیرند و چهارپایان و اسب و شتر را گرد آورند و نزد وی ببرند. الغو چشم طمع به آن اموال دوخته بود و هرچه جمع آورده بودند تصاحب نمود. وی فرستادگان را کشت و خود را طرفدار قوبیلای اعلام نمود.[۱] اریق بوکا که احساس می‌کرد به او خیانت شده مبارزه‌ای را علیه الغو آغاز کرد. اما پس از چند پیروزی کم اهمیت سرانجام دست از دشمنی با الغو کشید و با وی آشتی کرد. واقعه عجیبی در این زمان بروزکرد که عامل مهمی شد جهت تحکیم هرچه بیشتر پایه قدرت جغتائیان در ماوراءالنهر و ترکستان، وآن ازدواج الغو با اورغنه خاتون و انتصاب مسعود یلواج به وزرات امور مالی. این دیوان سالارایرانی مسلمان با شایستگی توانست در بخارا و سمرقند منابع مالی زیادی بدست آورد و با کمک آن الغو و اورغنه خاتون توانستند یک سپاه کامل فراهم سازند. از این زمان به بعد خانات جغتائی توانستند از تحت قیمومت و مطاوعت شدید خان‌های بزرگ رهائی یابند. الغو خانات جغتائی را توسعه داد و شهر اترار را از دست خان قبچاق بیرون کرد و سمرقند را نیز بر اولوس خود افزود.[۲] با در نظر گرفتن اقدامات آلغو، دوران حکومت وی را از نظرسیاسی می‌توان دوره‌ای درخشان دانست. پس از مرگ الغو همسرش اورغنه خاتون با همکاری سایر امرای‌الوس پسرش مبارک شاه را به جانشینی برگزیدند. مؤلف تاریخ گزیده می‌نویسد وی حکم قوبیلای قاآن انتخاب شد. حکومت مبارک شاه چندان نپائید. چرا که براق پسر یسو از نوادگان جغتای به حکم فرمانروائی بر الوس جغتای را دریافت کرد. آنچه در حوادث این زمان ماوراءالنهر حائز اهمیت است رشد اسلام در ماوراءالنهر و گرایش مغولان جغتائی به اسلام است. به طوری که یکی از عوامل سقوط یا ظهور

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۹۷۶؛ گروسه، امپراطوری صحرانوردها، ص ۵۴۲.

۲ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۵۴۴.

فرمانروایان جغتائی مسلمان بودن یا غیر مسلمان بودن آن‌ها بود.

تاریخ سیاسی ماوراءالنهر از این زمان تا ظهور امیر تیمور درسال (۷۷۱ق) در سمرقند عبارت است از جنگ و منازعه دائمی میان جغتائیان با خان‌های اردوی زرین، ایلخانان حاکم بر ایران و قاآن‌های مغولستان وچین. گروسه بدرستی توضیح داده است که جغتائیان به شیوه بیابانگردی و صحرانشینی زندگی می‌کردند و نماینده مغولان سنتی و اصیل بودند، و مفاهیم زندگی شهر نشینی را درک نمی‌کردند. آنان هرگز به فکر ایجاد یک شهر مرکزی که دارای تشکیلات اداری و دیوانی و دیگر لوازم ضروری حکومت باشد برنیامدند. اساسا برای جغتائیان مرزهای جغرافیائی معنایی نداشت. آنان پیوسته در حال حرکت و تغییر مکان بودند. و اسکان آنان در مکانی ثابت با خلق و خوی بیابانگردی آنان جور نمی‌آمد.(۱)

جغتائیان خصوصاً از زمان فرمانروائی براق خان (۶۶۴ق /۱۲۶۶م) توجه خود را به خراسان معطوف کردند. براق با اعزام مسعود بیک به دربار اباقاخان این گونه وانمود کرد که مایل است قلمرو خود را تحت حمایت ایلخان قراردهد. اما به زودی خبر رسید که براق از رود جیحون گذشته وبه قلمرو ایلخان حمله کرده و تا نیشابور پیش آمده است. بدین گونه آشکار شد که پیام مسعود بیک حیله‌ای بیش نبوده است. براق پس ازنبردهای نافرجام با قایدو، فرمانروای قلمرو اکتای، به خراسان غنی چشم دوخت و سیاست دیرینه خان‌های ترکستان را در پیش گرفت. قایدو که می‌دید دشمنش با این لشکرکشی سرگرم می‌شود براق را تقویت کرد. و گروهی از سپاهیان خود را در اختیار وی گذارد. اما این سپاهیان ماموریت داشتند

---

۱ ـ همان، ص ۵۳۶.

نادر لحظه حساس وی را تنها گذارند.(۱)

انحطاط سیاسی جغتائیان از زمان روی کار آمدن "قزان سلطان" در سال (۷۳۳ق) آغاز شد. منابع تاریخی نظر مساعدی نسبت به این خان جغتائی نشان نمی‌دهند. شرف الدین علی یزدی می‌نویسد:

«چون بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد و پای‌طغیان از جاده عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم؛ خلایق از آسیب ظلم او به جان آمدندو مردم از شکایت بیدادش به فغان؛ چه سیاست قهر به افراط داشت؛ چنانچه امرای الوس را به قوریلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانه خویش رسم وصیت به جای آوردی و بعد از آن متوجه شدی.»(۲)

سیاست خشن وجسورانه قزان سلطان، امرای بزرگ ترک را بر ضد وی به تکاپو واداشت. امیر قزغن یکی از این امیران با برخی از امرای‌الوس جغتای متحد شده دست به شورش زد. وی در صدد برآمد تا با گردآوری لشکری به جنگ با قزان سلطان برود. در سال (۷۴۶ ق) میان طرفین جنگی سخت در گرفت که در حین آن تیری به چشم امیر قزغن اصابت کرد و او را از یک چشم کور کرد. قزان سلطان به جنگ ادامه ندادو به تختگاه خود ماوراءالنهر عقب نشست. و چون فصل سرما و یخبندان بود اکثر چهارپایان لشکر وی تلف شدند. و این وضع به اطلاع امیر قزغن رسید. وی مجدداً لشکری گرد آورده به طرف شهر قرشی حرکت کرد. در سال (۷۴۷ ق) جنگ دیگری میان آن‌ها در گرفت که این بار امیر قزغن موفق

---

۱ ـ اشپولر، برتولد، تاریخ مغول درایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۷۳.

۲ ـ یزدی، شرف‌الدین علی ، ظفرنامه، ج ۱، به اهتمام محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص۲۱؛ نطنزی، معین الدین، منتخب التواریخ، به اهتمام پروین استخری، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳، ص ۹۵.

شد قزان سلطان را شکست دهد و خود پادشاه بلامنازع الوس جغتای گردد.[۱]

اولین اقدام امیر قزغن پس از پیروزی انتصاب دانشمنداوغلان، از نسل اوکتای، به خانی الوس جغتای بود. این کار امیر قزغن در واقع خاتمه بخشیدن به مشروعیت و رسمیت خاندان جغتائی بر ماوراءالنهر و ترکستان بود. با وجود این امیر قزغن پس از دو سال دانشمند اغلان را به بهانه این که ازنسل جغتای نبود کشت و بیان قلی از نسل دووآخان را برسریر خانی بنشاند و: «به استقلال جمیع ماوراءالنهر تا سرحد کاشغر به دست قرو گرفت. اختیار سلطنت به اعتبار امارت مبدل شد.»[۲]

منابع تاریخی از دوران حکومت امیر قزغن به نیکی یاد کرده‌اند. شرف‌الدین علی یزدی می‌نویسد:

مدت سلطنت او ده سال متمادی شد و امیر قزغن به ضبط مملکت و تدبیر امور ونسق مصالح سلطنت و اسعاف حوایج جمهور به نوعی‌قیام نمودکه آثار مفاخراو طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار زیبد. و ذکر خصال پسندیده‌اش دیباچه مآثر گردن اقتدار. به روزگار فرخنده آثارش دست هیچ ظالم حلقه تشویش بر در خانه رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه‌ای ساحت سرای کسی به گام مناقشه و مزاحمه نسپرد.[۳]

دوران حکومت امیر قزغن مصادف با تجزیه حکومت ایلخانان در ایران بود. بدین معنی که بعد از مرگ ابوسعید (۷۳۶ ق) آخرین ایلخان بزرگ ایران چون فرزند ذکوری نداشت امرای بزرک ترک و مغول و ایرانی دم از استقلال زدند و هریک قسمتی از سرزمین ایلخانان را به خود اختصاص دادند. دولتشاه سمرقندی

۱ـ یزدی، شرف الدین علی، ظفرنامه، صص ۲۲ـ۲۱

۲ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۹۵.

۳ـ یزدی، شرف الدین علی. ظفرنامه، ص ۲۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۳۴.

می‌نویسد:

«پس از فوت ابوسعید آخرین ایلخان مغول ایران انقلاب کلی حاصل شد و امنیت رخت بربست و فتنه دائم بیدار شد. چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبودکه برمستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند. هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه به امیری قانع نمی‌شد. ملوک طوایف عبارت از این است و در آذربایجان شیخ امیرحسن چوپانی و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند . . . و غوغای جانی قربانی در مرو و طوس و...»[۱]

در بیست سالی که بین مرگ ابوسعید و نابود شدن آخرین نامزدهای منصب ایلخانی فاصله شد، در نواحی مختلف ایران قدرت‌های متنازعی روی کار آمدند که در تاریخ ایران به آن "عصر فترت" گفته می شود. دوره‌ای که هیچ گونه قدرت مرکزی در ایران وجود نداشت و جنگ‌های داخلی سخت و شدیدی مابین مدعیان قدرت در جریان بود. در فصل بعدی به اختصار اوضاع سیاسی نظامی ایران مقارن ظهور تیمور مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

امیر قزغن که از اوضاع آشفته حاکم بر عرصه سیاسی ایران آگاه بود، از نزاعی که میان ملک معزالدین بن حسین حاکم هرات با شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود سربداری پیش آمده بود، استفاده کرده به هرات لشکر کشید. پس از جنگ‌هایی که میان آنان در گرفت ملک معزالدین شکست خورد و اطاعت امیر قزغن را پذیرفت و بدین وسیله درحکومت هرات همچنان پایدار ماند. پس از این

---

۱ ـ دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء، به همت محمد رمضانی، تهران، پدیده، ۱۳۶۶، ص ۱۷۲.

واقعه امیر قزغن به ماوراءالنهر بازگشت.[۱]

تقریبا در همان زمانی که قدرت مرکزی ایلخانان ایران با مرگ ابوسعید در هم شکسته شد، همسایه شرقی ایلخانان؛ یعنی الوس جغتای نیز شکست شدید سیاسی و مذهبی را متحمل شد. این خان نشین به دو نیمه تقسیم شد که یکی از آنان در مغولستان یعنی حوزه رود ایلی در شرق ترکستان بود،سرزمینی که سخت به سنت مغولی وفادار بود، به طوری که حتی اسلام نتوانست در آن‌جا ردپائی بجای گذارد و دیگری در ماوراءالنهر که جمعیت آن شامل مغولان ترک زاده بود که شمار عظیمی از آنان به اسلام گرویده و به "قراؤناس" مشهور گردیدند، یعنی مغولان دورگه و مختلط.[۲] امیر قزغن رئیس اشراف نظامی ترک که سرزمین واقع در اطراف "سالی سرای" واقع درساحل شمالی آمودریا جزء اقطاع وی بود، علیه قزان سلطان عصیان نمود وی در صدد بود بار دیگر شهرهای الوس جغتای را تحت حکومت خویش متحد ویکپارچه سازد. وی کوشید با امراء و اشراف ماوراءالنهری همداستان شده وبه سوی ایران لشکرکشی نماید. اما اجل گریبانش گرفت و درپی یک توطئه درباری به سال (۷۵۹ ق) به قتل رسید.[۳]

بعد از مرگ امیرقزغن پسرش امیرزاده عبدالله به جای وی نشست و امراء اطاعت او را پذیرفتند. امیرزاده عبدالله سمرقند را مرکز حکومت خود قرار داد و بویان قلی را که قبلا از سوی پدرش خان الوس جغتای اعلام شده بود با خود به سمرقندبرد. اما به زودی به زن او طمع کرد و خود او را کشت و جسدش رادر جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی دفن کردند. این اقدام عبدالله باعث کناره

---

۱ ـ یزدی، شرف‌الدین علی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۲۸ ـ ۲۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۳۴ .

۲ ـ جکسن و دیگران، تاریخ ایران کمبریج، جلد ششم ویژه تیموریان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۷۹، ص ۵۲

۳ ـ یزدی شرف الدین علی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۹؛ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۵۶۰

گیری گروهی‌از امرای بزرگ ترک از وی شد. امیر بیان سلدز از ملازمت و همراهی با امیر عبدالله متنفر شد واز او کناره گرفت . وی لشکری‌گردآورد و در نواحی شهر "کش" به جنگ با امیر عبدالله شتافت. در همین زمان امیر حاجی برلاس، رئیس طایفه برلاس، بالشکریان خود به امیر بیان سلدز پیوست. عبدالله شکست خورد و از معرکه جنگ گریخت و برای همیشه از عرصه سیاسی ماوراءالنهر بیرون رفت. حکومت ماوراءالنهر برای مدت کوتاهی به دست امیر بیان سلدز افتاد. اما وی بااینکه مردی سلیم‌النفس و بی آزار بود ولی‌در امر حکومت و مملکت داری نالایق و بی کفایت بود. او مدام به شراب‌خواری و همنشینی با زنان زیباروی اشتغال داشت و ازآنچه بر قلمروش می‌گذشت بی‌اطلاع و غافل بود. از همین روی:

«نوایر فتنه وآشوب در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال یافت. از امراء و توئینان هرکه در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و به خامه پندار برلوح ضمیر رقم سروری و سرداری بنگاشت.»[1]

در چنین هنگامه‌ای اوضاع سیاسی ـ اجتماعی ماوراءالنهربه شدت آشفته و از هم گسیخته گردید. هر یک از امراء در هرمقامی که بودپرچم استقلال برافراشته و شهر و دیاری را در قبضه اقتدار خود گرفت. شهر کش و نواحی اطراف آن که از قدیم در اختیار آباء و اجداد تیمور بود همچنان در تصرف امیرحاجی برلاس (یکی از بنی اعمام تیمور) باقی ماند، خجند به تصرف امیر بایزید جلایردر آمد، امیر حسین پسر امیر ملا پسر امیر قزغن که مدعی منصب جد خود بود، کابل، غزنین و برخی از ولایات را به تصرف خود درآورد، اولجای بوغای در بلخ و

---

۱ ـ میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ص ۴۵۳۶.

محمد خواجه اپردی در شبرغان دم از استقلال خواهی زدند، امرای بدخشان خودمختار شده سر به طاعت هیچکس نمی‌سپردند و کیخسرو و اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنگ همین راه را در پیش گرفتند و سایر امراء نیز هریک به طریقی دم از استقلال خواهی زدند. بدین گونه دوره‌ای از جنگ‌های داخلی سخت و شدید مکررا میان طوایف مختلف ترک و مغول در الوس جغتای به ظهور پیوست که به قول شرف الدین علی یزدی:

«القصه به سبب هرج ومرج الوس جغتای آتش بلاء بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایای بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند.»[۱]

این بود اوضاع سیاسی ماوراءالنهر اما در مغولستان وضع به گونه ای‌دیگر بود. بدین معنی که از سوی یکی از مهم ترین طوایف مغول، یعنی دوغلات‌ها، تلاش‌هایی صورت گرفته بود تا مجدداً سلطنت جغتائی را مستقر گردانند. بنا به گزارش میرزا محمد حیدر دوغلات شخصی موسوم به "توغلقتمورخان (تغلق تیمور) " پسر ایسان بوغا خان پسر دوا خان از نوادگان جغتای، که به قدرت رسیدنش با شرح افسانه مانندی توأم شده توانسته بود با کمک امیر بولاجی که در نواحی شرقی مغولستان فرمانروائی می‌کرد، به منصب خانی الوس جغتائی برنشانده شود.[۲] همان‌طور که گروسه نیز اشاره کرده ظاهرا رؤسای قبیله دوغلات در نظر داشته‌اند که شخصی از نسل جغتای را به منصب خانی بنشانند و او را به عنوان وارث و جانشین مشروع خاندان جغتائی در برابر شعبه جغتائی

---

۱ ـ یزدی شرف الدین علی، ظفرنامه، ج ۱، ص۳۳.

۲ ـ میرزا محمد دوغلات، تاریخ رشیدی، به تصحیح عباسقلی‌غفاری فرد، تهران، میراث مکتوب۱۳۸۳، ص ۱۶.

ماوراءالنهر جلوه‌گر سازند.[۱]

به هر حال پس از آن که تغلق تیمور توانست پایه‌های فرمانروائی خود را در مغولستان تحکیم نماید به فکر افتاد که حقوق خودش را در قسمت غربی "یورت" جغتائیان نیز مطالبه نماید. همان‌طور که پیش از این نیز ذکر آن گذشت در آن زمان ماوراءالنهر کاملاً در هرج ومرجی نظامی غوطه ور بود و هیچ نیروی مقاومتی در برابریک تهدید خارجی وجود نداشت. بنابر فرصت پیش آمده تغلق تیمور در ربیع الثانی سال (۷۶۱ ق / ۱۳۶۰م) به ماوراءالنهر یورش برد و چون مقاومتی سازمان یافته در برابر خود ندید به سهولت آن‌جا را مسخر نمود. برخی از امراء خود را تسلیم کردندو برخی همچون امیر حاجی برلاس که ابتدا تصمیم بر مقاومت داشت،اما چون نیروی خود را در برابر کثرت سپاه و تجهیزات تغلق تیمور ناکافی دید فرار را بر قرار ترجیح داد و ایل و طایفه را درشهرکش (شهر سبز) باقی گذارد وخود به خراسان گریخت. در همین مهاجرت تاریخی بود که اقبال تیمور درخشیدن گرفت. وی که در آن زمان جوانی حدودا ۲۵ ساله بود، همراه امیر حاجی برلاس به سر می‌برد. او با: "رای ثاقب و شجاعتی کامل" خطاب به عموزاده خویش امیر حاجی برلاس اظهار نمود اگر ایل و طایفه بدون حاکم بماند آسیب‌های جبران ناپذیری به مردم و الوس می‌رسد:

«صواب آن است که چون شما به جانب خراسان خواهید رفت من به طرف کش بازگردم و الوس را استمالت داده از آن‌جا به خدمت خان روم و امراء و ارکان دولت را به بینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند به زحمت و تشویش نیفتند.»[۲]

---

۱ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۵۶۷۲.

۲ ـ یزدی، شرف‌الدین علی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۳۶ ـ ۳۴؛ نطنزی، معین الدین، منتخب التواریخ،

امیر حاجی برلاس که توقع شنیدن چنین سخنانی را از تیمور نداشت، اظهار شعف نموده اجازه بازگشت به شهر کش را به او داد. تیمور نیز بلادرنگ به زادگاه خویش مراجعت کرد و پیش از آن که لشکریان و امرای تابع تغلق تیمور موفق به غارت و تخریب شهرکش و الوس برلاس شوند تیمور خود را به امرای خان رساند و با ابراز سخنان شیرین و فریبنده نظر مساعد آن‌ها را جلب کرد و نسبت به تغلق تیمورخان اظهار مطاوعت نمود. بدین ترتیب وی با:

"امیران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقه فره ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را به انواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را بر اظهار متابعت خان ستایش‌ها نمودند و تومان امیر قراجار و ایالت کش با توابع و لواحق براو مقرر شد. و از میامن رای عقده گشایش سیل قهر و بلاکه رو به آن دیار نهاده بود بازگشت. و باران لطف و احسان که امید ساکنانش از آن گشته بود باریدن آغاز نهاد."(۱)

همچنان که به خوبی قابل تشخیص است صاحب ظفرنامه ستایشگر و مداح تیمور بوده و با آوردن این گونه گزارش‌ها در واقع قصد داشته است تا برای حکومت آتی تیمور در ماوراءالنهر، مشروعیتی سیاسی دست وپا کند. به هرتقدیر تیمور با کسب اجازه از عموزاده خویش و تائید خان جغتائی توانست جایگاه خود را به ریاست طایفه برلاس در شهر کش ارتقاء دهد. اما این وضع به زودی‌تغییر کرد. چون تغلق تیمور به مغولستان بازگشت ماوراءالنهر دوباره به وضع سابق گرفتار شد. اما این بار امیر حسین نبیره امیرقزغن مدعی اصلی حکومت بودکه چون موقعیت را مناسب تشخیص داد لشکری انبوه گرد آورده از

ص ۹۶.

۱ ـ نطنزی، معین الدین، منتخب التواریخ، ص ۹۶.

کابل بیرون آمد تا انتقام عموی خویش امیرزاده عبدالله را از امیر بیان سلدوز بگیرد. او برای این کار از امیر تیمور و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری نیز کمک گرفت. امیر بایزید برای جلب نظر تغلق تیمور عازم اردوی اوشد. امیر تیمور و امیرخضر یسوری به یاری امیر حسین شتافته و از "قهلغه" که آن را در بند آهنین گویندگذشتند. آنان به اتفاق عازم حصار شادمان شدند که امیر بیان سلدوز در آن‌جا پناه گرفته بود. اما وی چون یارای‌مقاومت نداشت متواری شده به بدخشان گریخت. امیر حسین ومتحدانش در تعقیب وی تا بدخشان رفته وآن شهر را نیز مسخر نمودند. پس از این پیروزی هریک از آن‌ها به ولایت خویش معاودت نمودند. در همین زمان تحرکات نظامی دیگری در ماوراءالنهر به وقوع پیوست که هر چه بیشتر به اغتشاش و نا امنی آن مناطق دامن می‌زد. زمانه ظهور ابرشخصیتی را نوید می‌داد که بیاید و به این اوضاع نابسامان و لجام گسیخته پایان بخشد. امیر تیمور که مقدر بود چنین نقشی را در آینده‌ای نه چندان دور ایفا نماید، مراحل آغازین رشد و ترقی خود را می‌پیمود. امیرحاجی برلاس از خراسان به ماوراءالنهر بازگشته و با گردآوردن سپاه و نیرو مجدداً توانست در جنگ‌هایی که با تیمور به عمل آورد بر شهر کش مسلط شد. تیمور که متحدانش را از دست داده بود به قول یزدی:

"... صله رحم را ملاحظه فرموده با امیر جاکو روانه شد و به امیر حاجی برلاس ملحق گشت."(۱)

ماوراءالنهر در یک چنین اوضاعی گرفتار بود که تغلق تیمور ناچار شد دوباره برای برقرار ساختن نظم امنیت در سال (۷۶۲ق) به ماوراءالنهر بازگردد. در موقع ورود وی به خجند امیر بایزید جلایر مقدم او راگرامی داشت و خود را مطیع و

۱ - یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱.

منقاد او معرفی کرد. امیر بیان سلدوز نیز اطاعت او را پذیرفته به رسم استقبال تا سمرقند رفت. امیر حاجی برلاس نیز به قول شرف الدین علی یزدی این بار به خدا توکل کرد و به پیشواز خان رفت. اما در همین زمان خان جغتائی دستور کشتن امیر بایزید را صادر کرد. امیر حاجی متوهم شده دوباره به خراسان متواری شد. اما در روستای جوین از ولایت سبزوارجمعی از اشرار او را به قتل رساندند. این واقعه سبب شد که تیمور با تائید تغلق تیمورخان صاحب بلامعارض " شهر سبز " (کش) و توابع آن و رئیس قبیله برلاس شناخته شود. تغلق تیمور برای ایجاد نظم و امنیت در ماوراءالنهر ناچار از سرکوب امیر حسین قزغنی بود؛ که شهرهای بلخ؛ قندوز؛ بدخشان و کابل را در تصرف خود داشت. از همین روی وی با لشکری فراوان عازم جنگ با وی شد. امیر حسین شکست خورد و شهر قندوز تسخیر و غارت شد. تغلق تیمورخان تا هندوکش پیش رفت وشهرهای آن نواحی را نیز غارت کرد و بهار و تابستان را در آن سرزمین گذرانید. او به هنگام بازگشت به سمرقند دستور داد امیربیان سلدوز وجمعی دیگررا که متهم به فساد بودندکشتند و سپس پسرش الیاس خواجه را به حکومت آن شهر منصوب کرد. امیر بیکجیک را به ملازمت الیاس خواجه و امیر تیمور را نیز مشاور او قرار داد و خود به مغولستان بازگشت.[۱] و به قول میرخواند:" چون از فحاوی گفتار و کردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود ؛ رتق و فتق و مهام آن مملکت را به رای‌زرین وفکردورین او مفوض گردانیده، خود درعین عظمت و حشمت به مستقر سریر سلطنت مراجعت نمود. "[۲]

بدین گونه درظاهر وحدت خانات سابق جغتائی تحت اداره یک خان جدیدو

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۴۳ .

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ۴۵۴۴ .

رعب انگیز باز گردید و تجدید شد. اما غافل از آن که تنها ۹ سال بعد یعنی سال (۷۷۱ق.) همین تیمور که به عنوان مشاور نایب السلطنه سمرقند منصوب شده بود به عمر خاندان جغتائی پایان بخشید.

بخش دوم

اوضاع سیاسی ایران

مقارن با ظهور تیمور

فصل اول

آل چوپان

آل چوپان

سلطان ابوسعید بهادر خان، آخرین ایلخان بزرگ مغول در ایران، پیش ازفوت به برخی از بزرگان خود گفته بود، چون از فرزندان هولاکو خان کسی نیست که شایسته مقام ایلخانی باشد، بعد از من سلطنت "به آرپا" می‌رسد. بر همین اساس وقتی ابوسعید دار فانی را وداع گفت وزیر او غیاث الدین محمد با کمک برخی از امراء و حاجی خاتون، مادر ابوسعید، آرپا را برتخت ایلخانی نشاندند.[۱] دوران سلطنت آرپاخان هم کوتاه بود و هم ناپایدار، زیرا پس از مرگ ابوسعید دوره ای‌از آشفتگی سیاسی و هرج و مرج بر مملکت ایلخانی مستولی شد. سیدان به دست امرای اقوام اویرات ، جلایر، اویغور و سلدوز افتاد که هریک به نوبت در قسمتی از مملکت ایلخانی فرمانروایی یافته و برای از میدان به در کردن دیگری با یکدیگر به جنگ و زدو خورد پرداختند. در چنین هنگامه‌ای که اوضاع داخلی کشور به شدت آشفته و از هم گسیخته بود، ازبک‌ها نیز طمع در مملکت ایلخانی بسته و از راه قفقاز و دربند به آذربایجان یورش آوردند. اما آرپا موفق شد از پیشروی سپاه ازبک به داخل آذربایجان جلوگیری نماید و پیروزمندانه به تختگاه خود تبریز بازگردد. در همان زمان بود که با شاهزاده ساتی بیک دختر اولجایتو و همسر سابق امیرچوپان ازدواج کرد.[۲]

---

۱ ـ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، رشیدی، به اهتمام خانبابا بیانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، ص ۱۹۰.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، به تصحیح حاج سید کمال سید جوادی، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۸۰، ص ۵۰، میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۰۰.

آرپاخان برای تحکیم موقعیت خود دست به اقداماتی تفرقه برانگیز زدکه موجب زوال سریع حکومتش گردید. او دستور داد "بغداد خاتون" همسر ابوسعید را به اتهام دست داشتن در قتل شوهرش به قتل برسانند. همچنین به دستور وی امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را به اتهام این که یکی از فرزندان هولاکو را در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او رابه سلطنت بنشاند کشتند. دو پسرمحمود شاه یعنی امیر مسعود شاه وامیر شیخ ابواسحاق از تبریز گریختند. مسعود شاه به نزد امیر شیخ حسن چوپانی رفته و ابواسحاق به دیاربکر به نزد امیر علی پادشاه پناهنده شد.(۱)

بعضی از مورخین از جمله "ابوبکر قطبی" موضوع قتل محمود شاه اینجو توسط آرپاخان را برسر رقابت با مقام وزارت با غیاث الدین محمد قلمداد کرده‌اند.(۲) به هرحال آرپاخان با سیاست دشمن تراشی‌خود سبب شد تا مخالفان وی از جمله دلشاد خاتون، حاجی‌خاتون و برخی امرای آشوب طلب پیرامون امیرعلی پادشاه گردآیند. امیر علی پادشاه نیز یکی از نوادگان بایدو موسوم به موسی‌خان را به ایلخانی برداشته از "دیاربکر" به قصد تصرف تبریز به آذربایجان حرکت کرد. در جنگی که در کنار رود جغاتو درتاریخ ۱۷ رمضان (۷۳۶ ق.) میان آن‌ها درگرفت سپاه آرپاخان منهزم و غیاث‌الدین محمد وزیر و برادرش پیرسلطان اسیر و چند روز بعد به قتل رسیدند. با مرگ این وزیر دانشمند "ربع رشیدی" نیز غارت و تخریب شد.(۳) آرپاخان نیز مدتی بعد اسیر و به فرزندان امیرمحمود شاه اینجو سپرده شد. آن‌ها نیز به انتقام خون پدر در روز چهارشنبه ۲۳ رمضان

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ص ۵۰؛ عبدارزاق سمرقندی، حلد اول، صص ۱۵۵ـ۱۵۴.

۲ ـ نبئی، ابوالفضل، تاریخ آل چوپان، تهران، دانش امروز، ۱۳۵۲(به نقل از تاریخ شیخ اویس، ابوبکر القطبی الاهری)

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، صص ۵۷ ـ ۵۶؛ میر خواند، ص ۴۴۰۲.

(۷۳۶ق.) وی را کشتند.[۱]

با کشته شدن آرپاخان زمام امور آذربایجان به یکباره در دست امیرعلی پادشاه و ایلخان دست نشانده‌اش موسی خان قرار گرفت. اما این وضع تنها چهار ماه دوام داشت. زیرا دشمنان امیر علی پادشاه گرد امیر شیخ حسن بزرگ مشهور به ایلکانی یا جلایری مجتمع شده ودست به شورش زدند. این امیرحسن پسر امیرحسین گورکان، حکمران بلاد روم و شوهر اول بغدادخاتون بود و از طرف مادر نواده ارغون خان محسوب می‌شد. وی شخصی به نام محمد، از نوادگان هولاکو را به خانی برگزید و در ۱۴ ذی حجه سال (۷۳۶ق.) به جنگ موسی خان رفت. وی در این جنگ به پیروزی رسید و فاتحانه به همراه محمدخان و سایر امراء به تبریز وارد شد. او دلشاد خاتون را به جزای رفتاری که ابوسعید درباره بغداد خاتون با او کرده بود به ازدواج خود درآورد.[۲] محتملاً قصد دیگر وی از ازدواج با دلشاد خاتون این بود که چنان چه آن زن از ابوسعید فرزند پسری به دنیا آورد امیر شیخ حسن جلایری او را سلطان خوانده وخود به نام او حکمرانی کند.[۳] امیرشیخ حسن جلایری به شکرانه این پیروزی در تبریز بازماندگان خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر را مورد نوازش قرار داد و وزارت خود را به پسر امیر محمود شاه اینجو یعنی مسعود شاه و خواجه شمس الدین زکریا پسر خواجه شمس الدین دامغانی،که دامادوخواهرزاده غیاث الدین محمد وزیربود، واگذارکرد. او قاتلان بغدادخاتون را قصاص کردوبا باقی مانده قوم اویرات به شدت برخورد کرده آن‌ها را متواری ساخت. وی همچنین ساتی بیک را با فرزندش سیورغان، به موغان

---

۱ ـ فصیحی خوافی، مجمل التواریخ، ج ۳، ص ۴۷.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۶۰، عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، ص ۱۶۳، میر خواند، ص ۴۴۱۱.

۳ ـ بیانی، شیرین، تاریخ آل جلایر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۰.

فرستاد. و به قول حافظ ابرو:

"در تبریز به شادی وبه عشرت مشغول شد و ندای انا و لاغیری در امور مملکت گرفت و کار به‌کلی به تدبیر او رفت و اوامر و نواهی او مطاع جهانیان شد."(۱)

در اوایل سال (۷۳۷ق.) امیرزاده علی جعفر پسر امیرعلی قوشچی، حاکم سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد، از امیر شیخ حسن جلایری متوهم شد وبه خراسان رفت. او امرای خراسان را به مخالفت با امیرشیخ حسن جلایری تحریض کرد و آنان را درطمع انداخت که اگربا یکدیگر متحد باشند به سهولت می‌توانند آذربایجان را تصرف نمایند. امرای خراسان با یکدیگر متحد شده و طغاتیمورنامی را که یکی از شاهزادگان چنگیزی بود و در مازندران اقامت داشت و از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیزبود به ایلخانی برگزیدند. آن‌ها با لشکری فراوان به سلطانیه رفته درآن‌جا اردو زدند. امیر شیخ حسن جلایری پس از آگاه شدن از این موضوع به طرف "آران" رفت تا اتحاد و پشتیبانی ساتی بیک و امیر سیورغان را جلب کند. عاقبت درذی قعده (۷۳۷ق.) در شهر مراغه میان طرفین جنگ در گرفت. پیش از این که جنگ وسعت یابد طغاتیمور ازمعرکه کارزار گریخت و موسی خان نیز با جمعی از طرفدارانش به چنگ امیر شیخ حسن جلایری افتاده و به قتل رسیدند. طغاتیمور به خراسان بازگشت و با کمک سایر امرای خراسان به ایلخانی موسوم گشت . بدین گونه ممالک آذربایجان و عراق عجم دردست امیر شیخ حسن جلایری قرار گرفت.(۲)

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۶۱ ؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص ۱۶۳ .

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۶۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۱۶۵؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۴۱۱، خواند میر، تاریخ حبیب السیر، ص ۲۲۶

تیمورتاش

امیر تیمورتاش دومین فرزند امیرچوپان بودکه در زمان حکومت ابوسعید بهادرخان امارت بلاد روم را در اختیار داشت. او در واقع مدت دوازده سال به عنوان والی و قائم مقامی کل ایلخانان درآن خطه فرمانروائی کرد. به همین دلیل کلیه اقدامات او با تاریخ آناطولی مرتبط است. او با قدرت و نفوذ روزافزونی که به دست آورده بود فکر تاسیس حکومت مستقلی به نام خود را در آناطولی درذهن داشت.(۱)

امیر تیمورتاش در سال (۶۹۷ یا ۶۹۸ق.) متولد شد و اوایل زندگی خود را در خدمت پدرش چوپان در دربار ابوسعیددر سلطانیه گذرانید. وی در لشکرکشی‌های امیر چوپان به داخل و خارج قلمرو ایلخانی شرکت داشت. ازجمله در لشکرکشی به روم در سال (۷۱۴ ق.) جهت سرکوب شورش ترکمانان و به اطاعت واداشتن آن‌ها، همراه پدرش بود. امیر چوپان بعد از فروکش کردن شورش برای سر وسامان دادن به وضع روم، تیمور تاش را در آن‌جا حاکم و قائم مقام کل سرزمین آناطولی تحت اختیار ایلخانان تعیین و خود به ایران برگشت.(۲) موقعیت تیمور تاش در زمان ایلخانی ابوسعید بهادرخان نیز تائید شد و خواجه جلال الدین پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی:

"به حکم وزارت و به حکم یرلیغ به تصرف اموال و متوجهات و مقررات ممالک به روم آمد"(۳)

امیر تیمورتاش طی چند سالی که در روم حکومت کرد به برقراری‌نظم و

---

۱ ـ نبئی، تاریخ آل چوپان، ص ۱۹۷

۲ ـ همان، ص ۱۹۸، (به نقل از ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو)

۳ ـ آقسرائی، محمود بن‌محمد، تاریخ سلاجقه (یا مسامرةالاخبار و مسایرة الاخیار)، به اهتمام عثمان توران، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲، ص۳۱۲.

رعایت عدالت و انصاف توانست هیجان عمومی را خاموش و آسایش را برای مردم تامین و فراهم ساخته، شورش بیک‌های عاصی محلی را که از اطاعت ایلخان سرباز می‌زدند خاموش و آن‌ها را به اطاعت وادار سازد. تازمانی که امیرچوپان به عنوان امیرالامرای دولت ایلخانی از قدرت و شوکت بیشتری برخوردار بود، موقعیت سیاسی و اجتماعی تیمور تاش نیز مستحکم بود. به طوری‌که حتی یک بار درسال (۷۲۱ق.) برایلخان ابوسعید عاصی شد وبه نام خود سکه زد وخطبه خواند و سپاهی از ترک ومغول به دور خود جمع کرد و از تحویل مالیات مقرر به ایلخان خودداری نمود.[۱] و چون:

"این معنی به سمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و به حسن تدبیر او را مطیع گردانیدو مفتان را به قتل آوردواو را به بندگی حضرت رسانید. بعد از مدتی پادشاه او را سیورغامیشی کرد و به حکومت روم فرستاد."[۲]

تیمورتاش در سال (۷۲۰ ق.) به شهر قونیه هجوم برد و این شهر را که در دست قرامانیان بودتصرف کرد. یک سال بعد به نام دفاع از اسلام به سرزمین ارمنی نشین کیلیکیا و مرکز آن شهر سیس (ایاس) حمله کردو طی نامه‌ای که به ناصر، سلطان مصر نوشت ازاو نیز طلب کمک و حمایت نمود. آقرائی مورخ ترک داعیه مهدی آخرالزمانی برای تیمورتاش قائل شده و می‌نویسد:

"فی الجمله آن سال در آن سفر به سربرد، سال دیگر به نوازش وعوارف حضرت علیاء پادشاه جهان اختصاص خروانه یافته به طالع فرخنده و اختر میمون عودت فرمودو چون به مقر و مستقر امارت و حکومت پیوست وسایه سعادت برکافه جمهور ممالک انداخت تقویت دین اسلام و رعایت

---

۱ ـ تبتی، تاریخ آل چوپان، ص ۲۰۴ (به نقل از بدرالدین محمد بن احمد، العینی، عقدالعجمان، فی تاریخ اهل الزمان، نسخه خطی، استانبول، شماره ۹۹۳۴، و۲۳۹۲)

۲ ـ مستوفی حمدالله، تاریخ گزیده، ص ۶۱۶.

اسلامیان چنان نمود که از آثار خیر و احسان و دفع ظلم و عدوان و قمع متعدیان و متمردان امارت افعال و احوال مهدی به ظهور پیوست."(۱)

منابع تاریخی نظرمساعدی نسبت به حکوت تیمورتاش در آناطولی ابراز نموده‌اند. و دوران حکومت وی را یکی ازروزگاران خوش و پر رونق در آناطولی قلمداد نموده اند. محبوبیت تیمورتاش در آناطولی و نفوذ و قدرتی را که او درآن منطقه به دست آورده بود، به تدریج فکر استقلال طلبی و جدایی طلبی از حکوت ایلخانی را در اندیشه او وارد ساخت. او تا جایی پیش رفت که برای پایان بخشیدن به حکومت ابوسعید برآناطولی با ناصر سلطان مملوک مصر روابط دوستانه‌ای برقرارکرد واز او یاری خواست. اما بدون تردید توسعه قدرت تیمور تاش بستگی مستقیمی با نفوذ و قدرت پدرش امیر چوپان و برادرانش در دستگاه دیوانی ایلخانان داشت. تا زمانی که امیر چوپان از نفوذ و اعتبار نزد ایلخان ابوسعید برخوردار بود تیمورتاش نیز با قدرت فتوحات بیشتری در شهرهای آناطولی به دست می‌آورد. در واقع با وجود امیرچوپان و فرزندانش که در تمام امور حکومت ایلخانی صاحب نفوذ بودند از حکومت ابوسعید جز نام باقی نمانده بود. ابوسعید تحت تأثیر القائات دشمنان امیرچوپان متقاعد شده بود که خاندان چوپانی سراسر مملکت را در دست خود گرفته و روز به روز نفوذ این خاندان در امور حکومت بیشتر می‌شود. از این روی به دنبال بهانه‌ای که پیش آمد امیر چوپان و فرزند دیگرش دمشق خواجه را کشت و خانواده او را از دستگاه ایلخانی تصفیه کرد.(۲)

---

۱ ـ آقسرائی، تاریخ سلاجقه، ص ۳۲۴.

۲ ـ امیرچوپان دختری داشت به نام بغدادخاتون که همسرشیخ حسن جلایری بود. وی از فرماندهان مهم مغولی و خویشاوند ابوسعید بود. بغدادخاتون که زنی زیبا روی بود مورد توجه ابوسعید قرار گرفت و کار به عاشقی کشید. سلطان ابوسعید از امیرچوپان خواست که طلاق دخترش را از شیخ حسن گرفته و او را به عقد وی در آورد. امیرچوپان به مخالفت پرداخت و جواب رد به سلطان داد. از این پس امیرچوپان از چشم ابوسعید افتاد و عاقبت درسال ۷۲۸ به دستور ابوسعید کشته شد.

پس از این واقعه بود که تیمورتاش سفیری را همراه با نامه‌ای به نزد ملک ناصر فرستاد و از او درخواست کمک کرد. ملک ناصر به تیمور تاش قول مساعد داد ولی تیمور تاش مردد بود که آیا در آناطولی بماند و با سپاه ابوسعید مقابله نماید یا این که به مصر برود. عاقبت تیمورتاش که توان مقاومت دربرابرسپاه ابوسعید را نداشت به ناگزیر به مصر رفت و از ملک ناصر تقاضای پناهندگی نمود. تیمورتاش از طریق غزه در روز پنجشنبه هفتم ربیع‌الاول (۷۲۸ ق.) به قاهره وارد شد و مورد استقبال سلطان مصر قرار گرفت. در همین هنگام دونفر سفیر که حامل هدایا و نامه‌هایی صلح‌آمیز بودند از سوی ابوسعید به نزد سلطان مصر آمده و خواستار تسلیم تیمورتاش به آنان شدند. ناصر در ابتدا خود را حامی تیمورتاش نشان می‌داد اما گزارش‌هایی که از سوی دشمنان تیمورتاش درباره عملکرد او در دوران فرمانروایش در آناطولی به سلطان مصر رسید باعث تغییر عقیده او شد و دستور داد تا تیمورتاش را زندانی کنند. دوباره سفیران دیگری از سوی ابوسعید به مصر آمده و خواستار تحویل تیمورتاش شدند. ناصر اظهار کرد تیمورتاش را زنده تحویل نخواهد داد بلکه سر او را برای ابوسعید خواهد فرستاد. ناصر در این اندیشه بود که چون خواهر تیمورتاش یعنی بغداد خاتون در دستگاه ایلخانی نفوذ دارد شاید وی مورد بخشش ابوسعید قرار گیرد و دوباره به فرمانروایی برآناطولی گمارده شود و برضد او به جنگ و قیام مبادرت نماید و باعث به خطر افتادن نواحی شام و سوریه شود. پس تصمیم گرفت تیمورتاش را از سر راه بردارد. به دستور ناصر در شب پنجشنبه چهارم شوال (۷۲۸ق.) تیمورتاش را جلوی سفرای ابوسعید خفه کرده وسپس سر او را بریده و به همراه سفیری به نام ایتمش محمدی به نزد ابوسعید فرستادند.[۱] اما حافظ ابرو می‌نویسد:

---

۱ ـ نبی، تاریخ آل چوپان، صص۲۲۹ـ۲۲۲، (به نقل از مقریزی، السولک لمعرفته دول الملوک، به

"در ایام دولت سلطان سعید ابوسعید بهادرخان ، امیرتیمورتاش بن امیرچوپان حاکم روم بود ، در واقعه دمشق به استعدادی تمام عزیمت مصر و شام کرد. چون بدان حدود رسید در اوایل او را رعایت بسیار نمودند و در آخر سلطان مصر قصد او کرد. فی الجمله به روایتی مقتول و به روایتی مفقود گشت."(۱)

امیر شیخ حسن چوپانی

کشته شدن تیمورتاش و رویدادهایی که در آذربایجان پس ازمرگ ابوسعید رخ داد باعث شد تا امیرشیخ حسن کوچک چوپانی فرزند تیمورتاش، (مؤسس سلسله آل چوپان) که تا سال (۷۳۸ق) در برخی از شهرهای آناطولی به صورت مخفی زندگی می‌کرد ناگهان به فکر مملکت گیری افتاده و مدعی شودکه تیمورتاش نمرده وزنده است. او برای این کار شخصی ترک موسوم به قراجری را که شباهتی به پدرش داشت برداشته و اعلام کرد او تیمورتاش است واز مصرگریخته و برای این که ادعایش واقعی جلوه کند مادرش را نیز به عقد او درآورد و داعیه قیام برضد امیرشیخ حسن جلایری سرداد.(۲)

امیر حسن چوپانی نامه‌ای برای امیرشیخ حسن جلایری فرستاد و او را از ظهور تیمورتاش آگاه ساخت. شیخ حسن جلایری نیز برای اثبات صحت و سقم این خبر حاجی حمزه نامی را که پیش از این نایب و محرم تیمورتاش بودبه آناطولی فرستاد تا حقیقت ماجرا را دریابد. شیخ حسن چوپانی با حیله‌ای که طرح

۵کوشش محمد مصطفی، قاهره، ۱۹۵۷، و نیز العینی و ابوالفداء، المختصر فی اخبار البشر، قاهره، ۱۹۶۷)

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۶۸ .

۲ ـ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، ص ۲۰۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ج ۱، ص ۱۶۷ .

کرده بود حاجی‌حمزه را فریفت و به نزد شیخ حسن جلایری فرستاد. حاجی حمزه فریب این نیرنگ را خورد و برزنده بودن تیمورتاش گواهی داد و با این اقدام او بسیاری از چوپانیان که به خدمت امیرشیخ حسن جلایری در آمده بودنداز وی جدا شده و به خدمت شیخ حسن چوپانی درآمدند. علاوه بر این بسیاری از امرای قوم اویرات که از امیرشیخ حسن جلایری بیم و وحشت داشتند نیز به حسن چوپانی پیوستند.[۱]

اگر برقول فصیحی خوافی اعتماد کنیم که می‌نویسد امیر شیخ حسن چوپانی در سال (۷۱۷ق.) متولد شده[۲] پس باید وی در زمان خروج ۲۱ ساله بوده باشد. زمانی که قضیه تیمورتاش بالاگرفت امیرحسن جلایری برای مقابله با هم نام چوپانی خود آماده گردید. دو امیرحسن در ۲۷ ذی حجه[۳] سال (۷۳۸ق.) در حدود شهر "نوآلاطاق" با یکدیگر روبروشدند. اما پیش از این که جنگی درگیرد با حیله‌ای که امیرشیخ حسن چوپانی بکاربرد سپاه حسن جلایری از هم پاشید و خود اویه طرف تبریز بازگشت. سلطان محمدبا گروهی از نزدیکانش با سپاه امیرحسن چوپانی به جنگ و زد و خورد پرداختند اما کاری از پیش نبرده و عاقبت به چنگ چوپانیان افتاده وسپس کشته شدند. در این میان امیر پیر حسین چوپانی از اردوی شیخ حسن جلایری جداشد وبا پیوستن به پسر عمویش، امیرحسن چوپانی، جبهه چوپانیان را بیش از پیش تقویت نمود. پس از این پیروزی چوپانیان به تبریز آمده و امیر حسن جلایری راه سلطانیه را در پیش گرفت. در تبریز میان تیمورتاش دروغین و امیرحسن چوپانی اختلاف و دشمنی بروز کرد. حافظ ابرو

---

۱ ـ حافظ ابرو، ج ۱، ص ۶۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ج ۱، ص ص۱۶۸؛ میرخواند، ص۴۴۱۴.

۲ ـ فصیحی خوافی، مجمل التواریخ، ص ۲۶ .

۳ ـ میرخواند این جنگ را در۲۰ذی حجه ۷۳۸ ق گزارش کرده است. رک: میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۴۱۴

می‌نویسد:

صورت این حال چنان بودکه قراجری تیمورتاش شده به خاطر نامبارک آوردکه تا وجود امیرشیخ حسن چوپانی به عدم نرساندو را تیمورتاشی کردن میسر نگردد و سرّ او پوشیده نماند، قاصد جان او شد و او را تیغی زد اما کارگر نیامد. امیرشیخ حسن از آن جهت بگریخت و سرّ او افشا کردو تقریرکردکه این صورت انگیخته من بود.(۱)

امیرشیخ حسن چوپانی ناچار شد ماهیت واقعی قراجری یا همان تیمورتاش ساختگی را افشا کند و پیروانش را از تبعیت از او برحذر نماید. سپس خود به گرجستان رفت وبه امیر سیورغان و مادرش شاهزاده ساتی بیک پیوست. تیمورتاش دروغین نیز اندیشید قبل از این که رازش آشکار شود به تبریزآمده آن شهر را دراختیار خود بگیرد. اما امیرحسن جلایری با سپاهیان خود برای جنگ با قراجری به تبریز یورش برد. قراجری که توان مقاومت در خود نمی‌دید به بغداد گریخت. و حسن جلایری که اوضاع آذربایجان را مناسب نمی‌دید به سلطانیه بازگشت. امیرحسن چوپانی که از دشمنی ساتی‌بیک همسر سابق امیرچوپان و فرزندش سیورغان با امیرحسن جلایری به خوبی آگاه بود و آنان را خویشان خود می‌دانست، و اینکه بدون وجود آنان امکان موفقیت برایش ممکن نخواهد بود، بنابراین ساتی بیک را به سلطنت برگزید و نام او را به عنوان پادشاه در خطبه و سکه آورد. سپس رکن‌الدین شیخی رشیدی و غیاث‌الدین محمد علیشاهی را به وزارت وی برگماشت. پس از این اقدامات آنان به سرعت به تبریز آمدند و برای جنگ با امیرحسن جلایری که در وضعیت نامتعادلی به سر می‌برد آماده شدند. شیخ حسن جلایری برای مقابله با آنان به قزوین آمد. اما چون فصل زمستان در

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۷۰.

پیش بود میان دو امیرحسن رسولانی آمد و شد کردند و صلحی بی‌بنیاد بستند و پس از آن چوپانیان به آذربایجان و آران و جلایریان به سلطانیه بازگشتند.[۱]

منابع تاریخی عهد مورد مطالعه می‌نویسند که چون امیرحسن جلایری به قول و مصالحه هم نام خود اعتمادی نداشت اتابک خود تاش تیمور و یکی دیگر از خواص خود را نزد طغاتیمورخان به مازندران فرستاد و از او درخواست کرد برای آزاد کردن تبریز، تختگاه ابوسعید بهادرخان به یاری وی بشتابد. طغاتیمور خان نیزبه اتفاق امیر ارغون شاه و خواجه علاءالدین محمد، وزیر خراسان، در ماه رجب سال (۷۳۹ق.) به ساوه آمدند. و امیرشیخ حسن جلایری به آنان ملحق شد.[۲] عباس اقبال به درستی اشاره کرده است که چنان‌چه این صلح برقرار می‌ماند دیگر حیثیتی برای حسن جلایری باقی نمی‌ماند زیرا او با این کاردر واقع مشروعیت و سیادت حسن کوچک و خاندان چوپانی را تائید می‌کرد.[۳] اتحاد میان طغاتیمورخان با امیر حسن جلایری در اثر اختلافی که میان آن‌ها بروزکرد وحیله‌ای که امیرحسن چوپانی در این خصوص بکار گرفت پایدارنماند. به قول حافظ ابرو:

امیرحسن چوپانی از وفور کیاست به طغا تیمورخان و امیرشیخ حسن ایلکانی پیغام‌ها فرستاد به صورتی که ازآن جانب با هریک داعیه صلح و اتفاق ممسّد بود ودرآن مراسلات شیخ حسن چوپانی با طغاتیمورخان

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص۷۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین...، ص۱۷۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۴۱۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص۳۲۸.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۷۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۱۷؛ خواندمیر، حبیب السیر، ح ۳، ص ۳۲۸.

۳ ـ پیرنیا، حسن، واقبال، عباس، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران، خیام، ۱۳۷۰، ص۵۴۷

مکری کرد و او را فریبی عظیم داد.[۱]

امیرحسن چوپانی به طغاتیمورخان نوشت در صورتی که او رابرضد امیرحسن جلایری یاری نماید ساتی بیک را به ازدواج وی درخواهد آورد و چوپانیان کمرخدمت به خراسانیان خواهند بست. چون طغاتیمورخان به خاطر ازدواج با ساتی بیک نامه‌ای برای امیرحسن چوپانی نوشت، امیرحسن نیز برای ایجادتفرقه و دشمنی میان متحدان خراسانی به طریقی این نامه را به دست امیرحسن جلایری رساند. این توطئه اثر کرد و اتحاد آنان را به نفاق مبدل کرد و طغاتیمور که رازش برملاشده بود با حالتی از پشیمانی و شرمندگی راه خراسان در پیش گرفت. امیرحسن جلایری نیز که از مساعدت طغاتیمورخان بی بهره مانده بود به ناچار به بغدادآمد و شاهزاده جهان تیموربن آلافرنگ، یکی از نوادگان هولاکو را نامزد پادشاهی کرد و خواجه شمس‌الدین زکریا را نیز به عنوان وزیر او برگماشت. آنگاه برولایات عراق عرب و خوزستان و دیاربکر دست یافت و:

" در آن ممالک تمکن و تسلط تمام یافت و تهیه اسباب مملک داری و سپاه آرائی بنیاد نهاد"[۲]

پادشاهی سلیمان خان نوه هلاکو

امیرشیخ حسن چوپانی به ساتی بیک و فرزند او، امیر سیورغان، چندان اعتمادی نداشت و گمان می‌برد که آنان قصد توطئه برضد وی را دارند. بنابراین چند نفر از نزدیکان و مشاوران ساتی بیک و امیر سیورغان را که به فتنه و فساد متهم شده بودند به قتل رسانید و سلیمان خان را که یکی از بازماندگان شاهزاده

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۷۵.

۲ ـ همان ص ۷۷.

یشموت پسر هولاکو بود در سال (۷۳۹ق.) بر تخت پادشاهی نشاند و ساتی بیک را نیزبه ازدواج با او وادار کرد. امیرحسن چوپانی منصب وزارت را به تنهایی بر عهده غیاث الدین محمد علیشاهی قرار داد و ولایات عراق عجم ، آذربایجان ، آران ، موغان و گرجستان تا مرزهای بلاد روم را در حیطه اقتدار خود گرفت. امیرحسن چوپانی پس از برتخت نشاندن سلیمان خان در اوایل سال (۷۴۰ق.) به عراق عجم آمد و زمستان را در سلطانیه گذرانید. در بهار همان سال به "اوجان" رفت و امیر پیرحسین چوپانی[۱] مامور شیراز گردید. اما چون مردمان شیراز نسبت به فرزندان امیر محمودشاه اینجو اظهار وفاداری می‌کردند واز پیر حسین نیز دل خوشی نداشتند برضد وی دست به شورش زده او را از شیراز بیرون کردند. امیر پیر حسین نیز که اوضاع فارس را نامساعد دید به اوجان بازگشت و به امیرحسن چوپانی پیوست.[۲]

شیخ حسن جلایری نیز، همان‌طور که گفته شد، در بغداد، شاهزاده «جهان تیمور» پسر آلافرنگ، پسر گیخاتو را به خانی برگزید و او را حاکم عراق عرب و خوزستان ودیاربکر اعلام نموده سپس درصدد گردآوری لشکریانی برای جنگ با چوپانیان برآمد. دراین راه او حتی‌از "حاجی طغای" حاکم دیاربکر نیز طلب کمک نمود. از سوی دیگر سلیمان خان به همراه سایر شاهزادگان و امرای چوپانی در اوجان مجتمع شده به مقابله با یورش سپاهیان امیرحسن جلایری به آذربایجان برآمدند. عاقبت در روز چهارشنبه آخر ذی حجه سال (۷۴۰ق.) در حدود رود "جغتو" (حوالی مراغه) میان آنان جنگ و زد و خورد درگرفت که با رشادت‌های پیرحسن چوپانی و تلفاتی که به سپاه جلایری وارد شد، امیرحسن جلایری و خان

---

۱ ـ امیرپیر حسین چوپانی پسر شیخ محمود پسر امیرچوپان است.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، صص ۹۲-۹۰.

دست نشانده او یعنی جهان تیمور و لشکرهای آن‌ها منهزم گردید. امیرحسن چوپانی یک روز به تعقیب گریختگان پرداخت و چون نتوانست بر آن‌ها دست یابد برادرخود "ملک اشرف" را با گروهی ازجنگ آوران سپاه به تعقیب آنان فرستاد. ملک اشرف مدتی به تعقیب فراریان مبادرت کرد اما بدون حصول نتیجه‌ای به تبریز بازگشت. سلیمان شاه نیز او را به همراه امیرسیورغان به امارت ایالات عراق عجم فرستاد و امیر پیر حسین چوپانی را به حکومت شیراز منسوب کرد. از سوی دیگر امیرحسن جلایری به بغداد رفت و چون دید که از جهان تیمورکاری‌ساخته نیست او را از سلطنت خلع کرد وخود بر مسند فرمانروایی تکیه زده رسما سلسله "آل جلایر" را تاسیس کرد.(۱)

هرچند در این جنگ چوپانیان پیروز شدند و دامنه قلمرو حکومتی خود را از آذربایجان تا مناطق مرکزی و جنوبی ایران همچون فارس وعراق عجم توسعه دادند، اما امیرحسن جلایری همچنان به عنوان مهم ترین و قدرتمندترین دشمن آن‌ها قلمدادمی شد. خصوصاً این که امیرحسن جلایری در صدد بود با یافتن متحدی جدید انتقام خود را ازامیرحسن چوپانی بگیرد. ازقرار معلوم امیرحسن جلایری به علت شکست‌های متوالی که ازچوپانیان خورده بود ناچارشد برای تقویت جبهه خود تبعیت از ملک ناصر، سلطان مصر را بپذیرد و به توصیه وی با حاجی طغای حاکم دیاربکر نیز راه دوستی و اتحاد درپیش گیرد.(۲)

امیرحسن چوپانی برای قدردانی از شجاعت و تلاشی که امیر پیرحسین در معرکه کارزار باسپاهیان امیرحسن جلایری ازخود نشان داده بود وی را موردنوازش قرار دادو به او قول دادکه در باز پس گیری‌فارس او راحمایت کند.

---

۱ ـ حافظ ابرو، ج ۱، ص ۹۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین...، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲ ـ نسّابه، تاریخ آل چوپان، ص ۲۶۰.

سپس حکم امارت فارس را از سلیمان شاه برای وی دریافت کرد و فرستادگانی رانزد امیر مبارزالدین محمد مظفری، که در آن ایام حاکم یزد بود،فرستاد و از وی خواست تا برای تصرف فارس با سپاهیان خودبه کمک پیرحسین چوپانی‌بشتابد. امیرمبارزالدین محمد در استخرفارس به امیرپیرحسین ملحق شد و مراتب تعظیم و احترام خود را به وی ابراز نمود. حاکم شیراز یعنی امیر مسعودشاه اینجو چون توان مقاومت در برابر سپاهیان چوپانی و مظفری در خود نمی‌دید، شهر را رها کرده به کازرون رفت. امیر مبارزالدین محمد بنا به صلاح دید امیرپیرحسین چوپانی او را تعقیب کرد. مسعود شاه به ناچار به خوزستان و سپس به بغداد نزد امیرحسن جلایری رفت. مبارزالدین محمد راه بازگشت در پیش گرفت و به اتفاق پیرحسین شیراز را محاصره کرده پس از قتل و غارت بسیار برآن شهر مستولی شدند. پیرحسین چوپانی نیزبه پاس قدردانی از کمک‌های مبارزالدین محمد حکومت کرمان را هم به او داد.(۱)

جنگ امیرحسن چوپانی با حاجی طغای در دیاربکر

یک هفته پس از پیروزی برشیخ علی گاون و لشکر خراسان امیرحسن چوپانی به تبریز بازگشت و برای جنگ با متحدان امیرحسن جلایری به دیاربکر حمله کرد. حاجی طغای، حاکم دیاربکر بود که خود را تحت حمایت سلطان مصر قلمداد می‌کرد و چنانچه قبلا نیزاشاره شد امیرحسن جلایری پس از شکست از چوپانیان به توصیه سلطان مصر با حاجی طغای نیز دست دوستی و اتحاد داد. از همین روی‌امیرحسن چوپانی که نمی‌توانست نفوذ امیرحسن جلایری را در جوار

---

۱ ـ حافظ ابرو، ج ۱، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین...، ج ۱، ص ۱۹۷؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۷۸.

مرزهای خود تحمل کند در سال (۷۴۱ ق.) به دیار بکر یورش برد. حاجی طغای که یارای مقاومت در خود نمی‌دید با اعزام برادرزاده خویش، عربشاه، نزد امیرحسن چوپانی از وی درخواست صلح و آشتی نمود. و برای بستن عهدنامه صلح مولانا شمس الدین طوطی را به سفارت طلب کرد. امیرحسن چوپانی بار دیگر به نیرنگ سیاسی متوسل شدو مولانا شمس الدین طوطی واعظ را به همراه امیرزاده عربشاه به نزد حاجی طغای فرستاد و از اوخواست تا با تعدادکمی از مشاورانش به بارگاه امیرحسن آمده تا پیمان صلح و دوستی میان آنان بسته شود. حاجی طغای به این وعده‌ی امیرحسن اعتماد کرد و لشکرخود را مرخص کرد و با تعداد کمی به نزد امیرحسن رفت. اما امیرحسن ۱۵ هزار نیروی نظامی خود را به جنگ با لشکرحاجی طغای به حرکت در آورد. حاجی طغای از این نیرنگ سیاسی آگاه شد و با زحمت فراوان خود را به ولایت "موش" رسانید. امیرحسن به تعقیب وی پرداخت تا به دیاربکر رسید و در شهرهای آن ولایت قتل و غارت فراوان به عمل آورد. لشکریان او تمام خرمن‌های کردها و سوتائیان را به آتش کشیدند و به هرکس که برمی خوردند او را در آتش می‌انداختند. سلیمان خان و لشکریان چوپانیان به "ماردین" رفتند و چون حاکم آن‌جا "ملک صالح" خدمات قابل قبولی به چوپانیان کرد مورد اکرام قرارگرفت و هدایا و سیورغال‌هایی دریافت نمود. به فرمان سلیمان خان امیرزاده، ابراهیم شاه و محمود زکریا به امیری لشکر سوتائیان منصوب شدند. که این اقدام مورد نفرت حاجی طغای و موجب خصومت آن‌ها گردید. پس از این پیروزی حاجی بیک، نوه امیرچوپان به دستور امیرحسن چوپانی به بغداد یورش برد. لشکر چوپانیان در بغداد از سپاه امیرحسن جلایری شکست خورده و منهزم گردیدند. امیرحسن چوپانی که وضعیت را این‌گونه دید به بلاد روم یورش برد و شهرها و ولایاتی را که متعلق به امیرحسن جلایری بود متصرف شد. سلیمان خان به تبریز بازگشت و امیرحسن چوپانی به ارزنةالروم

رفت وبیش از یک ماه در آن ولایت ماندگار شد و پول‌های زیادی از اعیان و مردم شهر گرفت. پس از آن دست به خشونت دیوانه واری زد و به تخریب و ویرانی کلی شهرپرداخت. سوتائیان به قلعه "اونیک" پناه بردندو مدتی در آن ماندند. و چون زمستان در پیش بود و فتح قلعه ممکن نشد امیرحسن چوپانی در جمادی الاول (۸۴۱ق.) به تبریز بازگشت.(۱)

این اقدامات خشونت آمیز و سرکوب گرانه امیرحسن چوپانی در دیاربکر و بلاد روم موجب شد تا حاکمان سوتایی آناطولی و جلایریان هرچه بیشتر به سلاطین مصر نزدیکترشده و زمینه توسعه نفوذ مصریان را در شرق بلاد روم فراهم سازند. جنگ با سوتائیان و حاجی طغای دوران زیادی از حکومت امیرحسن چوپانی را به خود اختصاص داد. حتی پس از قتل حاجی طغای توسط برادرزاده‌اش، ابراهیم شاه، یورش‌های چوپانیان به آناطولی پایان نیافت بلکه بیشتر نیز گردید. یورش‌های مکرر و قتل و غارت‌های متعددی که توسط چوپانیان به ولایات شرقی بلادروم صورت پذیرفت نه تنها پیروزی مؤثری برای امیرحسن چوپانی دربرنداشت، بلکه در نهایت مهم‌ترین شکست و ناکامی وی نیز در همین ولایات رقم خورد. دخالت‌های مکرر امیرحسن چوپانی در شرق بلاد روم موجب شد تا یکی از متحدان قدرتمند امیرحسن جلایری به نام امیر "آرتنا" وارد عرصه نبرد با چوپانیان شود. در اواخر سال (۷۴۳ ق.) امیرحسن چوپانی به همراهی سلیمان خان و امرای بزرگ چون امیریعقوب شاه وامیرعبدل و قوچ حسین به طرف آناطولی حرکت کردند. این لشکرکشی از دو لحاظ برای امیرحسن چوپانی اهمیت داشت. اولا این ولایات پیش ازاین در تصرف خاندان وی بوده و برای او جنبه علایق ارثی و خانوادگی داشت، ثانیاً تصرف قلعه‌هایی همچون قرا

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۲۳.

حصار و سایراستحکامات آن سرزمین برای وی جنبه حیاتی و سوق الجیشی داشت.[۱] بنابراین توسعه نفوذ آنان در آن ولایات خطری جدی برای چوپانیان محسوب می‌شد. در نهایت دو لشکردر فاصله میان سیواس و ارزنجان در محلی موسوم به "گرانبوک" با یکدیگر رودر رو شدند. جنگی سخت وتوانفرسا میان دو لشکر درگرفت که نتیجه آن شکست خفت باری برای چوپانیان در برداشت و امیرحسن چوپانی نیز تا پایان عمر نتوانست انتقام این شکست را از امیر آرتنا بگیرد.

مناقشات چوپانیان درعراق عجم وفارس

امیرحسن چوپانی نتوانست در قلمرو فرمانروائی خود حکومتی متمرکز و با ثبات پدیدآورد. او پیوسته از ایالت خراسان درشرق و عراق عرب درغرب مورد تهدید و مخاصمه بود. اوحتی از نظر داخلی نیز نتوانست اتحاد و یکپارچگی لازم را میان شاهزادگان و امرای سپاه در برابر تهدیدهای دشمنانش ایجاد نماید. سیاست خشن و سخت گیرانه امیرحسن چوپانی موجب شده بود که بسیاری از بستگان و سردارانش در هر فرصتی که دست می‌داد با دشمنان او دست اتحادو دوستی دراز کنند. مثلا در سال (۷۴۱ق.) شیخ علی گاون برادرطغا تیمور تصمیم گرفت برای بار دوم سپاه خراسان را برای جنگ با چوپانیان به عراق عجم آورد و از همین روی به صورت پنهانی فرستادگانی را نزد امیرسیورغان فرستاد و از وی خواست تا با او برضد امیرحسن چوپانی متحد شود. سپاه چوپانیان به فرماندهی ملک اشرف چوپانی در حدود ابهر با سپاه خراسان رو در رو شد و پس از یک رشته زد و خوردهای خونین که میان آنان درگرفت، سپاه خراسان منهزم و به

---

۱ ـ نبئی، تاریخ آل چوپان، ص ۲۶۷.

مازندران نزد طغاتیمور بازگشت.[۱]

پس از این پیروزی ملک اشرف برعراق عجم دست یافت و درمدت اندکی که در آن‌جا بود مال‌های فراوانی ازمردم گردآوری کرده سپس به اصفهان رفت. امیرشیخ ابواسحاق که از طرف پیرحسین حاکم اصفهان بود درپی فرصتی که پیش آمده بود، ازاطاعت او سرپیچید و به ملک اشرف پیوست. او ملک اشرف را به فتح شیراز وبرانداری‌امیرپیرحسین چوپانی تحریک نمود. هنگامی که پیرحسین از این رویداد مطلع شد لشکری فراوان گرد آورد و برای جنگ با ملک اشرف به طرف اصفهان حرکت کرد. زمانی که دو سپاه به یکدیگر نزدیک می‌شدند امیران لشکر ترکمان یعنی مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه و امیرزاده علی پیلتن با سپاه خویش به ملک اشرف پیوستند و امیر پیرحسین را در وضعیتی متزلزل و بغرنج گرفتار کردند. امیر پیرحسین که حمایت مبارزالدین محمد را نیز پیش از این از دست داده بود، مجبور گردید برای تقویت جبهه خویش به تبریز رفته از امیرحسن چوپانی یاری جوید. اما چون:

«امیرشیخ حسن کوچک از تکبر و تجبر او درزمان حکومت رنجیده خاطر و از استبداد و استقلال او متغیر بود. . . .او را به دست‌آورده به حبس و توقیف او مثال داد و دست تصرف از او گرفت.»[۲]

و پس از چند روزی که پیرحسین در زندان نگه داشته شد، عاقبت به وسیله زهری که به او خوراندندبه قتل رسید. زمانی که ملک اشرف و لشکرهایش به نزدیکی شیراز رسیدند امیر شیخ ابواسحاق اینجو به بهانه این که حکومت شیراز از سال‌ها پیش دراختیار خاندان ایشان بوده است و مردم شیراز به آل اینجو تعلق

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲ ـ همان، ص ۱۲۸.

خاطری دارند، ملک اشرف را فریب داده از او اجازه خواست تا وی زودتربه شهر رفته و زمینه ورود لشکرهای او را به شهر فراهم سازد. اما به محض این که وی به شیراز رسید امرای سپاه و مردم را برضد ملک اشرف به مقاومت وادار کرد. ملک اشرف که نتوانسته بود بر شیراز دست یابد و لشکریانش توسط شیرازیان منهزم شده بودند به ناچار به عراق عجم بازگشت و در سر راه به هر شهر و ولایت که می‌رفتند به غارت و چپاول دست می‌زدند.(۱)

پس از تصرف شیراز توسط امیرشیخ ابواسحاق اینجو برادر وی امیر مسعود شاه که به نزد امیرحسن جلایری پناهنده شده بود با یکی از پسران امیرچوپان به نام "یاغی باستی" از بغدادبه فارس آمدند. امیرشیخ ابواسحاق بنابر احترامی که به برادر قائل بود حکومت ممالک فارس را به مسعود شاه واگذار کرد و خود به دستور برادر مامور حکومت شبانکاره گردید. امیرشیخ ابواسحاق هنوز به شبانکاره نرسیده بود که باخبرشد برادرش مسعود شاه به دست یاغی‌باستی به قتل رسیده است. بنابراین به سرعت به شیراز بازگشت و با کمک مردم شیراز، که نسبت به این خاندان ارادت و تمایلی داشتند، یاغی باستی را از شهر بیرون کرده مجدداً برشیراز مستولی شد. اما یاغی باستی مجبور گردید به عراق عجم عقب نشینی کرده و به ملک اشرف ملحق شود. و بنا به قول صاحب ذیل تاریخ گزیده:

"در تاریخ اثنی و اربعین و سبعمائه (۷۴۲ ق) امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان و ملک اشرف پسر تمورتاش از امیرحسن چوپانی توهم کرده متوجه عراق عجم شدند و درزمستان در عراق عجم بودند واز آن‌جا متوجه عراق عرب شدند."(۲)

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۳۰؛ عبدالرزاق سمرقندی. مطلع سعدین، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲ ـ مستوفی قزوینی، زین الدین حمدالله، ذیل تاریخ گزیده، به کوشش ایرج افشار، بنیادموقوفات افشار، ۱۳۷۰، ص ۲۷؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۳۰.

در همین ارتباط میرخواند می‌نویسد:

"در آن زمان که ملک اشرف از تسخیرشیراز واستیلای بر امیرشیخ ابواسحق حاکم آن دیار مایوس شده به عراق درآمد، یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و ودادتاکید یافت، و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند، به اتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و درزمانی که اوعازم ولایت کرمان شده بود به شیخ مذکور پیوسته و او وظایف اعزاز و اکرام به تقدیم رسانیده، مقدم ایشان را گرامی داشت."(۱)

در همین زمان امرای قوم اویرات برضد شیخ حسن کوچک شورش کرده و به نزد شیخ حسن جلایری رفتند. اما جمعی دیگر از امیران آن قوم که حدود ۳۲ نفر می‌شدند به دستور امیرحسن چوپانی کشته شدند. علاوه براین امیرشیخ حسن کوچک با نیرنگی دیگر کسانی را نزد هم نام جلایری خود فرستاد تا به او بفهمانند که ملک اشرف و یاغی باستی از طرف امیرحسن چوپانی فرستاده شده تا برضد امیرحسن جلایری دست به اقدامات خصمانه بزنند. امیرحسن جلایری که فریب این نیرنگ را خورده بود خواست تا آن دو نفر را گرفته و به قتل برساند. اما قبل از عملی شدن این نقشه ملک اشرف و یاغی باستی به وسیله جاسوسان خود ازاین تصمیم با خبر شده و با هزار مشقت خودرا به ایهر رسانیدند. این دو امیرزاده چوپانی یک چند در اصفهان، گلپایگان و ابرقوه دست به قتل و غارت وچپاول اموال مردم زده سپس برای فتح شیراز به طرف آن شهر عزیمت نمودند. هنگامی که به نزدیکی شیراز رسیدند یکی از نوکران امیرشیخ حسن کوچک چوپانی به نزد

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۲۵.

ملک اشرف آمد و خبرمرگ برادرش امیرحسن کوچک را به او داد.(۱)

مرگ امیرحسن چوپانی

همان‌طورکه پیش از این اشاره شد یورش امیر حسن چوپانی به بلاد روم برای جنگ با امیر آرتنا با شکست مواجه شد و لشکر او به سرداری سلیمان شاه و امیریعقوب شاه منهزم شده به آذربایجان بازگشت. امیرحسن چوپانی به دلیل بی کفایتی وقصوری که یعقوب شاه در آن جنگ ازخود نشان داده بود، دستور دادتا او را به حبس اندازند. درهمین ارتباط "عزت ملک"، همسر امیرحسن چوپانی که از مدت‌ها پیش با یعقوب شاه روابط پنهانی داشت، به گمان این که امیرشیخ حسن به ماجرای این راز آگاه شده است باکمک چند تن از زنانی که محرم او بودند در شب سه شنبه ۱۷ رجب سال (۷۴۴ق.) امیرحسن رابه شکل خفت باری به قتل رسانده وفردای آن روز متواری شدند. چون هیچ کس شهامت نزدیک شدن به سرای امیر حسن را نداشت، به همین دلیل این قضیه دو روز پنهان ماندو روز سوم امرا و خادمان حرم از غیبت طولانی امیرحسن به تردید افتاده وزمانی که به حجره‌اش رفتند تا از او خبری بگیرند وی را در بستر مرده یافتند. پس از اندکی تفحص به زودی معلوم شد که این ماجرا به دست عزت ملک و زنان همدست وی، که متواری شده بودند، صورت پذیرفته است. با مختصر جستجویی که انجام شد آن‌ها را پیدا کردند و با فجیع‌ترین وضعی به قتل رساندند. پس از قتل امیرحسن چوپانی ،سلیمان خان اموال و وجوهات فراوان خزانه وی را میان امرای لشکرو ارکان حکومت تقسیم نمود.(۲)

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، صص ۱۳۸ـ ۱۳۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۴۲۵.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۱۴۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۴۲۷.

فرمانروائی ملک اشرف در آذربایجان

پس از این که خبر مرگ امیرشیخ حسن چوپانی به ملک اشرف و یاغی باستی رسید، آن‌ها دو سه روزی را به چاره اندیشی پرداخته عاقبت تصمیم گرفتند از فکر تصرف شیراز منصرف شده به سرعت خود را به آذربایجان برسانند. اما در تبریز میان طرفداران آنان با امراء و ارکان حکومت سلیمان خان منازعه‌ای برپا شد که به وساطت مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کوه کمره‌ای و جمعی دیگراز بزرگان تبریز موقتا خاموش شد. اختلافات درونی چوپانیان با آمدن امیرسیورغان به آذربایجان بالا گرفت. او که پیش از این به دستور امیرحسن چوپانی در قلعه قراحصار روم محبوس شده بود،پس از مرگ امیرحسن، توانست نگهبان قلعه را به قتل رسانده برآن‌جا مسلط شود. امیرسیورغان با اموالی که از خزانه امیرشیخ حسن چوپانی به چنگ آورد لشکریانی تدارک دیدو به طرف آذربایجان حرکت کرد. او با اعزام فرستاده‌ای نزد ملک اشرف نسبت به وی و برادرش یاغی‌باستی اظهار دوستی و اتحاد نمود. آنان نیز برای دیدار او به طرف نخجوان و شرور رفته در معموریه با یکدیگر ملاقات کردند. از آن‌جا به طرف "گوگجه دنگز"، که ییلاق امیر چوپان بود، رفته و حدود دو ماه در آن‌جا اقامت کردند. چون خبر این اجتماع در قراباغ به سلیمان خان رسید هراسان شد ودر اثر تفرقه‌ای که میان ارکان حکومتش به وجود آمد ناچارشد آذربایجان را ترک کرده به دیاربکر متواری گردد.(۱)

خواجه عمادالدین سراوی که مستوفی حکومت سلیمان خان بود و سید جهرمی، نایب وی از سلیمان خان جدا شده به اردوی ملک اشرف پیوستند. اما به زودی خواجه عمادالدین سراوی که در فکر توطئه‌ای تفرقه افکنانه بود، شبانه از خیمه خواجه عبدالحی، دوست دوران کودکی‌اش، که نایب ملک اشرف نیز بود به

---

۱ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۳۱.

نزد امیرسیورغان و یاغی باستی رفته و به آنان گفت که ملک اشرف لشکریانش را مسلح کرده و آماده حمله است. از طرفی ملک اشرف که ازتحرکات نظامی امیرسیورغان و یاغی باستی مشکوک شده بود:

" ... پیش ایشان رفت که ما هنوز مملکت نگرفته ایم و چیزی که سبب مخالفت باشد واقع نشد، این فتنه از چه خاست؟"(۱)

آنان گفتند که خواجه عمادالدین سراوی چنین خبری را آورده است. ملک اشرف سوگند خورد که از این موضوع خبر ندارد، و برای اثبات همکاری با یکدیگرسر عمادالدین سراوی را از آن‌ها مطالبه کرد. امیرسیورغان و یاغی باستی عمادالدین را به ملک اشرف سپردند و او نیز دستور دادتا او را گردن زدند. با قتل خواجه عمادالدین سراوی ظاهرا دو دستگی میان چوپانیان پایان یافت. پس به اتفاق یکدیگر به تبریز آمدند.(۲)

علی الظاهر چوپانیان درتبریز موافقت کردندکه امورحکومت با اشتراک میان امیران انجام پذیردپس مناطقی از تبریز تا سلطانیه در اختیار امیرسیورغان، مناطقی ازحدود مرند و نخجوان تا جائی که امکان فتح آن میسرباشد سهم ملک اشرف و برادران او، وگرجستان دراختیار یاغی باستی قرار گرفت. توافق گردید که پس از این تقسیم ولایات هریک از امراء به محل ماموریت خود برود.(۳)

اما در تبریز اوضاع به‌گونه دیگری رقم خورد. ملک اشرف متوجه شد که مردم تبریز احترام زیادی برای امیرسیورغان و یاغی باستی‌قائلند و او را چندان به حساب نمی‌آورند. بنابراین نقشه‌ای طرح کرد تا به تنهائی قدرت را بدست گیرد. او لشکریانش را به بهانه این که " مغول را در شهر نشستن قاعده نیست" از شهر

---

۱ ـ همان، ص۳۳.

۲ ـ مستوفی قزوینی، ص۳۳؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص۲۲۳.

۳ ـ بیثی، تاریخ آل چوپان، ص ۲۸۸ (به نقل از تاریخ شیخ اویس).

بیرون برد و چند روزی را در دامنه کوه سهند مستقر گردید. تا این که یک شب امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه (امیر الامراء غازان خان) از تبریز به نزد ملک اشرف آمده به وی اظهار نمودکه یاغی باستی و سیورغان لشکری مهیا کرده و قصد شبیخون به تو را دارند. بدین گونه در سال (۷۴۴ق.) میان امیران چوپانی در ولایات آذربایجان جنگی سخت و خونین به وقوع پیوست که سرانجام ملک اشرف موفق شد سیورغان و یاغی باستی را منهزم نماید. او انوشیروان نامی را که نژاد او چندان روشن نیست به پادشاهی گماشت و خود زمام امور را بدست گرفت.(۱)

استقلال ملک اشرف در آذربایجان

ملک اشرف بعد از پیروزی برمخالفان به گنجه رفت. در آن‌جا بود که قاضی محی الدین بردعی و فخرالدین حبش از طرف امیرسیورغان و یاغی باستی نزد وی آمدند و اظهار پشیمانی کرده و از او درخواست مصالحه نمودند. درحالی که ملک اشرف درخواست آنان را به ظاهرپذیرفته بود، اما سیورغان که پشیمان شده بود از یاغی باستی جدا شد و به دیاربکر نزد امیرایلکان پسرامیر شیخ حسن بزرگ جلایری رفت. او ابتدا مورد احترام امیرایلکان قرار گرفت اما در پی فرصتی که پیش آمد دستور قتل اوصادر شد. یاغی باستی با کمال اعزاز و احترام به ملک اشرف پیوست و آنان به اتفاق یکدیگر به تبریز آمدند. این دوستی دو امیرچوپانی نیز چندان به درازا نکشید. چون هنگامی که ملک اشرف قدرت خود را در تبریزتحکیم کرد مخفیانه یاغی باستی را به قتل رسانید و اعلام نمودکه او گریخته است. به قول حافظ ابرو بعد از آن:

---

۱ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۳۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص۳۲۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۳۱.

«ملک اشرف در حکومت متمکن شد و به استقلال تمام بنشست و حکومت بر او قرار گرفت.»[۱]

ملک اشرف پس از خلاص شدن از شر یاغی باستی و سیورغان زمستان به قراباغ رفت و در آن‌جا کاووس، پادشاه شروان نزد وی آمد و اظهار تابعیت نمود. ملک اشرف نیز او را مورد احترام قرار دادو کمر وکلاه و شمشیر مرصع به او اعطاء کرد. در سال (۷۴۵ق.) ملک اشرف دستور داد تا "امیروفادار" فرزند یکی از امرای محلی را به قتل برسانند. این اقدام امیرچوپانی موجب ترس و نگرانی کاووس شد و شبانه از اردوی ملک اشرف گریخته به شروان رفت و برعلیه وی عصیان کرد. ملک اشرف پسرخواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را برای‌استمالت و عذرخواهی با کمرو کلاه و شمشیر مرصع به شروان نزد کاووس و پدرش کیقباد فرستاد و دستور دادپسرخواجه عبدالحی در آنجا بماند و درعین حال درخواست ازدواج با دختر کیقباد را نمود. این درخواست مورد قبول کاووس قرار نگرفت و فرستادگان ملک اشرف با هدایایی نزد ملک اشرف بازگشتند. ملک اشرف از این جواب کاووس به فکر حمله و انتقام برآمد اما چون آخرفصل زمستان بود به تبریز بازگشت و با امرای خود بنای بدرفتاری‌گذارد.[۲]

بنا به قول مؤلف ذیل تاریخ گزیده :

"ملک اشرف مرد متوهم مزاج بود در هر مدتی از امرای خود یکی را می گرفت و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرف می‌کرد وبه جای‌او دیگری را امارت می‌داد و خزائن بسیار از جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس حاصل کرد."[۳]

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۳۸؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۲۵.

۳ ـ همان، ص ۴۴.

معین الدین نطنزی نیز می‌نویسد ملک اشرف:

"یاساق سخت داشت وحرصی تمام ، چنانچه قبور سلاطین را بگشاد وجواهر وآلات بسیار از قبرهای ایشان بیرون آورد."[۱]

ملک اشرف دراول بهار سال (۷۴۶ ق.) به تبریز رسید وبه بهانه آن که توطئه‌ای برعلیه او در جریان است "مصر ملک" برادر خود را گرفته در قفس آهنین انداخت وسپس او رابه همراه چندتن ازامراء به قتل رساند. ملک اشرف تابستان آن سال را درتبریز به خوشگذرانی‌پرداخت و زمستان را به قراباغ رفت ودر غیاب خود یکی از غلامان برگشیده‌اش را به نام محمدی رومی در تبریز برقرار نمود. اما این محمدی رومی برضد وی دست به طغیان زد و خواجه ارتوق رشیدی و امیر بصری (یا امیر نصر) و چند نفر از امرای دیگر را که در زندان بودند آزادکرد وبه شیراز رفت. چون این اخباربه ملک اشرف رسید با این که فصل زمستان بود به سرعت خود رابه تبریز رساند.[۲]

منابع عهد مورد مطالعه گزارش کرده‌اند که در سال (۷۴۷ق.) بیماری و با در تبریز شیوع یافت:

"و ظلم ملک اشرف به غایت رسید"

همین مطالب باعث شد تا مردم بسیاری برای حفظ جان خود شهر را وهاکرده به اطراف و اکناف تبریز پناه ببرند. ملک اشرف نیز تبریز را ترک کرده به اهر رفت و پس از فرا رسیدن فصل زمستان به قراباغ کوچ کرد.[۳]

ملک اشرف در سال (۷۴۷ق.) پس از اینکه به اندازه کافی پایه‌های

---

۱ ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۱۳۱.

۲ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۳۹؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۳۲۵.

۳ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ۴۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۳۲۶؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۹۸.

فرمانروائی‌اش را در آذربایجان محکم کرد تصمیم گرفت به بغداد حمله نماید. او گروهی از امرای لشکری را به همراه برادرش ملک استر (اشتر) به سوی بغداد فرستاد. امیرحسن جلایری به محض این که از این حمله آگاه شد مترصد شد تا بغدادرا رهاکرده به "قلعه کماخ" در بلاد روم رود، اما دلشادخاتون و خواجه مرجان و سایر امرا او را ازاین کارمنع کردند آن‌ها برج وبارو و دیوارهای دفاعی بغداد را محکم کرده به مقابله با لشکرچوپانی کمر همت بستند. چوپانیان بدون این که هیچ نتیجه‌ای از جنگ ببرند بغداد را تا اوایل فصل تابستان در محاصره خود گرفتند. ملک اشرف که برای فتح بغداد راه به جائی نبرده بود دستور عقب نشینی داد و ناکام به آذربایجان بازگشت. در آن‌جا ولایات آذربایجان، اران، موغان و بعضی از شهرهای گرجستان و کردستان را میان امرای خود تقسیم نموده به آن‌ها مواجب و حقوق مرسوم اعطاء کرد. و از اهل قلم قاضی شمس الدین وخواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه غیاث الدین شکرلب و خواجه سلطانشاه سراوی و سیدجهرمی و سید علاءالدین همراه وی بودند. او اداره کلی امور را به دست خواجه عبدالحی وزیر سپرد و خزانه داری کل را به مولانا ابوبکر واگذار کرد. و پس از این بود که: "مملکت استقامتی یافت و از هیچ طرف معارضی نبود"[۱].

منابع متفق القولند که ملک اشرف فردی حریص و طماع بود در هرولایتی که معلوم می‌کردکسی دارای زرو سیم و مالی است، به بهانه‌های مختلف به سروقت اومی رفت وبا ظلم وجور اموال و دارائی‌های او را به یغما می‌برد. او فقط در فکر افزایش خزانه خود بود و به همین ترتیب توانست هفده خزانه برای خود فراهم سازد. حکومت او درآذربایجان تنها درسایه ظلم وستم به مردم وبزرگان محلی برپا ایستاده بود.

---

۱ ـ مستوفی قزوینی، دیل تاریخ گزیده، ص ۴۴؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۳۲۶ ـ ۷.

ملک اشرف در سال (۷۴۹ق.) وزیرخود خواجه عبدالحی را با گروهی‌از امرا به جنگ با کاوس فرمانروای شروان و پدرش کیقباد فرستاد. سپاه کاوس که یارای مقاومت نداشتند در قلعه‌ها متحصن شدند و لشکر ملک اشرف پس از قتل و غارت عظیمی که در ولایات شروان و شماخی به عمل آوردند به آذربایجان بازگشتند. در همان سال امیرجدای، حاکم گرجستان ، که لشکری فراوان داشت برای ادای احترام با شکوه تمام به نزد ملک اشرف آمد و به شدت مورد احترام و اعزاز قرار گرفت، اما پس ازاین که کوچ کرد واز رود ارس گذشت ملک اشرف به سرزمین وی یورش برد و پس از قتل او سرزمین و دارائی‌های وی را مورد غارت و چپاول قرار داد.(۱)

ملک اشرف در محرم سال (۷۵۰ق.) چشم طمع به اموال وزیرش عبدالحی دوخته او را از وزارت عزل و دارائی‌هایش را مصادره نمود. سپس او را به نزد کیااسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس باشد. اماکیااسماعیل او را مورد نوازش واحترام قرارداد و یکی از دختران خویشان خود را به ازدواج او در آورد. خواجه عبدالحی در آن‌جا مسجدی نیکو ساخت و با امرای گیلان به نوشت وخواند پرداخت. ملک اشرف پس از مدتی او را فراخواند وبه زندان "النجق" فرستاد و داماد او خواجه مسعود دامغانی را به وزارت خود گماشت.(۲)

ملک اشرف در بهار سال (۷۵۱ق.) با لشکری قریب به پنجاه هزار نفر به اصفهان یورش برد. اصفهان مدت پنجاه روز درمحاصره لشکر ملک اشرف قرارداشت. و هرروز جنگی میان متحصنین وسپاه چوپانی در می‌گرفت. مردم اصفهان مقاومت شجاعانه‌ای از خود نشان دادند وبسیاری از لشکریان ملک

---

۱ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۴۵ ـ ۴۴ .

۲ ـ مستوفی قزوینی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۴۶؛ فصیحی خوافی، مجمل التواریخ، ج ۳، ص ۷۶ـ۷۵ .

اشرف دراثر شدت گرما و تلفات جنگی که به آن‌ها وارد می‌شد از پای درآمدند. سرانجام مردم اصفهان شخصی موسوم به سید هروی را نزد ملک اشرف فرستاده به او گفتند که:

اگر مقصود شهر است تا جان در بدن داریم نخواهیم داد و اگر سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه بخواند و سکه بزند"(۱)

ملک اشرف که توانائی تصرف شهر را نداشت مولانا شرف الدین نخجوانی را به داخل شهر اصفهان ونزد خواجه عماد الدین کرمانی، که از طرف امیرشیخ ابو اسحاق اینجو حاکم اصفهان بود، فرستاد تا در روز جمعه به نام انوشیروان خطبه خوانده شود و با اخذ دوهزار دینار زر سرخ و صد هزار دینار کرباس مثقالی واجناس دیگر دست از محاصره شهر برداشته به نطنز و از آن‌جا به اوجان رفت. در اوجان به دستوراو برخی از بزرگان و فضلاء عصر همچون قاضی‌شمس الدین وخواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی ویحیی ومحمود و دلوجوهر وعمادالدین مسیب که درزندان النجق به سرمی بردند ، به جز خواجه عبدالحی و دلوجوهر را به قتل رسانیدند. این دو نفر را به قلعه "موک" درکردستان فرستادند.(۲)

در اواخر سال (۷۵۱ق.) ملک اشرف کوشید مولانا نظام الدین غوری، یکی از معروف‌ترین فضلای تبریز، را به اوجان آورد تا ازنفوذ او درمیان مردم بهره برداری کرده اقدامات خودسرانه و خشونت بارش را موجه جلوه دهد. مولانا نظام الدین غوری با پای پیاده ازتبریز به اوجان نزد ملک اشرف آمد. ملک اشرف درحضور او سوگند یادکردکه من بعد دست از رفتارهای غیر انسانی‌اش برخواهد

---

۱ ـ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۲۹ .

۲ ـ مستوفی، ذیل تاریخ گزیده، ص ۵۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۰ .

داشت و براساس عدل و انصاف رفتار خواهد نمود. و از او خواست تا دل مردم را نسبت به خود خشنود نماید. مولانا در جواب به او گفت که به قول تو هیچ اعتمادی ندارد و سپس از حضور خارج شده به تبریز بازگشت.(۱)

شورش امیر دلو بایزید

در بهار سال (۷۵۲ق.) ملک اشرف از رود ارس گذشت و به "اسکی شهر" رفت. در آن‌جا برایش خبر آوردند که یکی از امیران بزرگ او موسوم به دلو بایزید در قراباغ از اطاعت وی سرپیچیده و دست به شورش زده است. ملک اشرف قاصدانی را نزد وی فرستاد و او را به اطاعت فراخواند. اما "دلوبایزید" توجهی نکرد و همچنان در حال عصیان به سر می‌برد. ملک اشرف گروهی از امرای نامدارخود را برای سرکوب این شورش اعزام کرد. سپاه اعزامی کاری از پیش نبرده منهزم شد. ملک اشرف خود به تبریز آمد و پول‌های هنگفتی بین امیران و سرداران خود تقسیم کرد و آن‌ها را به جنگ دلوبایزید ترغیب کرد. این بار نیز تلفاتی مهلک به سپاه اعزامی ملک اشرف وارد شد. در نهایت ملک اشرف ناچار شد امیر "البی" را که پیش از این به عراق عجم مامور شده بود برای جنگ با دلو بایزید فراخواند. هنگامی که البی به قراباغ رسید شخصی را به نزد دلوبایزید فرستاد و دست اتحاد و دوستی به سوی او دراز کرد. آن‌ها به اتفاق یکدیگر برضد ملک اشرف طغیان نمودند. ملک اشرف که سراسیمه شده بود دستور داد تا خزانه را گشودند و به همگان مبالغ زیادی دادند و با این بذل و بخشش نیرویی عظیم فراهم شد. اما پیش از این که در قراباغ میان دو لشکرجنگی درگیرد، میان البی و دلوبایزید نفاق و دو دستگی پیدا شد که درگیرو دار آن دلو بایزید خودکشی کرد و

---

۱ ـ مستوفی، ص ۵۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۰.

البی نیز به دست نیروهای ملک اشرف افتاد. لشکریان هم سر هردوی آن‌ها را بریده نزد ملک اشرف فرستادند. پس از خاموش شدن شعله‌های این شورش ملک اشرف دست به شادی زد و سرهای آن‌ها را برتخته‌ای نهاده در میان شهر بگرداند. "و آشوب ساکن شد."(۱)

استقرار ملک اشرف در ربع رشیدی

پس از این که ملک اشرف شورش دلوبایزید را خاموش ساخت به تبریز بازگشت و تصمیم گرفت که برای همیشه به لشکرکشی‌های خود خاتمه دهد. از همین روی در ربع رشیدی ساکن شد و دستور داد تا خندقی به دور آن کشیده و دیوارهای وسیعی در اطراف آن بنا کنند. ملک اشرف سرمایه بسیار زیادی را برای بازسازی و توسعه ربع رشیدی هزینه کرد. او حکم کرد که تمامی بزرگان، فضلاء، بازرگانان ، قضات و سایرمردم متمول خانه‌های خود را در ربع رشیدی بنا کنند. گروه بسیار زیادی از مردم در مدارس، خانقاه‌ها، دارالشفاءها ، دارالحجاج‌ها و غرفه‌ها و مساجد ساکن شدند. هرکس می‌توانست خانه‌ای برای خود در آن‌جا می‌ساخت، تمامی باغچه‌ها تبدیل به خانه شدبه طوری که:

" انبوهی عظیم درعمارت پیدا شد و جا برمردم تنگ شد"(۲)

بدین گونه بود که ربع رشیدی به زودی به یکی از مهم ترین مراکز حکومتی ملک اشرف تبدیل گردید. او خود درخانه‌ای کوچک اما سخت محافظت شده مسکن گزید. در اثر سوء رفتاری که با امراء ، وزراء ، فضلاء و خویشاوندان خود

---

۱ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۴۳۹ .

۲ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص۵۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۱؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۲۳۹ .

کرده بود به شدت دچار بیماری‌روانی شده بود و به همه اطرافیان خود سوء ظن و بدگمانی‌شدیدی پیداکرده بود. به طوری که حتی در خوردن و آشامیدن هم جانب احتیاط را رعایت می‌کرد و آشپزها ملزم بودند که درپیش چشم او غذایش را آماده سازند. به پنج هزارنفر ازمردان مسلح حقوق می‌دادتا شب و روز از او درخانه‌اش مراقبت نمایند. شش ماه از سال حقوق این افرادبه صورت نقدی وشش ماه دیگرسال به صورت حواله بودکه بر عهده برخی از ولایات گذارده می شد.(۱)

ملک اشرف تا سال (۷۵۷ق.) در ربع رشیدی به سربرد و مسائل داخلی قلمروش را از آن‌جا موردرسیدگی قرار می‌داد. او از ترس هرروز امیری یا خواجه‌ای را گرفته در قلعه‌ای زندانی می‌کرد، وجمعی دیگر را به جای آن‌ها می‌گماشت. و به قول مؤلف ذیل تاریخ گزیده :

" هر سال ارکان دولت خود را تبدیلی کرده"(۲)

ملک اشرف در اثر ارتکاب به قتل و غارت‌های خشونت بار و مکرر عاقبت دچار نوعی افسردگی و توهم زدگی شدید شده بود. او به هیچ کس و هیچ چیز اعتماد نداشت. هر زمانی که احساس می‌کرد یکی از امرایش مالی اندوخته و نیرویی یافته است، به بهانه‌ای وسائل عزل و طرد او را فراهم کرده و اموال و دارائی‌هایش را مصادره می‌کرد. بدین ترتیب یک دوره وحشت و ناامنی در دوران فرمانروائی‌او در آذربایجان سایه افکند.(۳) منابع عهد مورد مطالعه می نویسند که:

در مملکت ملک اشرف چون ظلم او به غایت رسید مردم جلای وطن کردند.(۴)

---

۱ ـ همانجا.

۲ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۶.

۳ ـ نبئی، تاریخ آل چوپان، ص ۳۰۵.

۴ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۷؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۰.

بسیاری از فضلاء و بزرگان مملکت او متواری و به دربارهای حکومت‌های همجوار چوپانی پناهنده شدند. کسانی همچون "خواجه شیخ کججی" به شیراز و از آن‌جا به شام رفت. وی در شام بناهای عالی از مدرسه و خانقاه ساخت. خواجه صدرالدین اردبیلی به گیلان رفت، و قاضی محی الدین بردعی به سرای "برکه" نزد جانی بیک خان ازبک. که پادشاهی مسلمان بود، پناهنده شد. این قاضی محی‌الدین در دشت قبچاق مجالس وعظ و خطابه برپا می‌کرد به طوری که پادشاه ازبک، جانی بیک خان هم برخی‌از مواقع در آن مجالس حاضر می‌شد. روزی مولانا در مجلس وعظی که جانی بیک در آن حاضربود، در اثنای وعظ ازظلم و ستمی‌که ملک اشرف برمردم تبریز اعمال می کرد، آن‌چنان یادکرد که تمامی حاضران، حتی جانی بیک را به گریه واداشت. او در ضمن وعظ خطاب به جانی بیک ازبک گفت:

" پادشاه را دست می‌دهد دفع شر او کردن ، اگر التفات نفرماید و خلایق راکه ودایع آفریدگارند، ازظلم او خلاص نفرماید حق تعالی در روز قیامت از پادشاه خواهد پرسید و درمعرض خطاب خواهد بود."(۱)

مرگ ملک اشرف و اضمحلال حکومت چوپانیان

سخنان و موعظه‌های مولانا محی الدین موجب شد که جانی بیک ازبک فکر حمله به آذربایجان را درذهن خود بپروراند. به دستور او در مدت یک ماه لشکری فراوان برای یورش به آذربایجان گردآوردند. جانی بیک با لشکریانش دراوایل سال (۷۵۸ق.) به طرف آذربایجان حرکت کرده از رود "کر" گذشتند. ملک اشرف هنوز باورنداشت که سپاه ازبک وارد مملکت او شده‌اند، وچون تحقیق به عمل

---

۱ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۷.

آمد معلوم شدکه لشکریان ازبک در اردبیل مستقر شده وبه طرف تبریز درحال پیش روی می‌باشند. ملک اشرف مضطرب شد و از "خواجه لؤلؤ ساجلو" و "خواجه شکرخازن" خواست که خاتونان و خزائن وی را به مرند برند وخود کوشید تا اوجان را تسخیرکندامابر روی تپه ای‌متوقف شد وسپاهیان جانی بیک او را محاصره کردند. پیشروی‌های سریع سپاه ازبک هیچ گونه مجالی به ملک اشرف نداد. او مدتی نه چندان زیاداز جلوی لشکر جانی بیک از شهری به شهری کوچ می‌کرد تا عاقبت وی را درمنزل یکی از بزرگان محلی که در صحرائی نزدیک خوی بود گرفته و نزد جانی بیک آوردند. زین الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی می‌نویسد:

امیربیاض به خوی رفت و ملک اشرف را بیاورد و چون به تبریز رسید در کوچه‌ها مردم از بام‌ها خاکستر برسر او می‌ریختند و بی حرمتی هر چه تمام‌تر با او کردند"[۱]

جانی بیک قصد داشت ملک اشرف را با خود به دشت قبچاق ببرد، اما بنا به درخواست و پافشاری مردم وبزرگان تبریز، که هرلحظه از زنده ماندن او دروحشت به سر می‌بردند، اجازه قتل ملک اشرف صادر شد. در میانه راه بودندکه او را ازاسب به زیرکشیده شمشیری بر پهلوی وی فرو بردند به طوری که سر دیگر شمشیر ازجانب دیگر بیرون آمد، سپس سرش را ازتن جداکرده به تبریز برده و در میدان شهر بر در مسجد آویزان کردند. پس از آن بود که مردم تبریز به پای کوبی و شادی پرداختند. این رویداد که به منزله انقراض فرمانروائی آل چوپان در آذربایجان و عراق عجم و برخی ولایات دیگر بود در سال (۷۵۸ق.) اتفاق

---

۱ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۲.

افتاد.[۱]

پس از قتل ملک اشرف، جانی بیک ازبک با ۱۰۰۰۰ سوار به تبریز آمد، بدون این که لشکریان او آسیب و خسارتی به مردم بزنند، یک شب در "دولتخانه" اقامت کرد و صبح روز بعد به مسجد خواجه علیشاه رفت و با مردم شهرنمازخواند. جانی بیک که از بیماری مهلکی در رنج بود، بدون آن که اصلا توجهی به تثبیت اوضاع در تصرفاتی که در آذربایجان به عمل آورده بود بکند، به اوجان و از آن‌جا به دشت قبچاق بازگشت. اما قبل از آن، فرزندش "بردی بیک" را با پنجاه هزار سوار در تبریزمستقرنمود. محمود صاحب دیوان جشنی عظیم در تبریز برپا کرد و بردی بیک را برتخت شاهی نشاند و سرای تیمور پسر امیرچارق را به وزارت وی گماشت. اما در همین زمان از دشت قبچاق به بردی بیک خبر دادند که پدرش در حال احتضار است و هرچه سریع‌تر باید خودش را به سرای برکه برساند. از همین روی بردی بیک یکی از امرای محلی به نام "اخی‌جوق" را در تبریز گماشت و خود به دشت قبچاق بازگشت. پیشآمدی که در نهایت به نفع جلایریه تمام شد. حافظ ابرو می‌نویسد:

" چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک و بردی بیک روانه شدند، با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرفیان برو جمع شدند، حکومت تبریز و آذربایجان فرو گرفت.[۲]

اخی جوق منصب وزارت را به خواجه عماد الدین محمود کرمانی و امیر ابویزید خواجه علیشاه جیلان دادو زمستان آن سال را در قراباغ به سربرد. اخی جوق با مبالغ هنگفتی که به زور و اجبار از مردم مطالبه کرد لشکری فراوان

---

۱ ـ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۳؛ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۵؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۲۹۵.

۲ ـ حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۲۳۶.

گردآورد و در بهار سال (۷۵۹ق.) به اوجان آمد. هنگامی که این اخبار به بغداد رسید سلطان اویس جلایری به همراه لشکریانش به آذربایجان یورش آوردند. در شعبان سال مذکور میان آنان جنگی خون باردرگرفت که منجر به انهزام لشکر اخی جوق شد. او به تبریز رفت و با اعمال ظلم و ستم خواست تا باردیگر وجوهی از مردم مطالبه کند اما لشکرسلطان اویس فاتحانه به تبریزآمد و آن شهر را که امیرشیخ حسن جلایری نتوانسته بود تصاحب کند، در دست گرفت. سرانجام اخی جوق و سایرامراء و پیروان ملک اشرف متواری شده به جانب نخجوان رفتند.(۱)

چوپانیان در بوته نقد و سنجش

حکومت چوپانیان که توسط "امیرشیخ حسن کوچک" در آذربایجان بنیانگذاری شد در واقع چیزی جز تداوم حکومت ایلخانان مغول در ایران نمی‌نمود. چوپانیان در طی دوران فرمانروائی شان با گماردن یکی از اخلاف ایلخانان مغول تلاش کردند تا مشروعیت سیاسی و قانونی برای خود دست وپا کرده و درعمل همان تشکیلات اداری ایلخانان را نیزدر قلمرو حکومتی خود بکار گرفتند. در تمام دوران حکومت ۲۲ ساله آنان همواره یکی ازاخلاف ایلخانان مغول در راس امور قرار داشت که او را پادشاه و یا خان می‌خواندند و به نام او سکه ضرب کرده و خطبه می‌خواندند. سه نفر از آنان به نام‌های ساتی بیک، سلیمان خان و انوشیروان صاحب این عنوان شدند. امیرشیخ حسن کوچک و ملک اشرف درواقع خود را نایب السلطنه قلمداد می‌نمودند که در ظاهر بعد از مقام سلطنت قرار داشت. اما در واقع تمام قدرت سیاسی و نظامی در دست نایب

---

۱ ـ همان، ص۲۳۷ .

السلطنه و مقام سلطنت جز بازیچه‌ای در دست وی نبود. مثلا انوشیروان پادشاه خوانده ملک اشرف به جز نام او که بر روی سکه‌ها ضرب می‌شد، در هیچ کجا اثری از او دیده نشدو از سال (۷۵۳ق.) یاحداکثر (۷۵۵ق.) به بعددیگر نام اودر روی سکه هم دیده نمی‌شودو عملا از صحنه سیاست ناپدید شد، بی آنکه کسی از سرنوشت او با خبرباشد. این امر نشان می‌دهد که ذکر نام او در خطبه تا چه اندازه بی‌اهمیت بوده است.(۱)

مقام وزارت در دوران فرمانروائی چوپانیان با تأثیرپذیری از نظام سیاسی موجود، پیوسته ناپایدارو متزلزل بود. از آن‌جایی که بیشترین دوران حکومت چوپانیان یا در جنگ با مدعیان قدرتمندی همچون جلایریان،طغاتیموریان، اینجویان و فرمانروایان مستقل و نیمه مستقل حاکم برآناطولی و یا به سرکوب شورش امیرزادگان و امرای‌داخلی سپری شد. آنان نتوانستند یک نظام حکومتی متشکل و منظم تحت نظارت وزیر، برای اداره امور مملکتی ایجاد نمایند. حتی در برخی مواقع مانند دوران ایلخانان دو وزیر به اشتراک با یکدیگر کارهای حکومتی را اداره می‌کردند. وزراء جایگاه قابل اعتماد و مطمئنی نداشتند و هرزمان ممکن بود مورد بغض و حسد شاهزادگان چوپانی واقع شوند. مثلا ملک اشرف به اموال وزیرخود خواجه عبدالحی طمع کرده قول و تعهد خود را زیرپا گذاشت،دستورداد او را گرفته وبه قلعه‌های الموت و النجق فرستادند که همین رفتارهای غیرانسانی موجب مرگ عبدالحی وزیر درزندان شد. وزیر بعدی ملک اشرف یعنی خواجه مسعود دامغانی، که داماد عبدالحی بود، نیز در سال (۷۵۱ق.) معزول و به قلعه "روئین دژ" تبعید گردید.

---

۱ ـ اشپولر، تاریخ مغول درایران، ص ۱۴۲.

مناطق آذربایجان، عراق عجم، آران، موغان (مغان)، گرجستان، کردستان، و برخی مواقع اصفهان و کرمان علی‌الظاهر تحت قلمرو حکومت چوپانیان قرار داشت. این مناطق از طرف ایلخان دست نشانده و نایب السلطنه وی یعنی امیرحسن چوپانی، به صورت تیول در اختیار شاهزادگان و امراء قرار می‌گرفت. پیش از این گفته شد که گرجستان و آران به امیرسیورغان و فارس به امیر پیرحسین چوپانی و اصفهان و ری بعد از ایلخانی سلیمان خان به ملک اشرف تعلق گرفت. مرکز اصلی حکومت، تبریز بود، اما ایلخان و امیران کمتر در این شهر ساکن بودند و نوعی زندگی کوچ نشینی داشتند. آنان زمستان را در قراباغ و مغان و تابستان را در اوجان سپری می‌کردند.

به هر تقدیر چوپانیان جانشینان لایقی برای ایلخانان نبودند. آنان نتوانستند با قدرت و سیاست از تجزیه بیشتر مناطق ایران جلوگیری نمایند. آنان در واقع ملوک الطوایفی بودند که همواره در فکر توسعه طلبی وثروت اندوزی بیشتری بودند. چوپانیان خصوصاً در عهد ملک اشرف و با اعمال ظلم و ستم به بزرگان و مردم مناطق تحت قلمرو خود مورد تنفر و انزجار همان‌هایی که برآنان حکومت می کردند، شدند. سرانجام نیز در مقابل یک هجوم خارجی هیچ دفاعی از سوی مردم برای حفظ موجودیت آنان صورت نگرفت. قلمرو چوپانیان از هم پاشیده شد مناطق آن میان سلاطین آل جلایر و آل مظفر تقسیم گردید.

فصل دوم

آل مظفر

آل مظفر

آل مظفر فرزندان و نوادگان شخصی هستند موسوم به "غیاث الدین حاجی" معروف به "خراسانی". ظاهرا اجداد این غیاث الدین حاجی هنگامی که اعراب مسلمان، شهرهای خراسان را می‌گشودند، به آن ایالت آمده ودرهمان جا ماندگار شده‌اند. منابع تاریخی در خصوص زادگاه غیاث الدین حاجی بایکدیگر اختلاف دارند. "کتبی" در "تاریخ آل مظفر" وی را اهل خواف دانسته و حافظ ابرو در جغرافیای خود او را از "نشتفان خواف" و میرخواند از "سجاوند خواف" برشمرده‌اند.(۱)

هنگامی که لشکریان مغول به سال (۶۱۶ق) به خراسان یورش بردند غیاث‌الدین حاجی با سه فرزندش، ابوبکر، محمد و منصور، به شهر یزد(۲) مهاجرت کردند. ابوبکر و محمد به خدمت علاءالدوله که در آن زمان اتابک یزد بود درآمدند. زمانی که هلاکوخان در سال ۶۵۶ ق عازم تسخیر بغداد بود اتابک یزد ابوبکر را با ۳۰۰ سوار به اردوی وی فرستاد. پس از تسخیر بغداد، ابوبکر از سوی هلاکو مامور جنگ با اعراب طایفه "خفاجه" در حدود مصر شد که در گیرودار آن جنگ کشته شد. محمد نیز تا هنگام مرگ در التزام اتابک علاءالدوله به

---

۱ ـ معلم یزدی، معین الدین بن جلال الدین محمد، مواهب الهی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۲۶، ص ۲۷؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام وتحشیه عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ص ۳۰ (و حواشی آن ص ۱۳۸)؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ج ۲، ص ۱۹۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۳۹۹.

۲ ـ نطنزی درمنتخب التواریخ می‌نویسد آنها به شهر میبد رفتند، ص ۱۴۸.

سر برد و از او نسلی باقی نماند. منصور پسر دیگر غیاث‌الدین حاجی تا زمان مرگ پدر در میبد در خدمت وی بود. منصور دارای سه پسر بود به نام‌های مبارزالدین محمد، زین الدین علی و شرف الدین مظفر.(۱)

بنا به قول منابع تاریخی این شرف الدین مظفر با آن که کوچکترین برادر بود، اما از شجاعت و دین داری زیادی برخوردار بود. یکی از عوامل مهم ترقی وی در دستگاه اتابک یزد پیروزی قاطع او در درگیری با راهزنان اطراف یزد بود. شایستگی و لیاقتی که وی از خود نشان داد موجب شد تا اتابک "یوسف شاه" پسر علاءالدوله او را مورد نوازش و احترام قرار دهد و منصب راهداری و حکومت سرحد میبد و ندوشن را به وی واگذار نماید. هنگامی که اتابک یوسف شاه به علت کشتن ایلچیان ارغون خان به سیستان می‌گریخت(۲) تامبادا مورد خشم و غضب و انتقام ارغون خان قرارگیرد، این شرف الدین مظفر را نیز همراه خود برد. اما وی که دلتنگ وطن بود از سلک ملازمان اتابک خارج شد وتوسط یکی از امرای ارغون به اردوی ایلخان پیوست. ارغون خدمت وی را پسندید و به یساولی خود منصوب کرد. پس از مرگ ارغون خان (۶۹۰ق) گیخاتو جانشین وی شد. در زمان حکومت وی اتابک افراسیاب پسر یوسف شاه از آشفتگی‌های سیاسی موجود استفاده کرده و در لرستان دست به شورش زد. امیر شرف الدین مظفر به سبب سوابقی که در خدمتگذاری به اتابکان یزد داشت و نیز به جهت آن که ولایتش نزدیک لرستان بود از طرف گیخاتو مامور سرکوب این شورش گردید. وی کوشید از راه گفتگوافراسیاب را متقاعد سازد تا نزد ایلخان رفته و تقاضای بخشش نماید. وی نصیحت شرف الدین مظفر راپذیرفته وبه نزد ایلخان رفت و

---

۱ ـ معلم یزدی، معین الدین، مواهب الهی، ص ۳۶؛ کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، ص ۳۰.

۲ ـ احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، ابن سینا، ص۷۶.

مورد عفو و بخشش قرار گرفت. گیخاتو در سال (۶۹۴ ق) جان دادو غازان خان پسر ارغون بر تخت ایلخانی نشست. امیر شرف الدین مظفر به خدمت ایلخان جدید آمده اظهار مطاوعت کرده و از سوی ایلخان به امیری سپاه هزاره منصوب شد. در زمان سلطنت الجایتو نیز روز به روز بر اعتبار شرف الدین مظفر افزوده می‌شد. او علاوه برحکومت میبد مسئولیت راهداری و حکومت شهرهای ابرقوه، هرات، مرو و اردستان را نیز دریافت نمود.(۱)

امیر شرف الدین مظفر در حمله اولجایتو به گیلان حضور داشت و پس از فتح آن خطه به یزد بازگشت. اما چون گروهی از امرای یزد به وی روی خوش نشان ندادندبه ناچار به شیراز رفت. او در سال (۷۱۱ ق) هنگامی که اولجایتو عازم بغدادبود همراه فرزندش مبارزالدین محمد از راه کوه کیلویه به خانقین که حوالی بغداد بود رفت وبه اردوی اولجایتو ملحق شد. سه ماه در التزام ایلخان به سر برد و سپس اجازه گرفته به میبد بازگشت. در بار دومی که امیر شرف الدین مظفر عازم شیراز بود در میانه راه به فرمان اولجایتو مامور شد تا با گردآوری سپاهی از سواران شیرازی حکام شبانکاره را که دست به شورش زده بودند، سرکوب نماید. هرچند وی توانست از عهده این مهم برآید، اما در اثنای همین جنگ بیمار شد(۲) ودر اثر همان بیماری‌جان داد. جسد او را به میبد منتقل کردندو در مدرسه‌ای که خود ساخته بود دفن کردند.(۳)

---

۱ ـ معلم یزدی، معین الدین، مواهب الهی، ص ۳۶؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۳۲؛ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۱۹۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۰۱.

۲ ـ حافظ ابرو می‌نویسد او را مسموم کردند . (جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۱۹۸)

۳ ـ جعفربن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۸۴، ص ۴۸؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۳۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۳۴۰۳.

امیر مبارزالدین محمد وتشکیل سلسله آل مظفر

بعد از مرگ امیر شرف الدین مظفرگروهی از مخالفان وی نزد خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، که مدت‌ها میان او و شرف الدین مظفرکدورتی بود، رفته وقصد داشتند املاک و دارائی‌های وی را تصاحب نمایند. از همین روی امیر بدرالدین ابوبکر وخواهر بزرگش به اردوی اولجایتو می‌رفتند، که در بین راه گروهی از اقوام راهزن مغول، که به "نکودریان" مشهور بودند و در حوالی سیستان و جنوب شرقی‌خراسان به قتل مردم و غارت شهرها و روستاها می‌پرداختند، به آن‌ها حمله کردند. مبارزالدین محمد سیزده ساله وهمراهانش با راهزنان مردانه جنگیدند و آنان را شکست داده و سرهای برخی از کشته شدگان را نیز با خود به اردوی ایلخان بردند. اولجایتو، مبارزالدین محمد را نوازش کرد واو را به جانشینی پدر منصوب کرد و یساولی خود را به او داد. او همچنین مامور حفاظت از راه‌های یزد و میبد شد. وی تا زمان مرگ ایلخان به مدت چهار سال در خدمت اولجایتو به سربرد. پس از فوت اولجایتو منصب ایلخانی به ابوسعید بهادر خان رسید وی نیز مبارز الدین مظفر را به محافظت از راه‌ها منصوب کرد و او در میبد استقرار یافت.(۱)

سید عضدالدین یزدی که در آن زمان شحنه فارس بود، به تصور آن که پس ازمرگ اولجایتو سستی و فتوری در ارکان حکومت پدید آمده، تلاش کرد تا یزد را تصرف کند. اما امیر مبارزالدین محمد با کمک امرای یزد مانع از این کار شد. سیدعضدالدین به اردوی ایلخان ابوسعید رفته بر ضد امیر مبارزالدین محمد دسیسه چینی کرد. اما کاری از پیش نبرد و طوری شد که حتی حکم حکومت میبد

---

۱ ـ معلم یزدی، معین الدین، مواهب الهی، ص ۴۸؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۳۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۰۴.

برای‌مبارزالدین محمد از سوی ایلخان صادر شد. در واقع این اقدام آغاز رسمی حکومت فرزندان مظفر بر میبد و نواحی اطراف آن است.[۱]

در همین هنگام امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو[۲] که درشیراز به جای پدرش حکومت می‌کرد به یزد آمد و با اتابک "حاجی شاه" پسر یوسف شاه، که به قول میرخواند در میان اتابکان یزد در فتنه گری مهارت داشت، عهد دوستی بست. وی سپس به میبد رفت و با مبارزالدین محمد نیز دست دوستی داد. "رویمر" به خوبی توضیح می‌دهد که امیر مبارزالدین برای پیروزی در یزد به یاری امیر کیخسرو نیاز داشت. زیرا سرنوشت آن‌ها با سرنوشت آل مظفر گره خورده بود.[۳] در اثر بروز منازعه‌ای که میان سواران کیخسرو با لشکریان اتابک حاجی شاه در گرفت فرصتی مطلوب به دست امیر مبارزالدین محمد افتاد. آن‌ها باکمک یکدیگر و پس از اخذ دستور از ابوسعید که به تدبیر مبارزالدین محمد صورت گرفت به جنگ با حاجی شاه مبادرت جسته وی را درهم شکستند. اتابک حاجی شاه متواری شد و با فرار وی عمر حکومت سیصد ساله اتابکان یزد نیز خاتمه یافت. پس از این پیروزی بود که امیر مبارزالدین محمد به اردوی ایلخان ابوسعید رفته و

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۳۵؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲ ـ منابع تاریخی این شرف الدین محمود را ازنسل خواجه عبدالله انصاری می‌دانند که از سوی امیرچوپان به وزارت شهرهای فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین منصوب گردید. او در این سمت نواحی جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج فارس تحت اداره مالی خود در آوردوبه امیرشرف الدین محمود شاه اینجو شهرت یافت. (اینجو به معنای املاک خاصه ایلخانی) رفته رفته محمود شاه دردستگاه ایلخانی نفوذ فراوانی کسب کرد، زیرا خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین به او نظر عنایتی داشت. و او وفرزندانش مسعود شاه و غیاث الدین کیخسرو و شیخ ابواسحاق راگرامی می‌داشت. پس از کشته شدن امیر شرف الدین محمود شاه اینجو پسران او در فترت ناشی از مرگ ابوسعید دراندیشه استقلال افتادند. (کتبی، ص ۱۴۰)

۳ ـ تاریخ ایران کمبریج، ج ۶، تیموریان، ص ۲۱.

با حمایت خواجه غیاث الدین محمد به حکومت یزد منصوب شد.[۱]

پیروزی‌هایی که امیر مبارزالدین محمد در جنگ با نکودریان[۲] سیستان بدست آورد اعتبارش را نزد ایلخان ابوسعید روز به روز بیشتر می‌کرد. آن چنان که وقتی وی در سال (۷۳۴ ق) همراه پسرش شرف الدین مظفر به خدمت ایلخان ابوسعید رفتند به شدت مورد لطف و محبت وی قرار گرفتند و همین رفتارموجب بروز حسادت امرای دربار نسبت به وی گردید، خصوصاً امیر "محمود شاه اینجو" که خود را مالک عراق عجم و فارس می‌دانست و نمی‌خواست نفوذ مبارزالدین محمد بیش ازاین افزایش یابد. ناگفته نباشد که ابوسعید بهادر خان در سال (۷۳۱ق) حکومت فارس را از امیر محمود شاه اینجو گرفته و به "امیر مسافر" داده بود. زیرا با این که این ممالک چندین سال در اختیار امیر محمود شاه اینجو بوده و منابع مالی فراوانی نیز برای ایلخان فراهم ساخته بود، با وجود این نزد سلطان ابوسعید به گستاخی رفتار می‌کرد به همین دلیل ابوسعید ترجیح دادحکومت شیراز را از او بگیرد و به دیگری بدهد. اما امیر محمود شاه با امیر مسافریعنی حاکم جدید راه مخالفت در پیش گرفته و سایر امرای‌دربار رانیز برضد وی، که به لحاظ محبوبیتش مورد بغض وحسد امراء بود، با خود همدل وهمراه ساخت. آنان قصد نابودی امیر مسافر راداشتند اما وی به خانه سلطان ابوسعید پناه برد. امیرمحمود شاه و همدستانش گستاخی را به آن‌جا رساندند که به خانه سلطان حمله ور شده و

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۳۶؛ حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، ص ۱۹۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۰۵.

۲ ـ نکودریان قومی از نژاد مغول بودند که در سیستان و جنوب شرقی خراسان می‌زیستند. آن‌ها در سده سیزدهم میلادی /هفتم قمری به این مناطق آمدند و به راهزنی و قتل و غارت مردم شهرها و روستاها، خصوصاً در ولایت یزد وکرمان و دیگر مناطق می‌پرداختند. (نگاه کنید به جعفر بن محمدبن حسن جعفری، تاریخ یزد، ص ۴۹، بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه صنعتی زاده، تهران، بیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۷، ص ۹۲)

امیر مسافر را طلب کردند. در همین حال امیر سیورغان پسر امیر چوپان به همراه دیگر امراء از راه رسیده به کمک ابوسعید آمدند. امیرمحمود شاه و متحدانش از معرکه گریختند و هر یک به گوشه‌ای خزیدند. مدتی بعد از گذشت آن واقعه امرای گستاخ یکی پس از دیگری فراخوانده شدند و حکم قتل آن‌ها از سوی ابوسعید صادر شد. اماخواجه غیاث الدین شفیع شد و عفو آنان را از سلطان درخواست نمود. سلطان آنان را بخشید و هریک را به قلعه‌ای فرستاد تا زندانی شوند. امیرمحمود شاه در قلعه "طبرک" اصفهان محبوس شد و پسرش امیر مسعود شاه را به روم نزد امیر شیخ حسن چوپانی فرستادند.(۱)

پس از مرگ ابوسعید در سال (۷۳۶ق) چون وی فرزند پسری نداشت و مسئله جانشینی نیز چندان روشن نبود، هرج و مرجی سیاسی در سراسر ممالک ایلخانی به ظهور رسید و در هر گوشه‌ای ازمملکت امیری ترک یا مغول و یا ایرانی سر برداشت و دم از استقلال زد. از جمله فرزندان امیر محمود شاه اینجو به دلیل آن که از سال‌ها پیش در شیراز امارت و مالکیت داشتند، به آن شهر رفتند و حکومت "آل اینجو" را تاسیس نمودند و در خلاء قدرتی که بر کشور حاکم بود شروع به توسعه طلبی در شهرهای عراق عجم نمودند. امیر مسعود شاه اینجو بزرگترین پسر محمود شاه بر شیراز استیلاء یافت و ابو اسحاق که از همه فرزندان کوچکتر بود وبه قول کتبی:

"به اخلاق از همه مهتر بلکه از اکثر ملوک به کرم ممتاز و صیت مکارمش از آفتاب مشهور تر وهمواره ابواب فوائد و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریم‌تر نشان نداده. . ."(۲)

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۳.

۲ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۴۱.

به یزد رفت. امیر مبارزالدین محمد شرایط مهمان نوازی را در حق او به خوبی به عمل آورد. اما وقایع بعدی که مابین آنان روی دادنشان از آن داشت که شیخ ابواسحاق قصد تصرف یزد را دارد. مبارزالدین محمد که از نیرنگ سیاسی وی آگاه شده بود او را از یزد بیرون کرد. در همین هنگام امیر پیر حسین چوپانی که اونیز قصد داشت تا شیراز را از دست امیر مسعود شاه اینجو بیرون آورد با امیر مبارزالدین مکاتبه کرد و او را به اتحاد با خود ترغیب نمود. آنان برضد مسعود شاه اینجو دست به یک رشته عملیات جنگی زدند که در نتیجه آن مسعود شاه شیراز را رها کرده به کازرون و سپس لرستان رفت. بدین ترتیب امیر پیر حسین چوپانی بر تخت سلطنت شیراز تکیه زد. و به پاس خدمات مبارزالدین محمد وی را به حکومت کرمان فرستاد. امیر مبارزالدین محمد در محرم سال (۷۴۱ق) با سواران خود به کرمان رفت. کرمان در آن زمان در دست قطب الدین نیک روز پسر ملک ناصر الدین محمد پسر برهان بود. این ناصرالدین محمد از امرای معتبر و مورد اعتماد اولجایتو بود که در سال (۷۰۷ق) از سوی ایلخان به جای قطب‌الدین شاه جهان بن سیورغتمش، که آخرین حاکم قراختائیان کرمان بود، به حکومت بر آن شهر منصوب شد و به همراه پسرش ۳۵ سال در آن شهر حکومت کردند. شاه جهان به شیراز رفت و در آن شهر گوشه عافیت اختیار کرد و مال و مکنت زیادی هم بدست آورد. وی یک دختر داشت موسوم به "خان قتلغ" که او را "مخدوم شاه" نیز می‌نامیدند. وی به همسری مبارزالدین محمد درآمد و از بطن وی شاه شجاع، شاه محمود و سلطان احمد به وجود آمد.(۱)

"ملک قطب الدین نیک روز" که یارای برابری در برابر سواران امیر مبارزالدین محمد رانداشت دست التماس و یاری به سوی ملک معزالدین حسین غوری که

---

۱ ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص۱۴۹، میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۳۹۵.

حاکم هرات بود دراز نمود. ملک معزالدین گروهی از سواران غوری را به سرداری ملک داود به کمک قطب الدین فرستاد این لشکر تا چهار فرسنگی کرمان پیش آمدند اما در جنگی که میان آنان بالشکر امیر مبارزالدین محمد در گرفت شکست خورده و کرمان به تصرف مبارزالدین محمد در آمد.(۱)

اما به زودی روابط مبارزالدین محمد به واسطه دسیسه چینی‌های مخالفان با امیر پیر حسین چوپانی تیره شد. پس امیر پیر حسین حکومت اصفهان را به امیر شیخ ابواسحاق داد تا او را از فکر تصرف شیراز منصرف سازد. اما بعد از این که وی دوسال در شیراز سلطنت کرد مدعی دیگری برای شیراز پیدا شد. ملک اشرف چوپانی که داعیه حکومت عراق عجم و فارس داشت با لشکری فراوان بدان سوی عزیمت نمود. امیر شیخ ابواسحاق به ملک اشرف پیوست ودر نزدیکی‌های اصفهان با یکدیگر به جنگ پرداختند. پیرحسین شکست خورد وبرای کمک گرفتن از پسر عموی خود به تبریز نزد امیرحسن چوپانی رفت. امیر حسن چوپانی او راگرفت و به قتل رسانید. پس از این پیروزی ملک اشرف به همراه شیخ ابو اسحاق به طرف شیراز حرکت کردند. در نزدیکی‌های شیراز ابواسحاق به ملک اشرف گفت به سبب سابقه دوستی و آشنایی من با امرای شیراز اجازه دهید من زودتر به شهر رفته و امراء را وادارکنم که بدون جنگ وخون ریزی شهر را تسلیم نمایند. زیرا پیروان محمود شاه اینجو، شیراز را خانه خود می‌دانند. ملک اشرف سخن وی را پذیرفت و امیرشیخ ابواسحاق به شیراز رفت. اما وی برخلاف وعده‌ای که داده بود عمل کرد و مردم را بر علیه ملک اشرف تحریک نمود و آنان را از ظلم وستم وی ترسانید. بدین گونه بود که تمام شیرازیان با او بیعت کردند و دروازه‌های شهر را به روی سپاه ملک اشرف بستند. ملک اشرف که چاره‌ای

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، صص ۴۵ـ۴۳، میر خواند، روضة الصفا، ۳۴۱۵.

نمی‌دید در سال (۷۴۲ق) راه بازگشت در پیش گرفت.(۱)

قبلاً گفته شد که امیر مسعود شاه از پیر حسین چوپانی شکست خورد و به لرستان گریخت. در زمانی که این وقایع در شیراز روی می‌داد وی به بغداد نزد امیرشیخ حسن بزرگ (جلایری) رفت و از او درخواست کمک کرد. شیخ حسن جلایری امیر یاغی باستی را به همراه لشگری فراوان در اختیار او گذاشت تا به کمک یکدیگر شیراز را از دست پیر حسین بیرون آورند. اما زمانی که به شیراز رسیدند مشاهده کردند که شیخ ابو اسحاق شیراز را در اختیار گرفته است. بنابراین آنان به شیراز وارد شدندو شیخ ابواسحاق حکومت شیراز را به برادرش مسعود شاه داد و خود ش به خدمت وی پیوست. اما یاغی باستی که امیری مغول بود و وقعی برای مسعود شاه قائل نبود، بدون هیچ دلیلی مسعود شاه را کشت و حکومت شیراز را در اختیار گرفت. چون امیر شیخ ابواسحاق این خبر را شنید بر ضد یاغی باستی‌بشورید. وی گروهی از امرای شیرازی را با خود متحد کرد و جنگی تمام عیار در داخل شیراز برعلیه یاغی باستی به پاکرد. یاغی باستی متواری شد وبه لشکریان ملک اشرف چوپانی پیوست. آنان یک چند در حوالی لرستان، همدان و گلپایگان به قتل عام مردم و غارت شهرها مشغول شدند. سپس به اصفهان رفتند و از متمولان آن شهر مال‌های زیادی گرفته و با آن مبالغ لشکر دیگری فراهم ساخته برای جنگ با شیخ ابواسحاق به طرف شیراز رفتند. منابع تاریخی‌گزارش کرده اند که در اثر این یورش‌های غارتگرانه خرابی‌های بسیاری به شهرها و آبادی‌های ایالت‌های فارس و عراق عجم وارد شد.(۲)

در حالی که ملک اشرف و یاغی باستی در اندیشه تسخیر شیراز بودند وچندین

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۴۷؛ حافظ ابرو، جغرافیای ، ص ۲۰۶.

۲ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۴۸؛ حافظ ابرو، جغرافیای/ج ۲ ، صص ۲۰۹ ـ ۲۰۸

بار ایلچیانی نزد امیر مبارزالدین محمد به کرمان فرستاده و از او نیز درخواست کمک کرده بودند، اما ناگهان خبر مرگ امیر حسن چوپانی به آن‌ها رسید. ملک اشرف پس از دو روز تامل عاقبت به تبریز رفت و حکومت آل چوپان را در اختیار گرفت. امیر شیخ ابو اسحاق نیز نفسی به راحت کشید و به قول میرخواند:

"***پای از درجه امارت به ذوروه سلطنت نهاد.***"(۱)

و برای خود در شیراز تختگاهی شاهانه درست کرده خطبه و سکه به نام خویش کرد.(۲) شیخ ابو اسحاق اینجو همانند دیگر اعضای خاندانش از حامیان سخاوتمند شعر و ادب بود و به همین دلیل به رغم شرکت فعالانه در دسیسه‌ها و توطئه‌هایی که برای او سهوهایی بزرگ دربی داشت نام خود را در ادبیات فارسی وارد کرد. عبید زاکانی یکی از شاعران نام آور این زمان، رثائیه‌ای در مرگ شیخ ابو اسحاق سرود و شخصیتی چون حافظ همیشه در اشعار خود از شور و نشاطی صحبت کرد که در شیراز روزگار شیخ ابو اسحاق برقرار بود.(۳)

امیرشیخ ابواسحاق دوازده سال در شیراز حکومت کرد و چندین بار به بهانه‌های مختلف به کرمان حمله کرد و کوشید تا آن ایالت را نیز از دست امیر مبارزالدین محمد بیرون آورد اما هرگز موفق به انجام این کارنشد. او فقط توانست اصفهان را به تصرف درآورد و امرای‌شورشی‌لرستان و شورستان را به اطاعت از خود وادار سازد. سرانجام دراواخر شوال سال (۷۵۴ق) امیر مبارزالدین محمد که از تجاوز طلبی‌ها و فریب کاریهای وی خسته شده بود تصمیم گرفت شیراز را فتح کند. او برای انجام این مقصود انگیزه‌های سیاسی ـ مذهبی لازم را نیز ازعالمی

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۲۵.

۲ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۵۰.

۳ ـ غنی، قاسم، تاریخ عصر حافظ، تهران، زوار، ۱۳۸۳، ص ۱۶۱؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۶، ویژه ص ۲۳.

مذهبی موسوم به میر شمس الدین علی‌بدست آورد. امیر مبارزالدین محمد با لشکری قدرتمند به شیراز حمله کرد و مدت هفت ماه آن شهر را درمحاصره گرفت. که متعاقب آن مردم شهر تسلیم شدند و جمعی از کلویان (پهلوانان) وی را به شهرراه دادند. به محض ورود امیر مبارزالدین به شیراز، شیخ ابواسحاق اینجو از دروازه دیگر شهر خارج شد و سپس برای گرفتن کمک از امیر شیخ حسن جلایری به لرستان رفت.(۱)

امیر شیخ حسن جلایری یکی از فرزند زادگانش را به همراه ۲۰۰۰ سوار به کمک وی فرستاد تا با به کمک همدیگر شیراز را تصرف کنند. اما آن‌ها در برابر لشکر شاه شجاع کاری از پیش نبردند پس امیر شیخ ابواسحاق به اصفهان رفت و امیر آق بوقا به بغدادبازگشت. پس از این پیروزی امیر مبارزالدین محمد شاه شجاع را به حکومت کرمان منصوب کرد. امیر مبارزالدین که پایه‌های حکومت خود را چندان محکم نمی‌دید مصمم شد اصفهان را نیز فتح کند. لشکر وی اصفهان را در چندین نوبت به محاصره خود درآوردند. ولی امیر شیخ ابواسحاق که به هرکسی متوسل می‌شد تا برای استخلاص شیراز از او کمک بگیرد، به لرستان رفت واز اتابک نورالورد پسر سلیمان شاه درخواست نیروی کمکی کرد. مبارزالدین محمد به همراه شاه شجاع در اواخر محرم سال (۷۵۷ ق) به لرستان حمله کرده پس از یک رشته درگیری‌های نظامی لشکر لر منهزم شد و روز دیگر اتابک شمس الدین به همراه سایر امرای بزرگ به نزد امیر مبارزالدین محمد آمده طلب بخشش نمودند. وی نیز با آنان به نیکی رفتار کرد و منصب اتابکی را به شمس الدین که داماد اتابک نورالورد بود، داد. در همین زمان اصفهان نیز که در

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۶۰؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۱۱ ؛ جعفربن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، ص ۵۲.

محاصره امرای مبارزالدین محمد بود تسلیم شد وشاه ابواسحاق اینجو که از خانه‌ای به خانه‌ای می‌گریخت دستگیرو کشته شد (۷۵۸ ق).[۱] پس از مرگ وی عبید زاکانی این ابیات را در باره وی سرود:[۲]

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ — کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد — کشور چه شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش و ساز؛عادت خسرو بنانهاد — در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه‌ای نمود — نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
درکار روزگار و ثبات جهان عبید — عبرت هزار بار از این می‌توان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال — نی بر ستاره و نه بر آسمان گرفت

پس از این که امیر مبارزالدین محمد فارس، عراق عجم و کرمان را درقبضه اقتدار در آورد، به اندازه کافی نیرومند شده بود که اندیشه توسعه متصرفات خود را از قوه به فعل مبدل سازد. اینک او قدرتمند ترین سلطان ایران زمین به شمار می‌رفت. و به قول حافظ ابرو:

بعد از قتل امیرشیخ؛ محمد مظفر را در فارس و عراق عجم منازعی‌نماند. و در آن ایام جانی بیک از دشت ارژنگ به آذربایجان آمده بود و ملک اشرف راکشته و به مملکت خود معاودت نمود. . . .[۳]

زمانی که امیر مبارزالدین محمد اصفهان را به محاصره خود درآورده بود، برای بدست آوردن مشروعیت سیاسی و مذهبی با وکیل خلیفه عباسی مصر المعتضد

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر. صص ۷۳ـ ۶۰؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۱۶؛ میرخواند، روضة الصفا، صص ۳۴۶۱ ـ ۳۴۵۶.

۲ ـ جعفربن محمدبن حسن جعفری، تاریخ یزد. ص ۵۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۶۴؛ غنی قاسم، تاریخ عصر حافظ، صص ۱۶۱ـ۱۶۳.

۳ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۱۸.

بالله ابوبکر، بیعت کرد و در سال ۷۵۷ق خطبه نماز را در شهرهای عراق به نام وی خواند. او بدین وسیله توانست بیعت علمای مذهبی فارس، کرمان ویزد را نیز به سود خود اخذ نماید.(۱)

در حالی که مناطق مرکزی ایران چنین اوضاع و احوالی داشت، در آذربایجان اوضاع گونه‌ای دیگر بود. جانی بیک اوزبک تبریز را تسخیر کرده و ملک اشرف را به قتل رسانده بود. وی ایلچیانی به نزد مبارزالدین محمد فرستاد و از او خواست که اطاعتش را از خان اوزبک اعلام کرده و منصب یساولی که قبلا در اختیار پدرش بوده را بپذیرد. اما امیر مبارزالدین محمد که اینک خود را سلطان فارس، عراق عجم وکرمان می‌دانست از این اقدام خان اوزبک خشمگین شد و تصمیم گرفت به تبریز حمله کند. اوبرای گردآوری‌لشکری عظیم به اصفهان رفت. این تصمیم زمانی از قوه به فعل در آمد که جانی بیک در اثر بیماری جان داد وپسرش تبریز را رها کرده برای بدست گرفتن تختگاه پدر معاودت کرده و تبریز به حال خود رها شده بود. امیر مبارزالدین حدود ۱۲۰۰۰ هزار به قولی ۲۰۰۰۰ هزار و سپاهی از فارس و عراق عجم و لرستان فراهم کرد و به طرف تبریز رفت. اخی جوق حاکم تبریز با ۳۰۰۰۰ هزار سوار در شهر میانه به مقابله شتافت. امیر مبارزالدین که تمام فرزندانش همراهش بودند پیروزی قاطعی بدست آورد. او به تبریز رفت و در اولین هفته جمعه در مسجد به منبر رفت و خطبه به نام خلیفه عباسی خواند و او را دعا کرد. او بعد از این پیروزی فتح نامه‌هایی به نام پسر دیگرش یحیی نوشت و به شاه شجاع و شاه محمود هیچ توجهی نکرد و حتی آنان را تهدید به کشتن و میل

---

۱ ـ جعفر بن محمدبن حسن جعفری، تاریخ یزد، ص ۵۳؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۶۷، (احمد بن حسین کاتب در تاریخ جدید یزد می‌نویسد: " و از مصر خلیفه معتضد بالله عباسی جهت او منشور سلطنت فرستادو او را سلطان مبارزالدین محمد در خطبه و سکه القاب نهادند و موعود مائة سابعه " او را گفتند وفسق و فجور وبدع سیئه بر انداخت" ص ۸۶)

کشیدن نیز می‌کرد. همین مطلب باعث شد تا فرزندان کینه پدر را به دل بگیرند. امیر مبارزالدین محمد که احتمال یورش امیر حسین جلایری را به تبریز قریب‌الوقوع می دانست بیش از دو ماه در تبریز نماند و به اصفهان بازگشت.(۱)

هنگامی که امیر مبارزالدین محمد به اصفهان باز می‌گشت همچنان با فرزندان خود رفتاری ناپسند و توهین آمیزداشت. تااین که سلطان شاه به شاه شجاع و شاه محمود اظهار کردکه پدرتان قصد دارد که شما را محبوس کرده و ابویزید فرزند کوچکش را بر تخت بنشاند. این مطلب مزید بر علت شد و هر سه نفر با یکدیگر هم عهد و هم قسم شدند که هنگامی که به اصفهان رسیدند وی را بگیرند و زندانی‌کنند. در اصفهان زمانی که امیر مبارزالدین محمد در منزلش در حال تلاوت قرآن بود او راگرفته و درگنبدی زندانی کردند. در شب جمعه ۱۹ رمضان (۷۶۰ق) چشمان امیر مبارزالدین محمد را میل کشیدند و از دو چشم نابینا کردند. پس از این او را به "قلعه سفید" فارس فرستادند. او پس از دو ماه با جمعی از نوکرانش دست یکی کرد و نگهبان (کوتوال) قلعه را گرفته و در همان جا متحصن شد. پسران او که از کرده خود پشیمان شده بودند عذرخواهی کرده و در جلب رضایت وی کوشیدند. پس از مکاتباتی که به عمل آمد با او صلح کردند مبنی بر این که وی به شیراز رود و زنش خانزداه بدیع الجمال با فرزند کوچکش ابویزید همراهش باشند. و سکه و خطبه به نام او کنند و در امور حکومتی نیز با او مشورت کنند. شاه شجاع به وعده خود عمل کرد. اما وی با گروهی از ملازمان خود قرار گذاشت زمانی که شاه شجاع برای دیدن پدرمی آید او را بگیرند وبه قتل برسانند. شاه شجاع ازاین توطئه آگاه شد و توطئه کنندگان را به قتل رساند و پدرش را به "قلعه

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، صص ۷۸ ـ ۷۶؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۱۸؛ میرخواند، روضة الصفا، صص ۳۲۸۵ ـ۳۲۷۹.

تبرک" فارس فرستاد وی در آن‌جا بیمار شد و در اواخر ربیع الآخر سال ۷۶۵ در اثر همان بیماری جان داد و جسد او را به میبد برده در مدرسه مظفریه دفن کردند.(۱)

پس از مقید وکور کردن امیر مبارزالدین محمد زمام امور حکومت بدست شاه شجاع افتاد. که به قول میرخواند:

از مرتبه طاعت داری به ذوروه فرمانگزاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد"(۲)

او از اصفهان به شیراز رفت و سلطان احمد را به حکومت کرمان منصوب کرد، ابرقوه و اصفهان را به شاه محمود داد و دستور داد شاه یحیی برادرزاده‌اش را در قلعه قهندز زندانی کنند وخواجه قوام الدین محمدصاحب عیار را به وزرات خود گماشت. شاه شجاع از سال ۷۶۵ تا سال ۷۸۵ ق زمام حکومت مظفریان را در دست داشت. اودر طی این مدت بیست سال پیوسته با برادرانش در جنگ وستیزبه سر می برد. هرچند شاه شجاع تلاش می‌کرد تا یکپارچگی سیاسی ـ مذهبی ایالات‌های مرکزی، شمالی وغربی ممالک سابق ایلخانی را تحت حکومت آل مظفر تحقق بخشد، اما وجود قدرت توسعه طلب آل جلایر که ایالات غربی و شمال غربی ایران را در تصرف داشت و با دخالت در قلمرو شاه شجاع و تحریک و تقویت سیاسی ـ نظامی مخالفان داخلی وی مانع از محقق شدن این امر گردید.

شاه محمود به بهانه تصاحب اموال جمع آوری شده ابرقوه توسط گماشتگان شاه شجاع در سال (۷۶۱ق) به یزد یورش برد و آن شهر را تصرف کرد. در واقع این اقدام شاه محمود آغاز یک رشته جنگ‌های‌خانمان برانداز میان دو برادر شد،

---

۱ ـ احمد بن حسین کاتب، تاریخ جدید یزد، ص ۸۶؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۸۰؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۲۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۳۴۷۵.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۴۷۷.

که در گیرودار آن سلطان اویس جلایری نیز جانب جناح ضعیف‌تر یعنی شاه محمود را گرفت تا شاید بدین وسیله جلوی توسعه طلبی‌های شاه شجاع گرفته شود. شاه شجاع که از آن چه اتفاق افتاده بود خبردارگردید با لشکری انبوه به اصفهان یورش برد وبا شاه محمود به جنگ برخاست. اصفهان محاصره شدو آبادی‌های آن شهرغارت و تخریب شد. چون شاه شجاع از محاصره اصفهان نتیجه‌ای نگرفت با تبادل رسولانی قرار بر صلح گذاشته شد، مبنی براین که شاه محمود خطبه و سکه به اسم شاه شجاع کند و وی به شیراز برگردد. اما شاه محمود در سر اندیشه دیگری داشت او با ارسال فرستاده‌ای به بغداد از سلطان اویس جلایری برای تسخیر شیراز کمک خواست. در خلال این احوال شاه یحیی نیز که در قلعه قهندز شیراز زندانی بود گروهی را با خود همراه ساخت و در همان قلعه متحصن شد. شاه شجاع گروهی را به جنگ با او فرستاد. پس از یک رشته جنگ‌هایی که میان آن‌ها درگرفت عاقبت شاه یحیی تسلیم شد و از شاه شجاع طلب بخشش کرد . شاه شجاع او را بخشید و در عوض لشکری در اختیارش گذاشت تا به یزد رفته و آن شهر را از چنگ شاه محمود بیرون آورد. شاه یحیی چنین کرد و زمانی که به یزد رسید خواجه بهاءالدین قورچی که از جانب شاه محمود حاکم آن‌جا بود شهر را رهاکرده وگریخت. وی پس از استقرار در یزد از اطاعت شاه شجاع سر پیچید ودعوی استقلال کرد. به ناچار شاه شجاع برای تنبیه او با لشکریان زیادی به یزد رفت. او خود در ابرقوه توقف کرد و خواجه قوام الدین صاحب عیار وزیر خود را به جنگ با شاه یحیی فرستاد. این بار نیز شاه یحیی یارای مقاومت در خود ندید وتسلیم شد. وی مجدداً اطاعت از شاه شجاع را پذیرفت و درخواست بخشش نمود. شاه شجاع به خواجه قوام‌الدین دستور داد دست از محاصره یزد برداشته وپس ازاین که نامه‌ای نصیحت آمیز به شاه یحیی

نوشت به شیراز برگشت.[۱]

همان‌طور که گفته شد شاه محمود از سلطان اویس جلایری درخواست کمک کرده بود تا بتواند شیراز را تصرف کند در حالی که شاه شجاع مولانا معین‌الدین یزدی[۲] را برای فراخواندن شاه محمود به صلح و آشتی به نزد وی فرستاده بود، اما در همین زمان لشکریان سلطان اویس از تبریز به اصفهان آمده و شاه محمود را به جنگ با شاه شجاع ترغیب نمودند. شاه یحیی نیزکه اوضاع را این چنین دید به شاه محمود ملحق شد و پس از این که برخی از امرا و سرداران لر کوچک و قم و کاشان نیز به آن‌ها پیوستند همگی برای تسخیر شیراز به محاصره آن شهر پرداختند. شیراز یازده ماه در محاصره بود و روز به روز سرداران شاه شجاع از او روی گردان شده به سپاه شاه محمود می‌پیوستند. شاه شجاع که چاره‌ای نمی‌دید تقاضای صلح کرد. شاه محمود صلح را به شرطی پذیرفت که وی‌شیراز را رها کرده و به ابرقوه برود. وی این شرط را پذیرفت و به ابرقوه رفت و شاه محمود وارد شیراز شد. شاه شجاع پس از این شکست مدتی در ابرقوه استراحت کرد و سپس برای تجدیدنیرو با سیصد سوار به طرف کرمان رفت. اوتوانست طی یک رشته زد و خورد با سواران دولتشاه حاکم کرمان آن شهررا به تصرف درآورد. وپس از گردآوری لشکری فراوان مجدداً برای بازپس گیری شیراز به طرف آن شهر رفت. در همین زمان شاه یحیی که از شاه محمود کناره گرفته بود به یزد رفت و بادختر بزرگ شاه

---

۱ ـ معین الدین نطنزی. منتخب التواریخ، ص ۱۵۴؛ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۸۴؛ میرخواند، روضة الصفا، صص۳۲۸۵ـ۳۲۷۹.

۲ ـ مولانا معین الدین محمد معلم یزدی از علمای حدیث و از اندیشمندان روزگار امیرمبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع بود، وی مؤلف کتاب مواهب الهی است درتاریخ خاندان مظفری تا سال ۷۶۶ق چون این کتاب سخت متکلف و پیچیده و پر تصنع است ازاین روی محمد کتبی درسال ۸۲۳ق آن را به نام تاریخ آل مظفر تلخیص کرد. (نگاه کنید به حواشی نوائی بر تاریخ آل مظفر، ص ۱۳۶ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۲۷؛ قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، صص ۱۶۵ـ۱۶۳.)

شجاع موسوم به شاه سلطان ازدواج کرد و عملا در صف متحدان پدر زن خود درآمد. خواجه صدرالدین اناری نیز که در دیوان شاه محمود اشتغال داشت ولی درنهان با شاه شجاع همدل بود در کارهای نظامی مربوط به لشکر شاه محمود کارشکنی می‌کرد و همین مطلب باعث بروز نارضایتی درمیان لشکریان وی گردید. علاوه براین اتفاقات بسیاری از بزرگان و اشراف شیرازی که از زورگویی و استبدادشاه محمود و متحدان جلایری وی متنفر و خسته شده بودند به طرفداری از شاه شجاع برخاستندو او را به شیراز دعوت کردند. سرانجام در نزدیکی شیراز و در کنار بند امیر میان سپاه شاه محمود و شاه شجاع جنگی به وقوع پیوست که به شکست شاه محمود منجر شد. وی به شیراز عقب نشینی کردو نهایتا در روز ۱۶ ذی قعده سال ۷۶۷ در نزدیکی پل فسا شکستی دیگر به لشکر شاه محمود وارد شد و خود وی به اصفهان گریخت. شاه شجاع با استقبال اشراف و بزرگان و علمای شیراز به داخل شهر رفت و زمام امور را دردست گرفت.(۱)

شاه شجاع در شیراز اقداماتی به عمل آورد تا پایه‌های حکومتش را مستحکم نماید. او در تقویت دین اسلام کوشش نمود، در نماز جمعه و جماعت شرکت می‌کرد، امر به معروف و نهی از منکر را اجرا می‌نمود، و در محضر درس علمای شرع حاضر می‌شد. چنانکه شرح مختصر ابن حاجب را که در علم اصول است نزد قوام الدین عبدالله فقیه خواند. او در این زمان منصب قضا را به مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلویی داد و وزارت را به قطب‌الدین پسر سلیمان شاه پسر خواجه محمود کمال تفویض کرد و در سال ۷۷۰ ق با المتوکل علی الله محمد بن ابی بکر خلیفه عباسی که در مصر مدعی خلافت بود بیعت کرد.(۲)

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۹۵؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۳۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۰۲.

۲ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۹۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۰۶.

پی گیری تاریخ زمامداری شاه شجاع که مشحون از یک رشته جنگ و منازعات خانمان براندازو بی حاصل است، سودی برای‌خواننده در بر نخواهد داشت. همین قدر کافی است که بدانیم جنگ‌های وی‌با شاه محمود تا سال ۷۷۶ق که سال وفات وی می‌باشد پیوسته شعله ور بود. بارها اصفهان توسط شاه شجاع محاصره شد و هر بار با درخواست بخشش شاه محمود محاصره شکسته می‌شد وشاه شجاع به شیراز باز می‌گشت. تنها پس از مرگ شاه محمود بود که شاه شجاع به راحتی توانست اصفهان را درحوزه اقتدار خود در آورد. در طی این سال‌ها وی با لشکرکشی‌های مکرر سرانجام توانست بر کرمان، عراق عجم و یزد و فارس استیلا یابد و درست در زمانی که شاه محمود جان داد خبر مرگ سلطان اویس را نیز به وی دادند.[۱] چون شاه شجاع از صحت این اخبار یقین حاصل کرد تصمیم گرفت آذربایجان را نیز مورد حمله قرارداده و آن ایالت را ازدست جلایریان بیرون آورد. وی به اصفهان رفت وزمانی که به اندازه کافی نیرویی‌نظامی فراهم ساخت به سرعت به طرف تبریز حرکت کرد. لشکر شاه شجاع قزوین را که برسر راه تبریز بود یک چند غارت کرده سپس در "چرماخوران" تبریز با لشکر ۲۴۰۰۰ نفری سلطان حسین جلایری پسر اویس به جنگ پرداختند. سلطان حسین شکست خورده متواری شد و اشراف تبریز با "خواجه شیخ کججانی" از شاه شجاع استقبال کردند. شاه شجاع به تبریز رفت و برتخت سلطنت نشست و زمستان آن سال را در آن شهر به سربرد. در همان زمان بود که سلمان ساوجی یکی از شعرای مداح آل جلایر، شاه شجاع را در دو قصیده مدح نمود. از کسانی که در تبریز به حضور شاه شجاع رسیدند یکی هم "حافظ یوسف شاه"، موسیقی دان و آوازخوان معروف دربار سلطان حسین جلایری بود. میرخواند می‌نویسد:

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۰۳ ؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۲۶.

" شاه شجاع فرمود که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولا شنیده بودیم؛ مختلف احوال مشاهده افتاده؛ سلمان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم؛ و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ کججانی را متناقض "(۱)

شاه شجاع پس از این که حدود سه ماه در تبریز اقامت کرد غفلتاً به طرف شیراز بازگشت. سلطان حسین جلایری که مترصد فرصت بود به تبریز آمد و از شاه شجاع درخواست صلح کرد. پس ازآن میان آن‌ها آشتی برقرار شد وشاه شجاع دختر سلطان اویس جلایری را به ازدواج پسر خود زین العابدین در آورد وحکومت اصفهان را به وی‌داد. هنگامی که شاه شجاع در تبریز به سر می‌برد شاه یحیی بار دیگر در یزد دست به شورش زده بود و دعوی استقلال نمود. شاه شجاع پس از بازگشت از آذربایجان لشکری را برای به اطاعت واداشتن شاه یحیی به یزد فرستاد. اما به قول کتبی " لشکر شکسته به شیراز آمدند" سپس شاه شجاع برادر وی یعنی شاه منصور راکه در جنگ‌های آذربایجان نیز رشادت‌های زیادی از خود نشان داده بود، به جنگ با وی فرستاد. این لشکرکشی با وساطت مادرشان نتیجه ای‌در برنداشت. بنابراین شاه شجاع ناچارگردید خودش به طرف یزد حرکت کند. شاه یحیی که این چنین دید دوباره در مقام عذرخواهی‌برآمد و زن خود سلطان پادشاه را که دختر شاه شجاع بود به همراه پسر کوچک خود سلطان جهانگیر و خواهر شاه شجاع نزد وی فرستاد و طلب بخشش کرد و شاه شجاع این بار نیز درخواست آن‌ها را پذیرفت ولی :" سوگند یاد کرد که اگر من بعد از او حرکتی‌ناپسند صادر شود تا انتقام نکنم از در یزد برنخیزم . " این سخنان گفت و

---

۱ ـ میر خواند، روضة الصفا، ص۳۵۳۳.

سپس به شیراز رفت.[۱]

مابقی دوران حکومت شاه شجاع تازمان مرگ چندان قابل ذکر نیست. چون بیشترین اوقات وی یا درجنگ و آرام ساختن برادران و فرزندان و امرای عصیان گر خود در شهرهای کرمان، یزد، اصفهان، لرستان، شوشتر و سلطانیه می‌گذشت، و یا در خوشگذرانی و بدمستی و همنشینی با شعراء وصاحبان ذوق و قریحه. دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر حافظ می‌نویسد:

حاصل آن که شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب وسخت گیری‌های پدر خالی بود: بلکه آزادمنش و خوش مشرب هم بوده است. به طوری که از غزل‌ها و سایر گفته‌های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات در باره شاه شجاع بر می‌آید. خواجه حافظ او را دوست می‌داشته وطول مدت هم عصری و معاشرت سبب علاقه خاطر و محبت و احترام شده است.[۲]

شاه شجاع یک سال قبل ازمرگش هنگامی که برای گوشمالی شاه منصور قصد داشت به شوشتر برود، سلطان احمد جلایری که به تازگی‌برضد سلطان حسین برادرش شورش کرده و او را به قتل رسانده بود و خود دربغدادبرتخت آل جلایر تکیه زده بود، به وی نامه نوشت که سارغ عادل برادرکوچک او یعنی بایزید جلایری را در سلطانیه برتخت نشانده و خیالاتی درسر می‌پرورانند. پس شاه شجاع ناچار شد به جنگ با سارغ عادل و بایزید به طرف سلطانیه برود، اما قبل از آن که به این لشکرکشی اقدام نماید، دستور داد تا پسر کوچکش "سلطان شبلی" را گرفته و زندانی کنند وی گمان می‌کرد شاید آنچه خودش در حق پدرش انجام داده او نیز در حق وی انجام دهد پس در حالی که مست بود فرمان داد تا وی را از دو

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۰۷؛ معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۱۵۷؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۴۸ ؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۳۷.

۲ ـ قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۳۶۱.

چشم نابینا کردند.[۱]

بی‌تدبیری شاه شجاع در اداره امورحکومتی و بی اعتمادی او به برادران و فرزندانش، که پیوسته در شهرهای عراق عجم، کرمان وحتی فارس، دست به شورش و عصیان می‌زدند، شاه شجاع را وادار می‌کرد بارها و بارها با لشکرکشی‌های مصیبت بار و مخرب این شورش‌ها را خاموش ساخته، روز به روز ارکان حکومت مظفری را ضعیف‌تر سازد. وی نتوانست برای حکومت خود در شیراز مرکزیتی سازمان یافته متکی بر عناصر دیوان سالار و مدبر بوجود آورد. حکومت وی نه تنها صرفا ماهیتی نظامی داشت بلکه حتی وی نتوانست شهرهای تحت قلمرو اسمی خود را نیز واقعا یکپارچه و متحد سازد. هرچند در دوران حکومت او در شیرازکه خواجه حافظ با وجد و تحسین مقدم او را گرامی می‌دارد، روح اعتدال، آزادی و تسامح که تا قبل از حکومت امیر مبارزالدین معتبر بود، نافذ گشت و سلطنت طولانی او از (۷۵۹ ق/۱۳۵۸م تا سال ۱۳۸۴م/۷۸۶ق) اگر چه فضائی آزاد ایجاد کرد اما منازعات دائم امیر با برادرانش و تلاش برای‌بسط قدرت و درگیری‌های تقریبا بی وقفه نظامی با نتایج متفاوت، اوضاع و احوال وخیم تری از آنچه در عهد آل اینجو بود به وجود آورد.[۲] خود وی در پایان عمر به ورطه عشرت طلبی و خوشگذرانی افتاد و در اثر افراط در شراب خواری بیمار شد و در اثر همان بیماری در سن پنجاه وسه سالگی در ۲۲ شعبان سال (۷۸۶ ق/ ۱۳۸۴م) در گذشت.[۳]

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۱۰؛ حافظ ابرو، جغرافیای ، ص ۲۵۲.

۲ ـ رویمر،هانس روبرت، ایران درراه عصر جدید، ترجمه آذر آهنچی، تهران. دانشگاه تهران، ۱۳۸۰، ص۴۵.

۳ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۱۸؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۶۳؛ معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۱۵۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۵۳.

بی ثباتی حکومت آل مظفربه واسطه وجود سنت اختلافات دائمی خانوادگی میان برادران و فرزندان این خاندان؛ دراثر مرگ شاه شجاع بیش از پیش چهره نمود. دوره‌ای جدید از آشفتگی‌ها و کشمکش‌های نظامی به وجود آمد. در حالی که شاه شجاع هنوز نفس‌های آخر را می‌کشید و به قول حافظ ابرو:

چون ضعف بر مزاج شاه شجاع مستولی شد چند روز امرای بزرگ و ارکان دولت بار نیافتند؛ شورش و غوغا در ممالک فارس افتاد؛ چون وارث مملکت و اصول دولت متعدد بودند. هرچند نفر از افراد و کلویان به جانبی ملحق گشتند.(۱)

به طوری که بر سر جانشینی وتقسیم میراث و مایملک شاه شجاع، اختلافات اعضاء خاندان مظفری زودتر از آن‌چه انتظار میرفت به ظهور رسید. برخی از امراء جانب برادران شاه شجاع یعنی سلطان عمادالدین احمد، و برخی دیگر سلطان مظفرالدین ابویزید را گرفتند. اما گروه مقتدرتر، که امیر "اصفهان شاه" در راس آن بود ومظفر کاشی، برادر زن شاه شجاع نیز درآن گروه بود، ازجانشینی سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع حمایت می‌کردند. اماشاه شجاع به محض آن که از این آشفتگی و پریشان حالی امراء و رعایا آگاه شد فرزند خود زین العابدین را فراخواند و او را به جانشینی خود برگزید و وصیت‌های لازم را برای او به عمل آورد. شاه شجاع حکومت کرمان را به سلطان عمادالدین احمد و اصفهان را که مرکز ممالک عراق عجم به شمار می‌رفت به برادر دیگرش سلطان ابویزید واگذار کرد. و سایر اعضاء خانواده مظفری را در همان شهر و ولایتی که در اختیار داشتند برقرار کرد، یعنی شاه یحیی در یزد و شاه منصور در شوشتر. سپس دستور داد نویسنده‌ای را حاضر کنند تا وی نامه‌هایی به سفارش از فرزندان و اعضاء خانواده

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۵۵.

خود به امیر تیمور گورکانی و سلطان احمد جلایری بنویسد. در قسمتی ازنامه‌ای که او برای تیمور نوشت آمده است:

"... و فرزند دلبندم را زین العابدین ـ طول الله عمره فی ظل عنایتکم که او را به خدا و به خداوند سپردم؛ دیگر فرزندان طفل و برادرانم را به جناب مملکت پناه سفارش نمودم چه به حقیقت دولتخواهی؛ آن جناب را ذخر اعقاب دانسته‌ام"...(۱)

و در قسمتی از نامه‌ای که به سلطان احمد جلایری نوشت آمده است:

"... بعدالله تعالی سفارش فرزندان به آن جناب می‌رود؛ تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد؛ ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعداء و حساد؛ که سال‌هاست تا چنین روز را منتظرند در حق ایشان نشنوند و رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد..."(۲)

بدین ترتیب سلطان زین العابدین بنا به وصیت پدرش برتخت سلطنت فارس جلوس کرد. سلطان عمادالدین احمد به دستور شاه شجاع و پیش از آن که مرگ شاه شجاع برایش مشکلی ایجاد نماید در جمعه بیستم شعبان همان سال به کرمان رفت و برتخت سلطنت موروثی استقرار یافت. اما در کرمان با حمله قبایل اوغانی و هزاره مواجه شد و این منازعه تا زمان حمله امیر تیمور به کرمان ادامه داشت.(۳) اما سلطان ابویزید که بنا بود بر طبق وصیت شاه شجاع به اصفهان برود، با مشکل مواجه شد. امیر اصفهان شاه که از مخالفان ابویزید بود و نفوذ قاطعی هم در

---

۱ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۲۶۱؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۶۰؛ نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۱۶.

۲ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۶۱؛ نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۱۸.

۳ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۲۰.

اصفهان داشت مانع از ورود وی به آن شهر شد. امراء و بزرگان اصفهان از شاه یحیی برای آمدن به اصفهان دعوت کردند. شاه یحیی از فرصت پیش آمده استفاده کرده به سرعت خود را به اصفهان رسانید. در همین هنگام یکی از زنان شاه شجاع به نام " امیرزاده درملک " به صورت پنهانی شاه یحیی را تحریک نمود که به شیراز حمله نماید. اما نامه وی در بین راه به دست عمال سلطان زین‌العابدین افتاد. علاوه براین مطلب، اخباری نیز حاکی از توطئه امیرمعزالدین اصفهان شاه که ظاهرا قصد داشته یکی‌از زنان شاه شجاع را که مادرسلطان مهدی بوده به ازدواج خود در آورد و سلطنت فارس را از دست زین العابدین بیرون آورد، به گوش می‌رسید. اما این اتهام در ظاهر نمی‌تواند درست باشد. زیرا امیر اصفهان شاه درزمانی‌که شاه شجاع در قید حیات بود و از او وسایر امرا در خصوص جانشین خود نظر خواهی می‌کرد این امیر اصفهان شاه از جمله هواداران جدی زین العابدین به شمار می‌رفت.(۱) به هرحال سلطان زین العابدین از این خیانت آگاه شد وسزای آن را با توطئه‌ای که برعلیه او تدارک دید داد. بدین معنی که سلطان زین العابدین به کمک یکی از زنان امیر اصفهان شاه که به وی خیانت کرد او را با زهر مسموم کرده به قتل رسانیدند.(۲)

با قتل امیر اصفهان شاه، که نفوذی فوق العاده دراصفهان داشت و تقریبا صاحب اختیار مطلق بود و به قول حافظ ابرو:

" . . اصول و فروع ممالک از امراء و نوکران و رعایا ملازم آستانه امیر معزالدین بودند. چنانکه داءب و عادت جبلی او بود نظر عنایت در باره کافه رعایا و عامه برایا ارزانی داشتی و متجنده و متسلحه را جذب خاطر

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای ، ص ۲۵۶ .

۲ ـ حافظ ابرو، جغرافیای ، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۵۹ .

کردی . به مرتبه‌ای که مردم محل خوف و رجاء و مصدر امید و بیم جز آستان او نمی‌دانستند."(۱)

شاه یحیی این اندیشه را در سر پروراند که چون سلطان زین العابدین جوانی بی تجربه و عشرت دوست است، و از اصول و قواعد مملکت داری چیزی نمی‌داند، مصلحت نیست که حکومت فارس در اختیار او باشد. پس برای حمله به شیراز و تسخیر آن شهر با جمعی از امیران فارس نوشت و خواند کرد. و خود با لشکریان یزد و اصفهان به طرف شیراز رفت. به محض این که شاه یحیی از اصفهان خارج شد جمعی از امیران که از بخل و تنگ نظری وی ناراضی بودند، با هزار نفر از لشکریان خود از صف شاه یحیی جدا شدند وبه عزم پیوستن به لشکرسلطان زین العابدین از راه لرستان به طرف فارس رفتند. در نزدیکی شیراز در محلی به نام "پل نو" دو لشکر در مقابل یکدیگر صف آرائی کرده نزدیک بود جنگی تمام عیار میان آن‌ها به وقوع پیوندد. اما تغییر و تحولاتی در صفوف متحدان نظامی‌آن‌ها رخ داد که صحنه جنگ را دگرگون ساخت. بدین معنی که سلطان ابویزید با لشکریان خود از سپاه زین‌العابدین کناره جست و به سپاه شاه یحیی پیوست. این اقدام ابویزید باعث تضعیف جبهه نظامی شیرازیان شد. اما از طرف دیگر برخی از امیران شاه یحیی نیز از وی جداشده وبه زین العابدین پیوستند. بدین گونه توازنی در دو سپاه بوجود آمد و چون هیچ کدام از طرفین به پیروزی خود مطمئن نبودند به ناچار با رد وبدل کردن رسولان وطرح درخواست‌هایی از یکدیگر عاقبت تن به مصالحه داده هرکدام به تختگاه خویش بازگشت.(۲)

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۲۶۵.

۲ ـ کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۱۹؛ حافظ ابرو، جغرافیای ، ص ۲۷۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۶۰.

از قرار معلوم یکی از شرایط اصلی مصالحه که از سوی شاه یحیی درخواست شده بود، این بود که سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه را از پهلوان مهذب بگیرد و به سلطان ابویزید بدهد. هرچند سلطان زین العابدین با این کار موافقت کرد، اما ابویزید نتوانست ابرقوه را تصرف کند. زیرا پهلوان مهذب که خود را حاکم آن شهر از طرف شاه شجاع می دانست، ازتحویل آن شهر به ابویزید خودداری‌کرده او را به شهر راه نداد. ابویزید که کار را این چنین دید به اصفهان رفت و منشور حکومت نطنز را از شاه یحیی دریافت نمود.(۱)

در همین زمان سلطان زین العابدین موفق شد حمله شاه منصور به شیراز را، که قرار بود برای کمک به شاه یحیی صورت پذیرد با موفقیت دفع کرده و تا کازرون او را دنبال کرد. با این پیروزی وی‌فاتحانه وارد شیراز شد و دستور داد تا فتح نامه‌ها نوشته وشعراء نیز برایش شعر و غزل بسرایند.(۲) زین‌العابدین ظاهرا برای استحکام بخشیدن به اساس سلطنت خود "امیر مجد الدین مظفر کاشی"، دائی خود را به قائم مقامی و نیابت منصوب کرد و اداره امور مملکت را تماما در اختیار او قرار داد. این اقدام زین العابدین باعث تنفر و بی زاری جمعی از امراء، که تحمل کبر و نخوت مظفر کاشی را نداشتند، گردید. ازجمله امیر غیاث الدین منصور شول صلاح درآن دید که به کرمان رفته پس از گردآوری لشکری فراوان به فارس حمله نماید. سلطان ابویزید هم که دستش از حکومت ابرقوه کوتاه مانده بود با او متفق شد و هر دو، شاه یحیی را به حمله مجددبه شیراز تحریک نمودند. شاه یحیی در این جنگ نیز که در سال (۷۸۸ ق) در گرفت شکست خورد و ازجلوی لشکر زین‌العابدین عقب نشینی کرد. او خواست به اصفهان برگردد، اما امراء و مردم

---

۱ ـ میر خواند؛ روضة الصفا، ص ۳۵۶۹

۲ ـ غنی؛ تاریخ عصر حافظ، ص ۳۷۳

اصفهان او را به شهر راه نداده پس به ناگزیر به یزد رفت. سلطان زین‌العابدین برخلاف خواسته اصفهانیان که سلطان ابویزید را برای دردست گرفتن حکومت آن شهر دعوت کرده بودند، امیر مظفر کاشی را به حکومت اصفهان منصوب نمود. و برای گوشمالی بایزید به نطنز حمله کرد. اما ابویزید بدون آنکه فرصت لازم را برای دفاع از شهر بدست آورد، گریخت و به لرستان نزد اتابک بشنک رفت.(۱)

در سال (۷۸۹ ق) امیر تیمور گورکانی فرستاده‌ای را نزد سلطان زین‌العابدین فرستاده:

"فرمود که پدر مرحوم تو با ما در دوستی می‌زد و در مقام ایلی و انقیاد و مطاوعت بود؛ می‌باید که به حضرت ما توجه نمایی تا به تجدید آن ولایت را برتو مقرر داشته و به نوعی تو را باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد و برمقتضی وصیت و حسن سفارشی که شاه شجاع در زمان تجرع کأس مفارقت از مقام دنیای فانی عرضه داشت کرده مشاهده نماید."(۲)

اما زین العابدین که یا درحال سرگرمی و خوشگذرانی بود ویاخود را با یک رشته جنگ‌های داخلی درگیر کرده بود و درک درستی هم از اوضاع سیاسی ممالک همجوار نداشت، نه تنها اعتنایی به این خواسته تیمور نکرد، حتی اجازه بازگشت ایلچی او را نیزنداد. همین رفتار نابخردانه زین العابدین آن چنان خشم تیمور را برانگیخت که وی برای تنبیه او از آذربایجان ابتدا به اصفهان و سپس به فارس یورش برد. درگیرودار این یورش وحشتناک برطبق منابع تاریخی بیش از ۷۰۰۰۰ هزار نفر از مردم بی گناه اصفهان قتل عام شده و از سرهای آن‌ها کله مناره‌ها ساختند.(۳) پس از غارت اصفهان امیر تیمور به فارس یورش برد اما

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ جغرافیای ، ص ۲۷۵

۲ ـ همان: ص ۲۷۸

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص۶۶۷.

سلطان زین العابدین بخت برگشته که توان مقاومت در خود نمی دید به شوشتر نزد دشمن سابق خود یعنی شاه منصور رفت و از او برای مقابله با تیمور تقاضای کمک کرد. شاه منصور نه تنها هیچ کمکی به او نکرد بلکه او را گرفته ودر قلعه "سلاسل" زندانی کرد. امیر تیمور به سهولت شیرازرا تسخیر کردو حدود دو ماه در آن شهر ماند. در همین زمان کوتاه، شاه یحیی از یزد به شیراز آمد ونسبت به او اظهار مطاوعت و انقیاد نمود. امیرتیمور هم در ازای این سرسپردگی حکومت شیراز را به وی داد. از کرمان نیز سلطان احمد ابتدا امیر حسن قورچی نماینده خود را به نزد تیمور فرستاد و سپس خود برای اظهار اطاعت و انقیاد عازم فارس شد. امیر تیمورچندان در شیراز نماند و پس از این که سیرجان را به شاه اسحاق نبیره شاه شجاع و پسر سلطان اویس واصفهان را به سلطان محمد پسر شاه یحیی، وابرقوه را به پهلوان مهذب، که از امرای مورد اعتماد شاه شجاع بود، داد کرمان را نیز همچنان در اختیار سلطان احمد قرار داد. در همین هنگام و به دلیل آن که ماوراءالنهر مورد هجوم مخالفان تیمور قرار گرفته بود وی به سمرقند بازگشت.(۱)

بازگشت تیمور به ماوراءالنهر و باقی گذاشتن شهرهای فارس و عراق عجم در دستان فرزندان مظفر هرگز برای آنان درس عبرتی نشد. زیرا به محض این که تیمور شیراز را ترک کرد، شاه منصور:

"به غایت خرم و مبتهج شد؛ آن را طباشیر صبح اقبال خود دانست و یقین شناخت که با وجود اجتماع اصول و اعیان شیراز و امراء و سرداران آن جاکه پیش او حاضر بودند انتزاع شیراز از شاه یحیی به غایت آسان نمود."

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۷۸؛و نیز شرف الدین علی یزدی؛ ظفرنامه؛ ج ۱؛ ص ۳۱۱ و ص ۴۲۴؛ کتبی؛ تاریخ آل مظفر، ص ۱۲۳.

او لشکریان خود را گرد آورد و به سرعت به طرف شوشتر و از آن جا به کوه کیلویه و شولستان و کازرون رفت. وبه هر شهری که می‌رفت امراء ولشکریان آن شهر به خدمت او می‌پیوستند. حتی کار به جایی رسید که بزرگان و امرای اصفهانی نیز از شاه منصور دعوت کردند تا حکومت اصفهان را بدست گیرد. شاه یحیی اصفهان را رها کرد وبه یزد رفت. بدین ترتیب شاه منصور زمام امور حکومت فارس را بدست گرفت اما به جای آن که به فکر ایجاد وحدت و همدلی میان امراء و رعایای تحت قلمروش در برابر حمله آتی تیمور باشد، دست به انتقام گیری از مخالفان خود زد. او عده‌ای از امراء را زندانی کرد، برخی را همچون امیر غیاث الدین شول، که یکی از امرای بزرگ و صاحب نفوذ در شیراز بود و در قدیم با فرزندان امیر محمود شاه اینجو نیز قرابت و خویشی داشته، از دوچشم نابینا کرد. وی به مردم فارس که در طی این چند سال صدمات و ناملایمات زیادی را متحمل شده بودند، نوید عدل و احسان داد.[1] اما بدبختانه پایه‌های حکومت وی سست و لرزان بود، زیرا در همان زمان که عازم شیراز بود جمعی از نگهبانان قلعه سلاسل که دل در هوای سلطان زین العابدین داشتند او را از بند رها کرده نزد ملک عزالدین حاکم بروجرد بردند. چون میان این ملک عزالدین با دائی وی یعنی امیر مظفر کاشی وصلتی در میان بود، مقدم او را گرامی شمرد و مورد احترام قرار داد. آمدن امیر مظفر کاشی به بروجرد وبیرون راندن سلطان محمد از اصفهان توسط اصفهانیان، که به فرمان امیر تیمور برحکومت آن شهر برقرار بود، و همچنین پیوستن شاه یحیی به جبهه مخالفان شاه منصور مجدداً باعث بروزجنگ دیگری میان اعضاء خاندان مظفری گردید. پس از یک رشته زدوخوردهای خونین و بی‌حاصل شاه منصور مخالفان خود را یکی پس از دیگری شکست داد و به شیراز

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ جغرافیای، ج ۲، ص ۲۸۰

بازگشت. بعد از آن که شاه منصور حکومتش را در شیراز استحکام بخشید، مصمم شد تا ابرقوه را نیز از دست پهلوان مهذب بیرون آورد. او ابتدا باب مکاتبه را با پهلوان مهذب گشوده او را به اطاعت از خود فراخواند وچون پهلوان توجهی به خواست شاه منصور نکرد به ابرقوه یورش برد و آن شهر را در محاصره گرفت. در طی این محاصره مزارع و کشت زارهای مردم شهرلگد مال سم ستوران شاه منصور گردید. چون محاصره طولانی شد و مردم شهر به فقر و فلاکت افتاده بودند، پهلوان مهذب ناچار شد از شاه یحیی دعوت کند تابه کمک آنان بشتابد. شاه یحیی به ابرقوه آمد، اما در خیانتی که از سوی نظام سنقر ابر قوهی ترتیب داده شد پهلوان مهذب را اسیر کرده به قتل رسانید. شاه یحیی ابرقوه را در اختیار امیر محمد قورچی قرار داده خود به یزد بازگشت.(۱)

شاه منصور در اوایل سال ۷۹۱ق برای بیرون آوردن ابرقوه از دست شاه یحیی به آن شهر یورش برد. پس از تصرف ابرقوه آن را به امیر ابراهیم شاه وادیانی، یکی از امرای مورد اعتماد خود، سپرد و به طرف اصفهان رفت. در اثنای محاصره اصفهان به او خبر رسید که گروهی از لشکریان سلطان احمد جلایری به شوشتر حمله کردهاند، و چون امیر سلغر شاه که از طرف شاه منصورحاکم شوشتر بود، توان مقاومت نداشته شهر را رها کرده وشوشتر تسلیم جلایریان شده است. شاه منصور به سرعت به شیراز رفت و با گرد آوری لشکریمجهز و آماده به شوشتر حمله کرد و آن شهر را دوباره تصرف نمود. پس از آن به لرستان لشکر کشید و در این سفر جنگی غنایم بسیارزیادی بدست آورد. او به شیراز بازگشت و در سال بعد دوباره به اصفهان که در تصرف زین العابدین بود، یورش برد. اما در همان

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۲۸۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین...، ج ۱، دفتر دوم، صص ۶۱۳ ـ ۶۱۲ .

زمان شاه منصور خبردار شد که سلطان زین العابدین از اصفهان، سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحاق از سیرجان با یکدیگر متفق شده برای تسخیر شیرازدر ولایت شبانکاره به یکدیگر ملحق شده اند. شاه منصور نیز با لشکریان خود به مقابله شتافت. پس از یک رشته زدو خوردهایی که میان جنگجویان دو طرف در گرفت هرچند شاه منصور پیروزی را درآغوش کشید و مظفرانه به شیراز بازگشت. اما خیال شاه منصورتا زمانی که زین العابدین در اصفهان حاکم بود آسوده نبود. به همین دلیل در سال (۷۹۳ق) مجدداً به اصفهان یورش برد و با بذل و بخشش بی حساب جمعی از کلانتران و بزرگان و اشراف اصفهانی را با خود همراه ساخت. این اقدامات تفرقه انگیزانه وی کار را به جایی‌رساند که میان مردم شهر نیز دودستگی و اختلاف پدید آورد. سلطان زین العابدین که اوضاع را این چنین دید، به کاشان گریخت. شاه منصور و لشکریانش به اصفهان وارد شده، امیر مظفر کاشی را گرفتند وترتیب قتل او را فراهم ساختند. شاه منصور در تعقیب سلطان زین العابدین به کاشان رفته و پس از تسخیر آن شهر به قم رفت. سلطان زین العابدین از آنجا نیز گریخته و به ری و اطراف تهران رفته بود که عاقبت توسط امیر موسی جوکاراسیر و به شاه منصور تحویل داده شد. او نیز دستور دادتا دو چشم زین العابدین را کور کنند. بدین گونه شاه منصور موفق شد اصلی ترین و مهم ترین مدعی حکومتش را از قدرت به زیر کشد او با اقتدار تمام کوشید تا سراسر ولایات عراق عجم، فارس، خوزستان، کرمان و لرستان را در قبضه اقتدار خود بگیرد. و در تمام ماه‌های سال (۷۹۴ق) مشغول فتح شهرهای ساوه، یزد، کرمان، ابرقوه، انار، رودان، رفسنجان و اصفهان بود.[۱] پیروزی‌های پی در پی شاه منصور برحریفان و مخالفان خود در دیوان شعر خواجه حافظ شیرازی نیز انعکاس یافته و این شاعر

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ جغرافیای، ج ۲، ص ۳۰۰ ـ ۲۹۵؛ شرف الدین علی یزدی؛ ظفر نامه، ج ۱؛ ص ۴۲۵.

غزل سرای قرن هشتم قمری در تعدادی از غزلیات و قصاید خود او را مدح کرده است.[۱] طی این پنج سالی که شاه منصور سلطنت مظفریان در شیراز را برعهده داشت، قتل مردم وغارت شهرها ادامه یافت و ضرر و زیان‌های جبران ناپذیری به مزارع وکشتزارها و آبادی‌های مردم ولایات عراق عجم، فارس، لرستان، خوزستان و کرمان وارد شد. شرف الدین علی یزدی به خوبی این اوضاع و احوال نامساعد را که در زمان فرمانروائی خاندان مظفر گریبانگیر مردمان بود این چنین وصف کرده است: «چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن مملکت تسلط یافته بودند و هریک در شهری و قصبه‌ای لوای سلطنت به استقلال برافراشته داعیه" آن داشت که سکه و خطبه به نام او باشد؛ و با وجود قرابت نزدیک؛ اقارب چون عقارب؛ نیش زهرآلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند. و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمی‌گذاشتند. و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می‌یافت اگر خونش می‌بخشید البته میل می‌کشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می‌ورزید. و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج و عناد و لگدکوب هرگونه محنت و بلا بودند. در این وقت که مرحمت حضرت صاحب قرانی سایه اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود؛ علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه به عز عرض رسانیدند و محصل درخواست آن که؛ نواب کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دگر بار به دست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند. که مسلمانان در مشقت و پریشانی می‌افتند. و مآل مملکت به خرابی و ویرانی می‌کشد."[۲]

---

۱ ـ قاسم غنی؛ صص ۴۰۶ – ۴۰۱.

۲ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۴۱.

در حالی که قتل و غارت، فساد و تباهی، نفاق و دوروئی، دشمنی و خیانت، و بدقولی و بد عهدی در بین اعضاء خاندان مظفری ونیز درسراسر ممالک مظفری رایج بود و هیچ صاحب رای و تدبیری هم در میان اعضاء این خاندان وجود نداشت تا به این ناسامانی‌ها پایان بخشد، مقدر بود نه چندان دیر، بساط این حکومت متکی بر ظلم و ستم توسط قدرتی نوظهور، که البته نوید آرامش و امنیت و رفاه می‌داد، برچیده شود. شاه منصور هنوز طعم شیرین پیروزی‌های خود را بدرستی نچشیده بود که به او خبر دادند امیرتیمور بار دیگر قصد یورش به ممالک مظفری را درسر دارد. ابن عربشاه که از دید دشمنی با تیمور دست به تالیف کتاب خود موسوم به «عجائب المقدور فی نوائب تیمور» زده است، در علت یورش تیمور به عراق عجم و جنگ با شاه منصور می‌نویسد:

"چون شاه شجاع درگذشت و نزدیکان وی را چنانکه گفته شد نزاع و جدال در میان افتاد و سلطنت عراق عجم بر شاه منصور مسلم گشت و ممالک مازندران به تصرف تیمور در آمد؛ از آن‌جاکه شاه شجاع فرزند خود زین العابدین را به جانشینی گماشته و امر وی به تیمور واگذاشته بود؛ و شاه منصور آن وصیت بجا نیاورده و زین العابدین راکور کرده بود؛ تیمور تصرف عراق عجم را دستاویزی نیکو یافت و به آن بهانه بدان سوی شتافت."(۱)

در اوایل سال (۷۹۵ ق) در حالی که شاه منصور در "قصر زرد"، به پاس پیروزی‌هایی که بر حریفان و مخالفانش بدست آورده بود، به خوشگذرانی و عشرت طلبی مشغول بود، به او خبر دادند که مقدمه لشکر صف شکن تیمور در شهرری اردو زده اند. او سراسیمه و هراسان و برای گردآوری لشکریان رزم

---

۱ ـ ابن عربشاه؛ زندگی شگفت آور تیمور، ص ۳۹.

آزموده تصمیم گرفت به اصفهان برود. امیران اصفهانی او را متقاعد ساختند که چون اصفهان شهری بزرگ است وی قادر نخواهد بود تا درمقابل لشکریان تیمور مقاومت نماید. حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی قولی را از زبان یکی‌ازنزدیکان شاه منصورنقل کرده که ظاهرا تردید و اضطراب وی را در رویارو شدن با تیمور نشان می‌دهد. وی از قول شاه منصور می‌نویسد:

. . . اگر من مخالفتی می‌ورزم یا حکایتی می‌گویم و بر آن اصرار می‌نمایم؛ نه از جهت آن است که مرا از متابعت و مطاوعت آن حضرت (تیمور) استنکافی است. حضرتی که به سلطنت؛ مملکت و کامکاری او بدین مرتبه باشد و او را المؤید من عندالله توان خواند؛ اگر امثال من سر از اطاعت او پیچند و پای درمقام مخالفت نهند نخوت و محض جنون باشد. احتراز و مخالفت من به سبب آن است که از آن حضرت به نفس و عرض ایمن نیستم. و الا به مال و ملک مضایقه نیست. . .»[۱]

به هرحال پس از آن که شاه منصور چند روزی را در اصفهان گذراند بهترآن دید که برای کسب آمادگی بیشتربه شیراز بازگردد. زیرا اصفهانیان که یک بار طعم ناگوار قتل عام سپاه سخت کش تیمور رادرسال (۷۸۹ ق) چشیده بودند، نمی‌خواستند که دوباره مورد هجوم و کشتار واقع شوند. شاه منصوربه شیراز رفت وبه جای آن که تدبیر کار خود کند با زن مطربه‌ای که ابراهیم شاه وادیانی از ابرقوه آورده بود به عشرت طلبی پرداخت و روز به روز هم علاقه‌اش به وی بیشتر شد تا این که او را به عقد خوددرآورد. او حتی زن سلطان زین العابدین را نیز با مجوز شرعی که حاصل کرد به ازدواج خود درآورد. و باز به قول حافظ ابرو:

«رعایت حزم و احتیاط که همیشه شعار او بود از دست بداد، روز به روز

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ جعرافیای، ج ۲ ؛ ص ۳۰۲.

امارات خذلان اقبال و ادبار طالع بر صفحات احوال او ظاهر شد.»[۱]

تیمور پس از این که خیالش از سوی ماوراءالنهر آسوده شد برای بار دوم به شهرهای عراق عجم و فارس یورش برد. او پسر خود امیرزاده "محمد سلطان" را از همدان به کردستان فرستاد و به اوفرمان دادتا در دزفول به او به پیوندد. پسر دیگرش "عمر شیخ" را به قم و ساوه فرستاد و به او نیز دستور دادبه خوزستان برود و در شوشتر به او ملحق شود. خودش نیز از راه بهبهان به "قلعه سفی" رفت وسلطان زین العابدین راکه به دستور شاه منصور کور شده بود و در آن‌جا زندانی بود نزد خود آورده و به او قول دادکه انتقامش را از شاه محمود خواهد گرفت. شاه منصور از شنیدن خبر ورود تیمور به حوالی شیراز که سراسیمه و مضطرب شده بود شیراز را رها کرده تا پل فسا عقب نشینی کرد. اما چون به شدت مورد شماتت و سرزنش نزدیکانش واقع شد تصمیم به جنگ با تیمور گرفت. او به شیراز برگشت و در جنگ با سپاه تیمور شجاعت و دلاوری‌های زیادی از خود نشان داد به طوری که نبردی‌تن به تن با تیمور کرد و ضربه‌ای نیز به کلاه خود تیمور وارد ساخت، و پس از نبرد سختی که به عمل آورد:

"اما شاه منصور بیچاره چون از ضرب شاه رخی مات شد، شطرنج حیات از رقعه ملک برچیده و جان پاک را از بساط خاک به روشنان افلاک سپرد. سرش از تن جدا کرده و حضرت سلطنت شعاری پیش پدر نامدار خود امیر صاحبقران برد. و مجموع مظفریان منصوری مقهور و مخذول شدند. و بقیه لشکرش اکثر به یاسا رسیدند."[۲]

امیر تیمور پس از این پیروزی به شیراز وارد شد وامیرزاده سلطان محمد را

---

۱ ـ همان؛ ص ۳۰۴.

۲ ـ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲ ، ص ۳۰۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۵۷۹.

برای تسخیر اصفهان به آن شهر اعزام نمود. عمر شیخ را هم به تعقیب باقی مانده سپاه شاه منصورفرستاد و خودش نیز در پی آن‌ها حرکت کرد. آنان اموال و غنائم فراوانی بدست آوردندو در کازرون به عمرشیخ دستور داد تا به شیراز برگردد و اداره امور حکومتی آن‌جا را دردست گیرد. در شیراز پادشاهان آل مظفر یعنی سلطان عمادالدین احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع از کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندانش معزالدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحاق از سیرجان نزد تیمور آمدند. تیمور نیز به بهانه آن که این خاندان در مدت فرمانروائی‌اش بر ممالک فارس دچار نفاق و چند دستگی بوده و پیوسته میان آنان جنگ و خون ریزی رایج بوده بنابراین شایستگی اداره امور حکومت این ولایات را دارا نمی‌باشند، سپس دستور داد تمام آنان را زندانی کرده و به قول نظام شامی :

"امیرزاده عمرشیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید. و مجموع لشکرهای شیراز را به خدمت او بازداشت. و روز جمعه پنجم جمادی الآخر از آن‌جاکوچ کرده به راه اصفهان روانه شدند. و سه شنبه دوازدهم ماه[1] ۶۵ بر حسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک به یاساق رسانیدند واز خرد تاکلان بر شمشیر گذرانیدند. آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند، تخت را به تخته تابوت بدل کردند و از قصور به قبور قانع شدند."[2]

فقط چند نفر از اعضای خاندان مظفری باقی ماندندکه عبارتند از سلطان زین‌العابدین و سلطان شبلی پسران شاه شجاع که هردو نابینا شده بودند. اولی به دست شاه منصور دومی به دست پدر. واین هردو به امر تیمور به سمرقند فرستاده

---

۱ ـ میرخواند در روضة الصفا تاریخ قتل خاندان مظفری را در هفتم رجب سال ۷۹۵ ق نوشته است، (ص ۳۵۸۴)

۲ ـ شامی نظام‌الدین، ظفرنامه، ص ۱۳۵؛ حافظ ابرو، جغرافیای، ج ۲، ص ۳۰۹.

شدند و در همان‌جا ماندند و به مرگ طبیعی مردند. و دیگر سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل بود و در کرمان می‌زیست و همچنین سلطان معتصم پسر سلطان زین العابدین که در بین راه مابین شیرازو اصفهان فرار کرد و به اصفهان و سپس به شام رفت. سلطان معتصم که از طرف مادر نواده سلطان اویس جلایری بود تا زمان مرگ تیمور در همان‌جا ماند و سپس به سلطانیه آمده به امیر قرایوسف ترکمان پناه برد.(۱)

بدین ترتیب یکی از سلاله‌های محلی حاکم بر ایران که نزدیک به هفتاد سال بر بخش اعظم ممالک مرکزی و غربی ایران بساط فرمانروائی چیده بود، و با ظهور وگسترش قدرت شاه منصور احتمال داشت که مجدداً بتوانند حکومتی قدرتمند و یکپارچه در ایران تشکیل دهند، با پیشروی تیمور به ایالات و ولایات ایران امید آن‌ها به یاس مبدل شد، وبساط حکومتشان برچیده شد.

۱ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص۴۴۲؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۳۵۸۴

فصل سوم

آل کـــرت

تشکیل سلسله آل کرت در هرات

سلسله‌ای ازحکام محلی ایران شرقی که ازسال (۶۴۳ق. تا ۷۸۳ق.) در هرات حکومت کردند. قلمرو آل کُرت پس از یورش مغولان به ایران، بر روی ویرانه‌های پادشاهی غوریان بنیان گذارده شد. هرات و حومه آن که در سال (۶۱۸ق.) به دست مغولان ویران شد در زمان قاآنی‌اوکتای دوباره تجدید بنا شد.(۱)

مؤسس واقعی این سلسله شمس الدین محمد (۶۷۶ ـ ۶۴۳ق.) فرزند ابوبکرکرت، و دخترزاده ملک رکن الدین است. و این ملک رکن‌الدین از فرزندان عزالدین عمر مرغنی، که او یکی از عموزادگان و درعین حال وزیرو مشاور غیاث الدین بوده است.(۲)

اما سیفی هروی در تاریخ‌نامه هرات نسب شمس الدین راگونه‌ای دیگر نوشته است. وی می‌نویسد:

"راوی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر کرت، روح الله و زادفی الفردوس فتوحه، پسر ملک مرحوم رکن الدین و الدوله است و ملک رکن الدین از فرزندان خداوند و مخدوم الوالی المغفور السعید الحاکم المرحوم السدید، عزالحق و الدین عمر مرغنی، طاب ثراه."(۳)

---

۱ ـ اشپولر، تاریخ مغول درایران، ص ۱۶۰.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۸۵.

۳ ـ سیفی بن محمدبن یعقوب الهروی، تاریخنامه هرات، به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران،

این عزّالدین عمر مرغنی وزیر ممالک و نائب کل غیاث الدین محمد بن سام غوری بود. منابع تاریخی نوشته اند که چون عزالدین عمرمرغنی در زمان حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام خدمات فراوانی به عمل آوردبه موجب فرمان به حکومت برهرات گماشته شد. وی نیز قلعه "خیسار"، یکی از قلعه‌های میان هرات و غور را به برادرش تاج الدین عثمان داد. پس از تاج‌الدین عثمان حکومت خیسار و برخی از شهرها و نواحی غور به ملک رکن‌الدین مرغنی رسید.(۱)

میرخواند می‌نویسد:

"چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود به اندک زمانی به فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد و ممتاز گشت. و ملک رکن الدین با همه فطانت و ذکاء در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و درسفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی."(۲)

ملک رکن الدین پس از مرگ پدر و انقراض سلطنت غوریان در این شهر زمام امور آن منطقه را که تا کناره رود سند می‌رسید، به دست گرفت. هنگامی که چنگیزخان به خراسان یورش آورد، ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غوربود، با مغولان همکاری و سازش کرد و مورد احترام چنگیزخان قرار گرفته فرمان حکومت برآن ولایات را دریافت کرد. ملک رکن الدین در سال (۶۴۳ق. / ۱۲۴۵م.) بیمار شد و پیش از این که مرگش فرارسد ملک شمس الدین

---

۵ اساطیر، ۱۳۸۳ ص ۱۷۶.

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۱۷۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۸۷.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ۳۶۸۸.

را جانشین خود اعلام کرد.[۱]

ملک شمس الدین نیز با مغولان همدست شده به طوری که در سال (۶۴۴ق.) به همراه لشکریانی از مغول به هندوستان یورش بردند. شمس‌الدین مدتی در هندوستان ماند و پس از جلوس منگو به تخت خانی به حضور وی شتافت. منگو با مهربانی وی را پذیرفته و فرمان داد تا برای قدردانی از جنگاوری‌های وی در هند، حکومت بر هرات، غور، غرجستان، اسفزار، فراه، سیستان و توابع آن را به نام وی صادر کنند. به دنبال این فرمان ملک شمس‌الدین به خراسان آمد و تا مرگ هلاکو اداره امور خراسان را بدست گرفت.[۲]

وی پس از جلوس اباقاخان برای ادای احترام و اعلام سرسپردگی‌خود به اردوی اورفت. اما در همین زمان خبریورش لشکر اردوی زرین به رهبری برکه خان به ایران و آذربایجان منتشر گردید. ملک شمس الدین بنا به دستور اباقا برای جلوگیری از این تهاجم لشکریان دشت قبچاق متوجه دشمنان گردید. منابع از رشادت‌های شمس الدین در این جنگ که مورد بهت و حیرت برکه قرار گرفته بود مطالبی گزارش کرده‌اند. در نهایت لشکر اباقا پیروزمندانه به مرکز حکو مت بازگشت و شمس الدین به شدت مورد احترام ونوازش اباقا قرار گرفت. وی پس از دریافت پاداش‌های درخور مجدداً به حکومت برهرات و توابع آن منصوب شد.[۳]

اشپولر معتقد است که از آن پس کرتیان با حیله و کاردانی فراوان توانستندنیرو

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۱۸۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۳۶۸۸.

۲ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۲۰۲ ؛ معین الدین زمجی اسفزاری، روضات الجنات، ج ۱، به تصحیح محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ص ۴۰۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۳۶۸۹.

۳ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۱۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۸۹؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۶۹.

و قدرت مغولان را در قلمرو خود به حداقل برسانند. و کار را به جائی رساندندکه ظاهرا خود را حاکم آنان جلوه دهند. وی حتی جنگ کرتیان با مغولان را دارای انگیزه‌های ملی قلمداد کرده است.[۱] درصورتی که اساسا ریشه و اصل وتبارخاندان کرتیان هنوز آن‌چنان که باید وشایدروشن و واضح نیست. در ثانی مفهوم ملی وانگیزه ملی آن هم در قرن هفتم هجری‌درایران برای محققان تاریخ اندیشه سیاسی در ایران به اندازه کافی مورد تحقیق و اثبات قرار نگرفته است. همین قدر معلوم است که کرتیان نیز مانند سایر رهبران قبایل و ملوک الطوایفی که در گوشه و کنار ایران، خصوصاً پس از انقراض ایلخانان، سر برآوردند، خواهان کسب قدرت و استقلال سیاسی بودند. و گمان نمی‌رود که آنان درک روشن و صریحی از مفهوم دولت ملی در ذهن می‌پروراندند.

در سال (۶۶۷ق.) شاهزاده براق، فرمانروای الوس جغتای، از ماوراءالنهر به خراسان لشکرکشی کرد. او ابتدا به صلاح دیدمشاورانش ملک شمس الدین را با وعده و وعید به اردوی خود کشاند تا شاید با کمک او و لشکر هرات نیروی نظامی خود را دربرابر اباقاخان تقویت نماید. شمس‌الدین که شاید می‌پنداشت با اتحادبا براق آینده بهتری در انتظارش می‌باشد، دعوت براق را پذیرفت و مدت هشت روز را در اردوی براق سپری کرد. اما به قول هروی:

چون به دیده خود در براق وسپاه اونظر کرد، پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس مفتری و بی باک ، همه طالب قتل و نهب و قاصد غارت و تاراج، از آمدن پشیمان شد. شب نهم با خواص و ندمای خود مشورت کرد و گفت که ما را درمیان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید، چه براق از

---

۱ ـ اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۱۶۱.

برای ملک گیری نیامده بلکه به خرابی آمده."[۱]

شمس الدین با حیله و نیرنگ از اردوی براق کناره گیری کرده به ناچار به قلعه خیسار رفت و مدتی را درآن‌جا به سر برد. چون از رفتن به اردوی اباقاخان نیز امتناع کرده بود به شدت مورد سوء ظن اباقاقرار گرفت و درسال (۶۷۷ق.) با وعده و وعید شمس الدین را ازقلعه خیسار بیرون کشیده یک چند به هرات، سپس به اصفهان و از آن‌جا به آذربایجان بردند. اما مورد بخشش اباقا قرار نگرفت و در نهایت او را پس از مدتی که درتبریز بودبا خوراندن زهر به قتل رساندند.[۲]

شهر هرات در غیاب شمس الدین دچار پریشانی و آشوب شد. تیشین اغلی، یکی از شاهزادگان مغول، اباقاخان وا از اوضاع خراب و پریشان هرات آگاه ساخت. به دستور اباقا خان رکن الدین، فرزند شمس الدین، را به حکومت بـــرهرات گـــماشته، و او را بـــه نـــام پـــدرش "شـــمس الدیـــن کـــهین" (۷۰۵ ـ ۶۷۷ ق.) ملقب ساختند.[۳] شمس الدین بلادرنگ به هرات رفت وبا عنوان شمس الدین دوم به سلطنت پرداخت. وی در سال (۶۷۹ق.) به غور رفت و برخی از سرداران معتمد خود را در قلعه‌های آن‌جا مستقر ساخت. سپس در سال (۶۸۰ق.) به قندهار لشکر کشید و پس از ۱۴ روز محاصره قندهار را ضمیمه قلمرو خود ساخت.[۴]

شمس‌الدین دوم به هرات بازگشت و مدتی را در آن شهر سپری کرد، او دست به بذل و بخشش زد وبا بزرگان و اشراف هراتی با نیکی و احسان رفتارنمود.

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۳۶.

۲ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۷۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۳۶۹۴؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۰.

۳ ـ سیفی هروی، ص ۳۸۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۹۵؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۰.

۴ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۹۲ ـ ۳۸۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۹۵.

علاوه برآن اقداماتی جهت آبادانی هرات و رفاه ساکنان آن شهر به مورد اجرا گذاشت. در سال (۶۸۲ق.) ملک علاءالدین را به نیابت خود در هرات منصوب کرد و خود به قلعه خیسار رفت و سال‌های پایانی عمرش را در آن‌جا به سر برد.(۱)

در زمانی که ارغون برتخت ایلخانی نشست،یکی از شاهزادگان مغول موسوم به "هندونوئین" به نزد شمس الدین کهین به قلعه خیسار رفته درآنجا پناهنده شد. شمس‌الدین از وحشت انتقام ارغون خان، شاهزاده مغول را به ارغون تحویل داد ومورد تفقد ایلخان قرار گرفت. اما این اقدام او سرانجام خوبی برایش به همراه نداشت. زیرا سرداران و طرفداران شاهزاده، ارغون و درباریان را نسبت به او بدگمان ساختند. شمس الدین که اوضاع دربار را برضد خود دید ملک علاءالدین فرزندش را از هرات به قلعه خیسار فراخواند وآن دو در این قلعه باقی ماندند.(۲) و به قول میرخواند:

"چون این سعایت به سمع ملک رسید با خود قرارداد که مدت العمر از قلعه خیسار به هیچ طرف نرود"(۳)

هنگامی که شمس الدین و پسرش علاءالدین در قلعه خیسار بودندشهر هرات که بدون سرپرست مانده بوددچار آشوب شد. از جمله گروهی از سپاهیان نکودریان سیستان به هرات یورش بردند و به غارت اموال مرد م شهر پرداخته و آسیب‌های جدی به شهر واردکردند. هروی شرح مفصلی از این غارتگری‌ها را در کتاب خود، "تاریخنامه هرات" آورده است. غازان که در آن وقت در خراسان بود

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۹۵؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۰.

۲ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۴۰۳؛ زمجی اسفزاری، روضات ادجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۴۲۷.

۳ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۹۵.

با توافق امیرنوروز تصمیم گرفت که به وضع آن مناطق سر و سامان بخشد. امیرنوروز طی نامه‌ای که برای شمس الدین نوشت از او خواست که به هرات معاودت کرده و زمام امور شهر را بدست گیرد. شمس الدین پاسخی شایسته اما ناامید کننده برای امیرنوروز نوشت. از این روی امیر نوروز ناچار شد پسر شمس الدین یعنی ملک فخرالدین را در سال (۶۹۳ق.) به حکومت برهرات بگمارد.(۱)

فخرالدین در جنگ‌های متعددی که همراه امیرنوروز شرکت کرد توانست وفاداری خود را نسبت به ایلخانان نشان دهد. اما درزمانی که همین امیرنوروز به اتهام ارتباطش با سلاطین مملوک مصر، مورد خشم و غضب غازان قرارگرفت، و دستور قتل او صادر شده بود، ملک فخرالدین امیرنوروز را که به او پناهنده شده بود به امیرقتلغشاه امیرالامرای غازان تحویل داده آنان نیز بلادرنگ نوروز را کشتند.(۲) غازان نیز به عنوان قدردانی منشور تازه‌ای در باره ولایات او صادر و ولایات قهستان را نیز به قلمرو وی افزود.

با این وجود ملک فخرالدین به خاطر روابطی که با نکودریان برقرار کرد، ناگزیرشد با مغولان درگیرشود. او درسال (۶۹۸ق.) به سرزمین کوهستانی غور گریخت و هرات به محاصره سپاهیان اولجایتودرآمد. اما با دادن مبالغی هنگفت به اولجایتو محاصره مغولان شکسته شد. فخرالدین مجدداً در سال (۶۹۹ق.) به هرات بازگشت وبه تحکیم برج وباروی شهر پرداخت.(۳)

تیرگی روابط فخرالدین با ایلخانان باز هم بدتر شد. او تنها حاکم خراسانی بود

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۴۱۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۹۷؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۱.

۲ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۴۵۰، میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۶۹۹، خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۱.

۳ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۳۶۲.

که به هنگام جلوس اولجایتو برتخت سلطنت برای‌ادای احترام و ابراز وفاداری نزد ایلخان جدید حاضرنشد. همین مطلب موجب خشم و ناراحتی اولجایتو شد. او تصمیم گرفت برای سرکوب ویا به اطاعت واداشتن فخرالدین لشکری فراوان را به سرداری "دانشمند بهادر" به هرات اعزام نماید. اما فخرالدین با حیله و نیرنگ دانشمند بهادر را به هرات کشانید و ترتیب قتل او را فراهم ساخت. فرزند دانشمند بهادر موظف شد تا جنگ با هراتیان را ادامه دهد اما چندی از این رویداد نگذشته بود که فخرالدین نیز در اثر بیماری در سال (۷۰۶ق) درگذشت.(۱)

هنگامی که دانشمند بهادرهرات را محاصره کرده بود یکی از برادران فخرالدین به نام غیاث الدین به خاطر نزاعی که با برادر دیگر خود، علاءالدین داشت به قصد رفتن به دربار ایلخان از غور بیرون آمد و به هرات رفت. اوابتدا با دانشمند بهادر ملاقات کرد و سپس خود را به دربار اولجایتو رسانید. در همین زمان بود که خبرمرگ دانشمند بهادر و سپس فخرالدین به دربار رسید واین اخبار باعث خوشحالی اولجایتو شد. علاءالدین پس از مرگ برادرش برخزانه دست یافت اما اولجایتو منشور حکومت بر اسفزار، فراه، غور، غرجستان، تا کناره آمودریا و رود سند را به غیاث الدین داد. غیاث الدین نیز بلادرنگ به هرات رفت و دستور دادشهر را با شکوه هرچه تمام تر بازسازی و آبادان سازند.(۲)

اما این وضع چندان دوام نیاورد، زیرا دشمنان وی اولجایتو را نسبت به او بدگمان ساختند. او درسال (۷۱۰ق.) به دربار اولجایتو فراخوانده شدتا از اتهام وارده به خود دفاع کند. وی ناچار شدتا سال (۷۱۵ق.) در دربار باقی ماند. همین غیبت طولانی او از هرات موجب بروز شورش‌هایی درآن شهر گردید. عاقبت

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، صص ۵۲۱ ـ ۴۹۸؛ زمجی اسفزاری، ج ۲، صص ۴۵۲ ـ ۴۴۲؛ میرخواند، ص ۳۷۰۵؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۵۷۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۰۶.

غیاث الدین به وساطت خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر ایلخان و جمعی دیگر از ملازمان دربار آزادشد و به هرات بازگشت.(۱)

میرخواند می‌نویسد:

«بعد از قطع منازل به دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف به دست بوس شتافتند. ملک در باره هریک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت، و در ترویج شریعت غـرا کـوشیده وبـه تعمیر بقاع خیر امر فرمود و به جهت علماء و فضلاء ادرارات تعیین نموده، اوقات شریف به طاعت و عبادت مصروف گردانید.»(۲)

غیاث‌الدین پس از بازگشت به هرات به اسفزار حمله کرد و والی آن‌جا ملک قطب الدین را منهزم کرده، برادرزاده خود را به جای او گمارد. البته وی لشکرکشی‌های دیگری نیز به ولایات اطراف ترتیب داد که در نتیجه آن‌ها قلمروش گسترش بیشتری یافت. غیاث الدین تا سال (۷۲۹ق.) توانست آرامشی را در قلمرو فرمانروائی خود فراهم سازد. در همین فرصت توانست به زیارت خانه خدا برود که در غیاب او پسرش شمس الدین امور حکومت را در دست گرفت. غیاث الدین پس ار بازگشت از حج مدتی را در دربار ابوسعید بهادرخان گذراند و مورد نوازش ایلخان قرارگرفت. او پس از دریافت انعام و سیورغال به مرکز حکومت خویش بازگشت.(۳)

میرخواند اشاره می‌کند به این که غیاث الدین نسبت به مربی خود، یعنی امیرچوپان رفتاری خدعه آمیز درپیش گرفت و به دستور ابوسعید وی را کشت و در ظاهر برای ابراز وفاداری خود پس از قتل امیرچوپان به دربار رفت، اما پس از

---

۱ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۵۸۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۰۶.

۲ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۰۷.

۳ ـ سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۷۶۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۰۷.

مدتی کوتاه فوت کرد و پسرش شمس الدین به جای او به حکومت پرداخت.(۱)

فرزند غیاث الدین با نام شمس الدین سوم در سال (۷۲۹ق.) جانشین پدر شد. میرخواند درباره خصوصیات وی و زمان حکومتش می‌نویسد:

"به غایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود، اما روزگارش امتدادی نیافت ظاهرا وی در باده گساری افراط کرد و به همین سبب در سال (۷۳۰ق.) پس از ۱۰ ماه سلطنت مرد."(۲)

بعد از وی برادرش "ملک حافظ" برتخت سلطنت هرات نشست. اما دوران حکومت وی زیاد دوام نیاورد. زیرا غوریان به هرات یورش بردندو شهر را محاصره نمودند که درطی همین محاصره ملک حافظ به قتل رسید. بعد از قتل وی اشراف و بزرگان غور ملک معزالدین حسین (۷۷۱ ـ ۷۳۲ق.)، پسر ملک غیاث الدین را به حکومت برهرات گماشتند. پس از فوت ابوسعید درسال (۷۳۶ق.) این ملک حسین با یکی از دختران طغاتیمور خان ازدواج کرد و در هرات به نام خود خطبه خواند و سکه ضرب کرد.(۳)

مرگ ایلخان ابوسعید موجب از هم گسیختگی حکومت مرکزی و ظهور قدرت‌های سیاسی متعارض درایران گردید. سربداران به رهبری خواجه وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری، سبزوار، نیشابور و برخی دیگر از شهرهای خراسان را بدست آوردند، طغاتیمور در مازندران خود را ایلخان نامید و برای تصاحب قدرت در خراسان به جنگ با سربداران پرداخت و آل کرت هم در هرات استقلال یافته وبرای توسعه قدرت در خراسان به ناچار در جنگی تمام عیار و موفقیت آمیز با سربداران درگیر شد. ملک حسین برای یاری گرفتن از

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۰۷.

۲ ـ همان، ص ۳۷۰۹.

۳ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۱۰؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۸۰.

طغاتیموریه چند نوبت به پدرزن خود ، طغاتیمور، نامه نوشت و از او درخواست کرد که با کمک لشکریان یکدیگر به قلمرو سربداران یورش برند. زمانی که این اخبار به آگاهی وجیه الدین مسعود سربداری و شیخ حسن جوری رسید آن‌ها گفتند:

" ملک حسین دعوی مسلمانی می‌کند و خود را ملک اسلام نام نهاده درخرابی ولایت مسلمانان سعی می‌نماید، ما را هیچ دشمن از وی قوی نیست."[۱]

شیخ حسن دونفر را به رسالت نزد ملک حسین فرستاد و او را مورد سرزنش و عتاب قرار داده، اما ملک حسین فرستادگان را کشت وبرای جنگ باسربداران آماده شد. حافظ ابرو داستان آغاز جنگ سربداران را با آل کرت گونه‌ای دیگر نقل کرده است. وی آورده است هنگامی که امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری سبزوار و نیشابور را تصاحب کردند تصمیم گرفتند تمام شهرهای دیگر خراسان را نیز تحت قدرت خود درآورند، از همین روی به هرات حمله کردند و ملک حسین نیز برای مقابله با سربداران، لشگریان خود را گردآورد.[۲] به هرحال دو لشکر در ۱۳ صفر سال (۷۴۳ق.) در محلی به نام زاوه، از ولایت خواف، به جنگ با یکدیگر پرداخته که در نتیجه آن شیخ حسن جوری کشته شدو امیروجیه الدین مسعود با باقی مانده سپاهش عقب نشینی کرد، بدین گونه پیروزی بزرگی برای آل کرت رقم خورد.[۳]

ملک حسین پس از غلبه بر سربداران در هرات بساط فرمانروائی مقتدرانه‌ای ترتیب دادو چند بار به اندخود و شبرغان یورش برد و ایل و الوس قبایل مغولی

---

۱ ـ میر خواند، روضة الصفا، ص ۳۷۱۰.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۳۹ .

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتوایخ، ج ۱، ص ۱۴۴؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۳۷۱۲ .

ارلات و اپردی را غارت و ویران نمود. این رویداد درزمانی بود که امیرقزغن در ماوراءالنهر قدرت و شوکتی بر هم زده بود. سرداران قبایل اپردی و ارلات برای مقابله با تهدیدهای متوالی ملک حسین لشکرهای فراوانی‌فراهم ساخته برای جنگ با هراتیان در جلگه بادغیس اردو زدند. ملک حسین نیز سپاهی فراوان به جنگ با آنان روانه کرد. دراین جنگ ملک حسین به طور قاطعی به پیروزی دست یافت و بسیاری از سران و رهبران آن‌ها را کشت. پس از این بود که مشایخ جام و سران قبایل ارلات و اپاردی از امیرقزغن درخواست کردند که آنان را از شر حملات ملک حسین نجات دهد. میرخواند می‌نویسد امیوقزغن بنا به درخواست شیوخ و بزرگان قبایل مغول لشکریان فراوانی گرد آوردو درسال (۷۵۲ق.) به هرات یورش برد. جنگی سخت و طاقت فرسا در حوالی هرات میان دولشکر در گرفت اما امیرقزغن که حدود ۳۰۰۰۰ نفر هرات را در محاصره گرفته بود، موفق به فتح شهر نشد، به ناچار با ملک حسین عهدنامه صلح امضاء کرده به ماوراءالنهر بازگشت.(۱)

پس از بازگشت امیرقزغن موقعیت و جایگاه ملک حسین نزد امرای دولتش که اغلب غوری بودند،تنزل کرد. امیران غوری تصمیم گرفتند که ملک حسین را از تخت سلطنت ماوراءالنهر پائین کشیده و برادرش ملک باقر را به جای او بنشانند. ملک حسین همین که از توطئه امیران غوری آگاه شد، به ماوراءالنهر رفت و از امیرقزغن تقاضای کمک و همکاری نمود. امیرقزغن با او به مهربانی رفتار کرد و قصد داشت تا دوباره او را بر تخت سلطنت هرات بنشاند، اما مشاوران و امیران الوس با این رفتار امیرقزغن مخالفت کرده کوشیدندتا ملک حسین را از میان بردارند. اما وی از این توطئه آگاه شد و با اشاره و صلاح دید امیرقزغن دوباره به

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۱۶.

هرات بازگشت. او بدون مخالفت امرا برتخت سلطنت هرات جلوس کرد و برادرش باقر را به زندان انداخت اما پس از چندی آزادش کرد و به شیراز فرستاد. وی در همان‌جا بود تا فوت کرد. میرخواند می نویسد:

"و چون بار دیگر فرماندهی به وجود ملک حسین آرایش یافت ،روی‌به تنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید. و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و امانت اعدا اشتغال نمود. و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود به جای آورد."(۱)

باقی سلطنت ملک حسین مصروف حفظ وحراست هرات دربرابر یورش‌های قبایل ایردی اندخود و شبرغان ، قراؤناس و حاکم قهستان یعنی امیر "ستلمش بیک" پسر عبدالله مولای شد. او موفق شد در عهدی که درسراسر ایران و ماوراءالنهر هرج ومرج سیاسی و نظامی‌حکمفرما بود استقلال آل کرت را حفظ کند. اما وی پس از حدود سی و پنج سال فرمانروائی در سال (۷۷۱ق.) در اثرعارضه بیماری درگذشت. پس از وی فرزند ارشدش یعنی ملک غیاث الدین پیر علی (۷۸۳ - ۷۷۱ق.) برتخت سلطنت هرات جلوس کرد.(۲)

ملک غیاث الدین در آغاز سلطنت خود با شورش برادر کوچکترش مواجه شد. به موجب وصیت ملک حسین برادرکوچکتر یعنی ملک محمد به حکومت ولایت سرخس منصوب شد اما وی نام برادر را ازخطبه انداخت و اعلام استقلال کرد. این اقدام باعث شد تا ملک غیاث‌الدین به سرخس لشکرکشی کند و برادر را دوباره مجبور به اطاعت سازد. مهم‌ترین واقعه‌ای که در ایام حکومت غیاث الدین

---

۱ - همان، ص ۳۷۱۸.

۲ - میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۲۲؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص۳۸۴.

پیر علی روی داد مناقشات نظامی میان آل کرت با سربداران خراسان بود. در زمان فرمانروائی غیاث الدین پیر علی در هرات، آخرین امیرسربداران یعنی خواجه علی مؤید در نیشابور و سبزوار و بیهق و بسطام و قسمت‌هایی از خراسان به استقلال حکومت می‌کرد. سربداران از لحاظ مذهبی پیرو تشیع اثنی عشری بوده، درحالی که آل کرت سنیان متعصبی بودند. این دو حکومت همجوار تا زمان یورش تیمور به خراسان در سال (۷۸۲ق.) پیوسته درحال جنگ و کشمکش بودند. هراتیان چندین بار به نیشابور مرکز حکومت سربداران یورش بردندو قتل و غارت زیادی مرتکب شدند اما پیروزی قاطعی بدست نیاوردند.[۱] از سال (۷۸۲ ق.) امیرتیمور که به خوبی از اوضاع داخلی متشنج خراسان آگاه بود به مداخله پرداخت و خراسان را از وجود تمام قدرت‌های سیاسی موجود پاک ساخت و به عمر حکومت‌های آل کرت، سربداران و جانی قربانی، خاتمه بخشید. نبود اتحادو همدستی درمیان قدرت‌های موجود در خراسان، همچنین گسیختگی سیاسی و مناقشات متعدد نظامی میان سلسله‌های محلی، راه را برای پیشرفت وتوسعه تیمور در ایران هموار ساخت. تیمور با درایت و هوشمندی سیاسی وتوانائی در جذب عناصر قومی و قبیله‌ای متفاوت توانست چشم انداز امید بخشی برای رؤسا و رهبران ترک و مغول ماوراءالنهری در ایران بگستراند. روند فتوحات تیمور را در فصول بعدی پی‌گیری خواهیم کرد.

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۷۲۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۸۸.

بخش سوم

ظهور امیر تیمور گورکانی

فصل اول

ظهور امیر تیمور در ماوراء النهر

ظهورامیر تیمور

تولد

در شب ۲۵ شعبان سال (۷۳۶ ق.) در شهر "کش" از توابع سمرقند، که به شهر سبز معروف است، مردی قدم به عرصه وجود نهاد که مقدر بود یکی از فاتحین نامور تاریخ ایران، بلکه جهان گردد.[۱] مورخان نام وی را تیمور ثبت کرده‌اند. ولی گاه "تمور" نیز گفته‌اند، که در زبان ترک به معنای آهن است.[۲] وی در نزد اروپائیان به "تمرلان" یعنی تیمور لنگ شهرت دارد. مورخان ایرانی از او با نام امیرتیمور گورکان یاد کرده‌اند. از آن جهت که وی داماد امیرحسین قزغنی، یکی از امرای بزرگ ماوراءالنهر بود. گورکان در لغت ترک به معنای داماد است.[۳] در جنگی که در سیستان میان وی و هم دستانش با سپاه سیستانیان در گرفت تیری به پایش اصابت کرد و از آن پس یک پای او لنگ شد، که علت اشتهار او به لنگ، این مطلب است.[۴]

امیرتیمور فرزند امیر ترغای (و یا طراغای) یکی از رؤسای طوایف ترک ماوراءالنهر موسوم به "برلاس" است. این امیرترغای در اطراف شهر کش املاکی در اختیار داشته و بر ایل خویش ریاست می‌نموده است. منابع تاریخی از جزئیات

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۴؛ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۸.

۲ ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۴.

۳ ـ استرآبادی میرزا مهدی خان، فرهنگ ترکی به فارسی (سنگلاخ)، ویرایش روشن خیاوی، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۴، ص ۲۳۲.

۴ ـ کلاویخو، سفرنامه کلاویخو، ص ۲۱۶؛ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۵.

زندگی و شرح احوال پدر تیمور اخبار و اطلاع چندانی به دست نمی‌دهند. شرف‌الدین علی یزدی دراین خصوص می‌نویسد:

"... جبله کریم امیرطراغای تغمده الله بغفرانه ،بر مودت و دوستی اهل صلاح و تقوای مفطور بوده و مدت العمر به مجالست و مجاورت سعادت نشان آن طایفه عالی شان رغبتی تمام داشته..."(۱)

و همین قدر معلوم است که پس از مرگ امیرترغای یکی از عموزادگان وی به نام امیر حاجی(۲) به ریاست طایفه برلاس دست یافته است.

نسب تیمور

حافظ ابرو مورخ رسمی تیموریان درخصوص نسب تیمور می‌نویسد:

"حضرت سلطان السلاطین الامیر تیمورگورکان بن الامیر طرغای نویان بن الامیر برکل بن الامیر ایلنگیر نویان ین الامیر ایجل نویان بن الامیر قراجار نویان بن الامیر سوغان سنجان بن الامیر ایردمجی نویان بن الامیر قجولای نویان بن تومنای خان بن بایستغر خان بن قیدو خان بن تومنن خان بن بوقا خان بن بودانجر خان بن آلان قوا."(۳)

وی شعبه خانلدان تیمور را از "تومنای خان" پسر "بایسنغر" جدا می‌کند و می‌نویسد این امیر تومنای خان دو پسر داشته به نام‌های قبل خان، که چهارمین پدر چنگیز خان بوده ،و امیرقجولای نویان،که هشمین پدر امیرتیمور قلمدادشده

۱ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۷.

۲ـ حافظ ابرو نسب امیرحاجی برلاس را بدین شکل ضبط کرده است: "حاجی برلاس پسر نورالغی پسر تیمولی پسر یسونته (یا یسونیه مونکا) پسر قراجار نویان " (حافظ ابرو، زبدةالتواریخ ج ۱، ص۳۹)

۳ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۵.

است. حافظ ابرو، اصل قبیله برلاس را به همین امیرقجولی نویان منتسب می‌داند.(۱)

این نسب سازی به همین صورت که در "زبدةالتواریخ" آمده در ظفرنامه شامی نیامده ولی یزدی نیز در ظفرنامه خود به آن اشاره کرده است. منابع عهد تیموری می‌نویسند هنگامی که چنگیز خان ممالک مفتوحه را تقسیم می‌کرد سرزمین ترکستان و ماوراءالنهر را به دومین فرزندش جغتای داد. و "امیرقراجارنویان" را که یکی از مهم ترین امرای اردویش بود ،با چندهزار سوارکار وتیرانداز در ملازمت جغتای‌به ماوراءالنهر اعزام کرده و منصب امیرالامرائی جغتای را به او تفویض کرد. منابع تاریخی این امیرقراجار را از قوم برلاس دانسته و جد پنجم تیمور قلمداد نموده‌اند.(۲)

از قرار معلوم برخی مورخان عهد تیموری کوشیده اند تا به هر طریقی نسب تیمور را به چنگیزخان رسانده و به این صورت حکومت وی برالوس جغتای را مشروع و ادامه حکومت مغولان وانمود نمایند. در صورتی که تیمور مغول نبوده بلکه ترک سمرقندی‌است که از اوضاع و احوال آشفته الوس جغتای بهره کامل گرفته و بعدها مورخان تیموری واداشته شده اند تا نسب نامه‌ای جعلی برای او تهیه نمایند، تابلکه بدین وسیله حکومت او بر ترکستان و ماوراءالنهر قانونی جلوه داده شود.(۳)

با این وصف تیمور درطی زندگی خود هرگز مدعی رابطه خویشاوندی با

---

۱ ـ همان، ص ۳۶.

۲ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۱۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۶؛ یزدی، ظفرنامه، تصحیح سید سعید میر محمدصادق و عبدالحسین نوائی، تهران. کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۲۲۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۳۰.

۳ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۶۶۸.

اخلاف چنگیزخان نشد. او حتی پس از این که به قدرت رسید خان‌های مغولی یعنی سیورغتمش خان ،که از احفاد جغتای بود (جلوس برتخت ۷۷۲ق. / ۱۳۷۰م.) و سپس پسرش سلطان محمود خان را (در سال ۸۰۵ق / ۱۴۰۲م) به عنوان خان اسمی در سمرقند به حکومت منصوب کرد. از این مطلب استنباط می‌شودکه تیمور، معتقد بود حکومتش به مشروعیت نیاز دارد. اوخود را امیرنامید و عناوین امیربزرگ و امیرکبیر یا نظایر آن را برگزید. و نیز لقب گورکان برخود نهاد که مربوط به قرابت سببی با چنگیز است نه نسبی.(۱)

دوران کودکی و نوجوانی

از دوران کودکی و نوجوانی تیمور اطلاع چندانی در دست نیست. زیرا درآن ایام او نیز مانند اکثر رؤسای کم اهمیت قبایل ماوراءالنهر به دستبرد وراهزنی کاروان‌ها و غارت گله‌های گوسفند و نقل و انتقال قبیله و الوس خود از محلی به محل دیگر در طلب چراخور سرمی‌کرده است و چندان حیثیت و اعتباری نداشته است که کسی‌وقایع زندگانی او را درضبط آورد. مورخان معاصر او نیز بعدها چندان در این خصوص به بسط مقال نپرداخته و شاید هم نخواسته اند متعرض ذکر دستبردهاو غارت‌های آن دوران از زندگانی تیمور شوند. اما وقایع تاریخی مربوط به وی از سال (۷۶۲ق.) به بعد معلوم و مرتب است. شرف الدین علی یزدی می‌نویسد:

"و چون ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش به مبادی تمییز رسید از ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری ، چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری می‌دمید، و ازمجاری گفتار وکردارش نور سروری و

---

۱ ـ رویمر، هانس روبرت، ایران در راه عصر جدید، ص ۷۸.

کامکاری چون بارقه برق از ابرآذاری می‌درخشید."[۱]

زندگی تیمور از ده سالگی تا زمان پیری پیوسته "به مداومت شکار و مباشرت رسوم و آئین رزم و پیکار می‌گذشت."[۲] و در اثر ممارست و مهارت در این فنون فردی چیره دست و چابک گردید و مانند اکثر بدویان راهزن به همراه دوستان نزدیک خویش به راهزنی و دزدی می‌پرداخت و روزی گوسفندی و روزی گاوی از همسایگان می ربود و با آن بساط ضیافتی می‌گسترد. او آنچه بدست می‌آورد میان دوستانش قسمت می‌کرد و به همین ترتیب توانست یاران صدیق و وفاداری برای خود دست و پا کند. به قول "کلاویخو" تیمور که در آغاز به چیزی شمرده نمی‌شد، و تنها سه یا چهار ملازم داشت، توانست سیصد نفر گرد خویش فراهم آورد و با همان گروه به سرزمین همسایگان دستبرد بزند و اموال آنان را به غارت برد. کلاویخو گزارش این دوران از زندگی تیمور را که مشحون از یک رشته ماجراجوئی‌های تلخ و شیرین برای او بوده ، با جزئیات زیادی که از افواه مردم شنیده، در سفرنامه خودآورده است.[۳] البته باید متذکر شد که این گونه رفتارهای هرج و مرج طلبانه در آن زمان در ماوراءالنهر و نیز ایران در عصر فترت کاملاً فراگیر و حکم‌فرما بود. بنابراین عملیات ماجراجویانه و تاخت و تازها و جنگ‌های مکرر محلی در شرایطی که زندگی چادرنشینی وقبیله‌ای کاملاً رواج داشت امری‌غیرعادی نبود. هرگونه تلاشی برای توجیه اعمال آتیه ساز و هوشمندانه تیموردر آن مرحله از زندگی‌اش برای رسیدن به قدرت ، با توجه به فقدان گزارش‌های مبسوط در منابع تاریخی آن دوران غیر علمی به نظررسد. زیرا این تنها تیمور نبود که در آن اوضاع و احوال امید به رهبری داشت، بلکه افراد و

---

۱ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ص ۱۱.

۲ ـ همان، ص ۱۲ .

۳ ـ کلاویخو، سفرنامه کلاویخو، صص ۲۱۶ـ۲۱۵.

رؤسای قبایل دیگری نیز همچون او کوشیدند تا قدرت و رهبری را در ماوراءالنهر تصاحب نمایند.

ابن عربشاه نیز که از موضع دشمنی به تیمور نظرداشته این دوران از زندگی تیمور را همراه با دزدی و راهزنی دانسته و نوشته است که:

"پدرش کفشگری ناچیز و اوخود جوانی چابک و خونریز بود ودراوان جوانی به سبب تنگدستی و پریشانی به هرزه دست به کاری میزدکه زیانش هم بدو رسید،بدین گونه که شبی گوسفندی بدزدید و چوپان از این دستبرد آگاه شد، به دنبالش شتافت و ضربتی بر کتف و ضربتی بر ران وی فرود آورد و آن هر دو را ازکار بداشت."[۱]

تیمور در مدت زمانی کوتاه در اثر لیاقت و شایستگی در امر فرماندهی و موفقیت‌هایی که ضمن عملیاتش کسب می‌کرد بر تعداد ملتزمین خود افزود. گزارش‌های مربوط به شرکت تیمور در جنگ‌های سیستان ، درمحیطی که جنگ‌های مکرر داخلی وقوع می‌یافت بیانگر بسط و گسترش تدریجی دامنه عملیات تیمور است.[۲] به هرحال زندگی تیمور تا هنگامی که به ریاست ایل خود در شهر کش گماشته شد درهاله‌ای از ابهام است. البته این امر چندان مورد تاسف نیست، زیرا آنچه برای محقق از اهمیت بیشتری برخوردار است اقدامات آتی تیمور است. یعنی زمانی که وی‌درراس یک امپراتوری عظیم قرار گرفت و اعمالی از خیر و شر انجام داد و همین اقدامات او تأثیری عظیم در اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نه تنها مردم آسیای مرکزی بلکه سراسر ایران و هند و عثمانی برجای گذارد.

---

۱ ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۵

۲ ـ رویمر، ایران در راه عصر جدید، ص ۷۹.

ترقی واعتلاء تیمور

دوران کودکی و نوجوانی تیمور چنان‌که نوشته آمد به فراگیری فنون رزم و سیاست اندوزی سپری شد. ستاره بخت تیمور از زمان یورش تغلق تیمور خان، پادشاه الوس شرقی جغتای و ترکستان، به ماوراءالنهر درخشیدن آغاز کرد. یورش این تغلق تیمور به ماوراءالنهر فرصتی پیش آورد تا امیرتیمور موقعیت سیاسی و اجتماعی خودرا استوار و درخشان سازد. تیمور که از نبوغ و هوشی سرشار برخورداربود به خوبی تشخیص دادکه موقعیت مساعدی فرا رسیده تا او را از گمنامی و ظلمت بیرون آورد. همان‌طور که در فصول پیش نوشته شد تغلق تیمورخان یکی از امرای معتبر موسوم به امیر "بیکجیک" را به ملازمت فرزندش الیاس خواجه در سمرقند گماشت و تیمور را به عنوان مشاور وی منصوب کرد.(۱) اما این نقش درجه دوم که در دستگاه جغتائیان به تیمور داده شد او را که فردی بلند پرواز وآینده نگر بود خشنود نساخت. زیرا با نفوذی که امیر بیکجیک برالیاس خواجه داشت بیم آن می‌رفت که در آینده‌ای نه چندان دور موقعیت و منزلت تیمور نزد پادشاه ماوراءالنهر افول کرده و اهداف آتی وی را با شکست مواجه سازد. از این روی مورخان تیموری علت جدائی وی را ازالیاس خواجه به گردن امیربیکجیک انداخته می‌نویسند:

"بیکجیک در عقب پادشاه به موجب وصیت اوکار نکرد و ظلم وعدوان و بغی و طغیان آغاز نهاد. چون امیرصاحبقران حال او بر آن منوال دید مصلحت در آن دید که خود را از صحبت اودورداردتا روزی به سبب او از طرف پادشاه شرمساری نبرد. بنابراین از ایشان مفارقت کرده متوجه

---

۱ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۵.

جانب امیرحسین شد."[۱]

این مرحله از زندگی تیمورتا هنگام جلوس برتخت سلطنت ماوراءالنهردر سال (۷۷۱ق.) که حدود ۹ سال به طول انجامید با یک رشته ماجراجوئی‌ها و کشمکش‌های نظامی توأم بود.

اتحاد امیر تیمور با امیرحسین

امیر تیمور پس از این که از خدمت "الیاس خواجه" کناره گیری کرد تنها راه ترقی خود را در اتحاد با امیرحسین مشاهده کرد وبه زودی به جبهه وی پیوست. آن‌ها به همراه یکدیگر از راه صحرای خوارزم به "خیوه" رفته و از حکمران آن‌جا، امیرتوکل (تکل) یاری خواستند. ولی‌حاکم خیوه تصمیم گرفت با مکروحیله آن دو امیررا دستگیرنماید. امیرحسین و امیرتیمور که از مکرو فریب حاکم خیوه آگاه شده بودند به سرعت به طرف پارياب رفتند. لشکریان خان خیوه به دنبال آن‌ها به حرکت درآمدند و با آن که تعداد نفرات امیرحسین و امیرتیمور به مراتب از تعداد نیروهای دشمن کم تر بود، جنگی سرسختانه برپا نمودند به طوری که از هزار نفرلشکریان حاکم خیوه ۵۰ یا ۶۰ نفر و از شصت سوار امیرحسین و امیر تیمور تنها هفت سوار باقی ماندند.[۲]

در این تاریخ ابیورد و حدود آن ـ ماخان (از توابع مرو شاهجان) و یک قسمت از شمال خراسان در دست ترکمانانی بود که فرماندهی آن‌ها را امیر علی بیک جانی قربانی پسر ارغون شاه داشت. این ارغون شاه همان کسی است که از طرف طغاتیمورخان در مشهد حکومت می‌کرد و در سال (۷۴۰ق.) به دست وجیه

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۱۹؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ص۳۲۶؛ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ص ۴۷؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۵۴۴.

۲ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۸؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۳۲۶.

الدین مسعود سربداری به قتل رسید. ترکمانانِ جانی قربانی، امیرتیمور و امیرحسین را گرفته و به "ماخان" بردند و مدتی آنان را در بند نگه داشتند. اما به وساطت امیرمحمد جانی قربانی، برادربزرگ امیرعلی ، آنان را از حبس آزادکرده اسب و استری لاغر و پیر به آن‌ها داده، اجازه دادند به هرطرف که می‌خواهند بروند. بعد از آن امیر تیمور از امیرحسین جداشده به طرف بخارا و سپس به سر ایل و الوس خود در شهر کش رفت. او مدتی به صورت مخفیانه جهت بررسی اوضاع سیاسی ماوراءالنهرنزد خواهربزرگش قتلغ ترکان آغا درسمرقند به سر برد. امیرحسین نیزبه طرف گرمسیر هیرمند رفت، جایی که قرار بود آن دو امیریک ماه بعدهمدیگر را در آن‌جا ملاقات نمایند. امیرتیمور پس از چهل و هشت روز اقامت در سمرقند،چون دوست و دشمن از حضور وی در آن شهر آگاه شد، بدون معطلی به همراه تیمورخواجه اغلان وامیر بهرام جلایر به قندهار و از آن‌جا به گرمسیر نزد امیرحسین رفت. آنان به اتفاق یکدیگر و حدود هزار نفر سپاهی به سیستان رفتند. در آن هنگام حاکم سیستان، دست یاری به سوی امیرحسین و امیرتیموردراز کرده بود و به آنان قول داده بودکه اگر وی را در برابر دشمنش یاری رسانند آن‌ها را مورد حمایت خود قرارخواهد داد. وی ازنیروی آن‌ها برای جنگ با دشمن سرسختش، که احتمالا باید همان نکودریان باشند، استفاده کرد. اما حاکم سیستان به وعده خود عمل نکرد وحتی با لشکریان خود به جنگ با آن دو امیرپرداخت. بنابه قول حافظ ابرو:

"سگزیان بسیار بودند چون آن ضرب دست و درستی شصت بدیدنداز سرضرورت به یک‌بار حمله کردندو درآن اثنا چند زخم به امیرصاحب قران رسید و مجروح گشت."[1]

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۳۰.

از قرار معلوم تیمور درهمین جنگ از ناحیه دست وپا به شدت آسیب دید که آن جراحت تا پایان عمربا اوماند چون شرف الدین علی یزدی نیز با حالتی از ابراز تاسف می‌نویسد:

"... ایشان (سیستانیان) به یکبارگی روی به قصد آن حضرت‌آوردندو به اتفاق تیرباران کردندو دست مبارک آن حضرت که مقدربود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت و الحق چنان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد."(۱)

تیمور از آن جراحت جان به سلامت برد وامیرحسین با نود نفر از سپاهیانش به جنگ باجغتائیان به سرداری برادرکوچک امیربیکجیک در سرحد "بغلان" رفت. امالشکرامیرحسین دربرابر انبوه لشکریان جغتائی تاب مقاومت نیاورد و متفرق شد. امیرحسین با دوازده مرد که چهارتای آن‌ها سوار و هشت نفر دیگر پیاده بودندبه طرف ییلاق "شبرتو" گریختند. امیرتیمور نیز پس از آن که جراحات دستش بهبود یافت با تیمورخواجه اغلان و بیست و چهار نفر از نوکران او به طرف "ارصف" رفتند تا به امیرحسین ملحق شوند. در آنجا صدیق نامی که برادر تیمور قلمدادشده به همراه پانزده مردجنگجو، به نزد تیمورآمده یکدیگر را درآغوش کشیدند. به تدریج برخی از امرا و اشراف نظامی‌ماوراءالنهری همچون امیر تغلق خواجه برلاس و امیرحاجی‌سیف الدین و برخی دیگر،گرد امیرتیمورو امیرحسین را گرفته، جبهه آن دو امیررا هرچه بیشتر تقویت کردند. همین مطلب باعث شد تا سایر امیران بزرگ ماوراءالنهری از جمله امرای برلاس با جغتائیان و مغولان به مخالفت پرداخته به جانب امیرحسین و امیرتیمور کشیده شوند. پس از آن امیرتیمور و امیرحسین به راه افتاده به طرف دره گز رفتند. دراین میان امیر

---

۱ ـ شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۵۶.

ابوسعید پسر تایغو، "منگلی‌بوغا" رئیس طایفه سلدوز و حیدر اندخودی، فرماندهان جغتائی با شش هزار مردمسلح برای جنگ با آن‌ها نزدیک "آب سیاه" آمده مقابل یکدیگر صف کشیدند. در نهایت پس از مدتی تعلل دو سپاه در حوالی جلگه بلخ با یکدیگر به جنگ پرداختند. امیرتیمور سپاه مقابل را منهزم کرد و خود سوار برقایق از جیحون گذشت و به ترمذ رفت. در آن‌جا مورد شبیخون سپاه خصم شد و بارو بنه‌اش به دست دشمن افتاد وخود به ناحیه "خلم" از توابع بلخ عقب نشینی‌کرد. در آن‌جا افراد قبیله بوریلدای را گرد آورد وبه بدخشان و تایقان (یا طالقان) رفت. آنان در کنار "آب شور" با پادشاهان بدخشان عهد صلح و دوستی بسته و چند روزی را در آن‌جا اقامت کردند. امیرتیمور و متحدانش به طرف "ارهنگ" و "سالی سرای" و سپس به ختلان رفته تا مدتی استراحت نمایند، اما در همین هنگام قاصد امیرحسین نزد تیمور آمد و ازاو خواست که بلادرنگ به نزد امیرحسین بشتابد. امیرتیمور به نزد امیرحسین آمد و فرمانی برای‌جنگ با سپاه بیست هزارنفری مغولان به سرداری تغلق سلدوز و کیخسرو ختلانی و دیگران دریافت کرد و در حالی که تعدادسپاه تیمور تنها دوهزار نفربود اما وی با خدعه و حیله‌های جنگی توانست سپاه مغولان را فریب داده آنان را متواری سازد. در همین زمان امیرحسین نیز با لشکریانش به سپاه امیرتیمور پیوستند. امیرتیمور با دو هزار نفر از لشکریان به قهلغه رفت امیرسلیمان برلاس، امیرجاکوبرلاس، بهرام جلایر، امیرجلال الدین برلاس، امیرسیف الدین و یولتمور را به طرف شهر کش اعزام نمود و به آنان دستور داد تا دو شاخه درخت را در پهلوی اسب‌ها آویزان کرده و به روی زمین بکشند تا در اثرآن گرد و خاکی عظیم برخیزد. داروغه مغولی شهرکش فریب این نیرنگ نظامی را خورد و از گرد و غباری که سپاه امیرتیمور برانگیخته بودند وحشت کرده شهر را رها کرد و گریخت. امیرتیمور سپس به خزار رفت و لشکریان خزار و کش را گرد آورد وبه صحرای جکدالک رفت درآنجا

امیرحسین و مابقی لشکریان به یکدیگر ملحق شدند.[۱]

الیاس خواجه پادشاه ماوراءالنهر درآن زمان در محلی موسم به "تاش آریقی"، که چهار فرسنگ با کش فاصله داشت، به سر می‌برد. درهمان حال دو تن ازامیران به نام‌های الغ توق تمور و امیرحمید به نزد پادشاه سمرقند آمده خبرمرگ پدرش را به او دادند. آن‌ها تصمیم داشتند که الیاس خواجه را به مغولستان برده به جای پدرش بر تخت سلطنت بنشانند،که متوجه شدند لشگر امیرتیمور و امیرحسین در حوالی شهرکش اردو زده آماده جنگ با آن‌ها می‌باشند. بنابراین الیاس خواجه لشکریانش را به حرکت درآورد و دولشکر در حوالی شهر کش دربرابر یکدیگر صف کشیدند. در جنگی که در سال (۷۶۵ق.)[۲] میان آن‌ها درگرفت، لشکریان امیرتیمور و امیرحسین با شایستگی تمام به پیروزی رسیدند. الیاس خواجه و امیربیکیجک از معرکه نبرد متواری‌شده، امیراسکندر اغلان، امیرحمیدو امیریوسف خواجه همگی به اسارت لشکر تیمور درآمدند. امیرتیمور و امیرحسین برای‌تسخیر کامل سمرقند امیر جاکو وامیرسیف الدین را با لشکری به سمرقند فرستادند. امیرتیمور بامشورتی که با امیرحسین کرد به همراه شیربهرام از رود خجند عبورکرده به تاشکنت رفتند. سپس سمرقند را نیز تسخیرکردند. بدین گونه دست سپاه مغولان از ماوراءالنهر کوتاه شدو چون در آن هنگام تغلق تیمور نیز وفات یافته بود، امیرتیمور و امیرحسین قوریلتایی تشکیل داده و "کابلشاه

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، صص ۲۵ ـ ۲۳؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، صص ۳۳۵ ـ ۳۲۸؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۶۸ ـ ۶۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۵۵۴.

۲ ـ شامی سالی که این جنگ میان لشکر امیرتیمور و امیرحسین با لشکر الیاس خواجه درگرفت، که درنهایت منجر به متواری شدن الیاس خواجه و فتح سمرقند توسط امیرتیمور و امیرحسین شد را ۷۶۱ق ذکرکرده است (شامی ص ۲۷)، اما حافظ ابرو ۷۶۳ق ذکر کرده (حافظ ابرو، زبدةالتواریخ ص ۳۳۷ـ۳۳۶) در صورتی که یزدی و میرخواند همان سال ۷۶۵ق را نوشته‌اند.

اوغلن" را که از نسل جغتای بود به پادشاهی نشاندند.(۱)

جنگ لای

الیاس خواجه به انتقام شکستی که خورده بود وبه قصد بازپس‌گیری سمرقند در اول ماه رمضان سال (۷۶۶ ق)(۲) سپاهیانش رابرای جنگیدن با امیرتیمور و امیرحسین به طرف ماوراءالنهر به حرکت درآورد. امیرتیمور و امیرحسین به محض این که خبر یورش مغول‌ها را شنیدند به سرعت لشکرهای خود را گردآورده به مقابله با الیاس خواجه پرداختند. دو سپاه در آن سوی رود خجند و حوالی تاشکنت رو در روی یکدیگر اردو زدند. برطبق گزارش منابع تاریخی، شرایط و اوضاع و احوال این جنگ چندان به سود امیرتیمور و امیرحسین نبود. ازیک طرف اوضاع جوی به ضرر سپاه امیرتیمور و امیرحسین شد و ازطرفی دیگر نخستین شکاف سیاسی میان آن دو به ظهور رسید. درحالی که لشکریان متخاصم خود را برای نبردآماده می‌کردند ناگهان:

"هوا متغیر شد و ابرو باران پدیدآمد وکمان‌ها وتیرها به مرتبه ای‌رسید که یک تیر چنان‌که برخصم توان انداخت نماند و و ترکش‌ها و موزه‌ها پرآب شدو دستارها برسرها گران وثقیل گشت وگل و وَحَل به مرتبه‌ای‌که اسبان را مجال حرکت نماند و لشکردشمن جامه‌های نمد پوشیده از جای خود حرکت نکردند.(۳)

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۲۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۷۳؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۳۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، ص ۳۴۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۵۶۲.

۲ ـ حافظ ابرو جنگ لای را ذیل وقایع سال ۷۶۳ ق گزارش کرده است. (حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ص ۳۳۸)

۳ ـ حافظ ابرو. زبدةالتواریخ، ص ۳۳۹.

با این وصف امیرحسین که تعداد جنگجویانش بیش از نفرات سپاه مقابل بود جنگ را آغاز کرد. در همان زمان امیرتیمورکه رهبری دست چپ سپاه را برعهده داشت طرف راست سپاه الیاس خواجه را منهزم نمود. اما لشکردست چپ سپاه دشمن برسپاه امیرحسین غالب شده بخشی از قشون او را به سرکردگی تیلانچی و زنده حشم منهزم کردند. امیرتیمور که آن حال را مشاهده کرد با هفده قشون مجهز به تیرو شمشیربه کمک امیرحسین آمده لشکریان الیاس خواجه به سرکردگی‌شمس الدین را مجبور به فرارکردند. بدین گونه ابتکار عمل نظامی به دست امیرتیمور و امیرحسین افتاد. امیرحسین که از رشادت و شجاعت وتدبیرتیمور در این عملیات جنگی و شکست خودش از سپاه الیاس خواجه ناراحت بود، و درحالی که هنوز دشمن به طورکامل منهدم نشده بود رفتارهایی خشن و نامطلوب در پیش گرفت و نسبت به فرستادگان تیمور که قصد داشتند او را به ادامه جنگ تا محوکامل سپاه الیاس خواجه، ترغیب نمایند با خشونت و پرخاشگری برخوردکرد. و نخستین شکاف سیاسی را میان خود و تیمور به‌وجود آورد.[1] منابع به اتفاق عامل اصلی بروزاختلاف میان آن‌ها را امیرحسین می‌دانند. شرف الدین علی یزدی در این خصوص می نویسد:

"حضرت صاحب قران تابان بهادر نوکرخود را پیش امیرحسین فرستاد که صلاح وقت در آن می‌نماید که اسیر پیش آید و به اتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان چنان متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند. و چون ازقوت طالع صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیرحسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش به شام نکبت نزدیک شده برحسب نص ، ان الله لا یغیر ما بقوم حتی‌یغیروا ما بانفسهم ، در این

---

۱ ـ شامی، ص ۲۹؛ حافظ ابرو، ص ۳۴۰؛ یزدی، ص ۸۰؛ میرخواند، ص۴۵۶۷.

ایام طبیعت او از قرار معهود تغییریافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از او به ظهور می‌پیوست."[۱]

اختلاف و تردیدی که میان امیرتیمور و امیرحسین و لشکریان آن‌ها برسرادامه جنگ به وجود آمد باعث شدکه الیاس خواجه و امرایش دوباره نیروهای خود را گرد آورندو یک بار دیگر به ماوراءالنهر یورش آورند. این بار امیرحسین که توان مقاومت در خود نمی‌دید از صحنه جنگ متواری شد. به قول حافظ ابرو:

"*امیرحسین روی به هزیمت نهاد و درخت دل آزاری و بدخلقی او میوه تلخ ناکامی بارآورد و لشکر متفرق و پراکنده شدند و چون برگ خزان از اسب بر لای و گل افتادند. دشمنان غالب شدندو تیغ بی‌دریغ راندند و جمعی بسیار و خلقی بیشمار بکشتندتا غایتی‌که از کشتن ملول گشتند.*"[۲]

حدود ده هزار نفراز مردان امیرحسین در معرکه نبرد وزیردست وپای اسبان به هلاکت رسیدندو مابقی لشکریان به طرف سمرقند و کش رفتند. اما پیش روی سپاه جته (مغول) و اختلافی که میان امیران لشکر تیمور در گرفت موجب شد امیرتیمور با همان تعداد نیروهایی که برایش باقی مانده بود به همراه گروهی از افراد ایل و الوس خودازجیحون عبور کرده به بلخ رفت. امیرحسین نیز شکست خورده و مفلوک، ناچار شد به خانه خود بازگردد.

پس از آن که امیرتیمور و امیرحسین از لشکر مغول‌ها در جنگی‌موسوم به جنگ "لای" شکست خورده و به آن سوی جیحون رانده شدند، مغول‌ها گستاخ تر شده برای تسخیر مجدد سمرقند لشکریان خود را به حرکت درآوردند. هنگامی که مغول‌ها قصدداشتند وارد شهرسمرقند شوند با مقاومت مردم شهر به رهبری

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۸۰

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۴۲.

مولانازاده بخاری و دو نفر دیگر موسوم به مولانا خردک بخاری وکلوی نداف، که به قول میرخواند " به اوصاف سربداری اتصاف داشتند"،[۱] مواجه شدند. این مولانازاده یکی از دانشمندان و بزرگزادگان بخارا بودکه پس از فرار امیرتیمور و امیرحسین از فرصت پیش آمده استفاده کرده در مسجد جامع سمرقند به منبر رفت و مردم را برضد ترک‌ها و مغول‌ها به قیام دعوت نمود. سربداران اداره امور شهر را دراختیار گرفته و تمام دروازه‌های ورود و خروج شهررابستند. مغول‌ها مدت زمان زیادی پیرامون شهراردو زدندوبرای تسخیرآن به زد وخورد با مردم شهرپرداختند. قیام جانانه مردم سمرقند سپاه مهاجم را وادار به تسلیم کرد به طوری که آن‌ها حاضر شدند در قبال گرفتن مبالغی به عنوان داربلتای (خراج) و ساوری (مال امانی و هدایا) از تصرف شهر چشم بپوشند. اما این مطلب نیز محقق نشد زیرا در همان زمان بیماری وبا در میان اسب‌های آن‌ها شیوع یافت و مغول‌ها ناچار شدند به سرعت عقب نشینی نمایند. پس از عقب نشینی سپاه مغول از سمرقند امیرتیمور فردی به نام عباس بهادر را همراه تعدادی از سوارانش به حوالی سمرقند فرستاد تا از اوضاع و احوال آن‌جا اطلاعاتی کسب نماید. عباس بهادر موفق شد یکی از سواران سربداری سمرقندکه به دستور مولانازاده به حوالی جیحون رفته بود تا ازاوضاع و احوال آن‌جا اخباری حاصل کند، را گرفته نزد امیرتیمورآورد. وی به طورمشروح از چگونگی مقاومت و استیلاء سربداران برسمرقند سخن گفت.

امیرتیمور بلادرنگ این اخبار را به وسیله نامه‌ای برای امیرحسین نوشت:

"چون امیرحسین از کیفیت آن حال خبر یافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر معلوم کرد ، اگرچه برشکست مخالفان شادمانی نمود، اما از

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۶۹ .

ظهور سمرقندیان و جرات نمودن ایشان بر جنگ و جدل ستوهم و متفکر شد.»[۱]

بنابراین امیرحسین و امیرتیمور سه روز پس از این واقعه یکدیگر را ملاقات کردند تا در باره چگونگی تسخیرسمرقند و سرکوب قیام مردمی سربداران مشورت نمایند. آن‌ها مصلحت را در آن دیدند که با نوشتن "استمالت نامه‌ای منّت آمیز" و ارسال خلعت و کمر و شمشیرو منشور حکومت برای مولانازاده و بزرگان سمرقند، آن‌ها را فریب داده اعتمادشان را جلب نمایند. این روش کاملاً مؤثر واقع شدو بدون آن‌که سربداران متوجه هدف واقعی امیرحسین و امیرتیمور شوند، پس از دریافت تحف و هدایای دریافتی به رسم مغول‌ها زانو زده و دست به شادمانی‌ها زدند. پس از آن امیرتیمور چندنفراز نوکران خود را برای دادن اطمینان خاطر به سمرقندیان و کمک به آن‌ها برای اداره شهربه سمرقند فرستاد، و خود به نخشب(قرشی) رفته زمستان را درآن‌جا سپری کرد.[۲]

امیرحسین در آغاز فصل بهار سال (۷۶۷ق.)[۳] لشکرهای بلخ ، بدخشان ، قندوز، بغلان ، اندخود و شبورغان را گرد آورده و به طرف سمرقند حرکت کرد. اوپیش از رسیدن به سمرقند به تکرار نامه های‌استمالت آمیز برای سرداران سمرقندی می‌فرستاد و آن‌ها را به صلح وسازش فرامی خواند. این سیاست موفقیت آمیز بود و او بدون هیچ گونه مقاومتی به شهر وارد شد و مورد استقبال سمرقندیان قرار گرفت. در آن روز بساط جشن و شادی برپا کردندو امیرحسین

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۲ ـ شامی، ظفرنامه، صص ۳۲ ـ ۳۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۸۶ ـ ۸۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۵۶۹.

۳ ـ حافظ ابرو سال یورش امیر حسین و امیرتیمور را به سمرقندذیل وقایع ۷۶۴ق آورده است. اما شامی و یزدی ذکری از سال این یورش نکرده اند.

همه بزرگان سمرقند را به فراخور حال با دادن پاداش‌هایی مورد تکریم و احسان قرار داد. اما تنها دو روز بعد از استقرار امیرحسین درسمرقند دستور داده شد تمام سرداران سمرقندی را که به نوعی در قیام برضد مغول‌ها مشارکت داشتند دستگیرو مجازات نمایند. در این میان تنها مولانازاده بخاری توانست با شفاعت امیرتیمور از مرگ نجات یابد.(۱)

اختلاف امیرحسین و امیرتیمور

پس از تسخیر سمرقند وجلوس امیرحسین بر تخت ماوراءالنهر، تضاد منافع وی با امیرتیمور زودتر از آن‌چه تصور می‌شد آشکار گردید. حافظ ابرو در همین ارتباط می‌نویسد:

"بعد از آن کار امیرحسین بالاگرفت و مملکت از مخالف صافی و خالی شد و متمکن گشت، حرص بر مزاج او غالب شده به جمع اموال رعیت دست درازی کرد. و جماعتی راکه با او سربازی کرده بودند از خود متنفر گردانید، و قصد گرفتن مال ایشان کرد،و ازجمله آن‌ها جمعی‌از ملازمان امیرصاحب قران بودند."(۲)

برطبق گزارش منابع تاریخی عهد تیموری عامل اصلی بروز این اختلاف همواره امیرحسین معرفی شده است. "نطنزی" امیرحسین را فردی بسیار سخت گیر، لجوج و بسیار خسیس و حریص توصیف کرده، می‌نویسد که او درحالی که چماغی پولادین در دست داشت دردیوان مظالم می‌نشست و به دعاوی رسیدگی می‌کرد. چنان‌چه مدعی یا مدعی علیه در سخنان یا ادعای خود دچار اشتباه و

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۴۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۸۶

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۴۹.

لغزشی می‌شد و یا حکمی که درباره کسی صادرشده بود به اثبات نمی‌رسید، خاطی را با همان چماق به شدت می‌زد و تنبیه می‌کرد.(۱)

بروز اختلاف میان امیرحسین و امیرتیمور درواقع از زمانی آغاز شدکه امیرحسین بعدازتسخیر سمرقند وبه دست گرفتن قدرت، با رفتاری خشونت‌آمیز و نامطلوب نسبت امراء و اشراف ماوراءالنهری، که درمیان آن‌ها برخی از ملازمان تیمور همچون امیرجاکو، امیرسیف‌الدین، آق بوقا بهادر، ایلچی بهادر و دولتشاه بهادر، نیز به چشم می‌خوردند، وادار ساخت تا مبالغ و وجوهات زیادی برایش گردآوری‌کنند. اما چون این امراء در اثر بروز جنگ‌های غارتگرانه داخلی ، که نوعی از زندگی و کسب و کار ایلات و طوایف ماوراءالنهری به شمار می‌رفت، خسارت‌های زیادی متحمل شده بودند، قادر به تأمین منابع مالی درخواستی امیرحسین نبودند. بنابراین تیمور که هنوز کناره گیری از امیرحسین را به صلاح خود نمی‌دانست، و برای جلب اعتماد بیشتر امراء ،آن چه را که امیرحسین درخواست کرده بودخود پرداخت کرد. در یک موردحتی گوشواره و دستواره همسرش ، اولجای ترکان آغا، که خواهر امیرحسین بود،رانیز به او داد. امیرحسین آن جواهرات را به خوبی شناخت امابه قول منابع تاریخی حرص بیش از حد او بررابطه برادر و خواهری غلبه کرد و آن جواهرات پذیرفت.(۲)

امیرحسین به همین میزان مال بسنده نکرد و دوباره مبلغ سه هزار دینار دیگر نیز مطالبه نمود. امیرتیمور به جای مبلغ مذکور اسب‌های مخصوص خودش را به امیرحسین پیشکش کرد. اما وی اسب‌ها را نپذیرفت و آنان را بازگرداند. چون عازم سرای شالی (سالی‌سرای) بود و قصد داشت با مبالغ مطالبه شده دختر امیر

---

۱ ـ معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۰۸.

۲ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۳۲؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۴۹؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۸۶.

صوفی، حاکم خوارزم ، را به عقد خود درآورد، دستور داد سه هزار دینار تهیه کرده و برایش بفرستند. امیرتیمور تهیه مبلغ مذکور را برعهده گرفت، به شرط این که امیرحسین اجازه دهد تا وی در خدمت او باشد. چون تیمور از آن بیم داشت که امرای قرصت طلب از دوری آنان استفاده کرده و میان آن‌ها اختلاف ایجاد کنند.(۱) در غیراین صورت امیرحسین اجازه دهدکه وی به زیارت مکه معظمه مشرف شود. درواقع بدین وسیله امیرتیمور ناخرسندی خودرااز رفتار وی نشان داد. اما امیرحسین درخواست وی را نپذیرفت و او را مورد استمالت قرار داده ، مجدداً به حکومت کش گماشت. امیرتیمور به کش رفت وباقی مانده پولی راکه امیرحسین مطالبه کرده بودگردآوردو برایش فرستاد.(۲)

امیر تیمور علی الظاهر برای تفرج و استراحت ترتیب یک شکار بزرگ را فراهم کرد. اما احتمالا این اقدام او برای تمرین وکسب آمادگی‌رزمی با امیرحسین تلقی شد. زیرا این رفتار او بهانه‌ای به دست مخالفانش داد تا برضد وی دسیسه چینی نمایند. امیرموسی‌یکی از امرای بزرگ جغتائی، علی درویش پسر بایزید جلایر (که برادر زن امیرموسی بود) و همچنین فرهاد، توطئه‌ای را برضد تیمورتدارک دیدند. بنابرگزارش منابع تاریخی این امیران نامه‌های مکرری به امیرحسین نوشتند و در آن به او یادآور شده بودند که تیمور راه مخالفت و عصیان درپیش گرفته است.(۳) محتملا محرک اصلی در پشت پرده این رویداد علی درویش بوده است. وی در این زمان موقعیتی دوگانه داشت. از یک طرف وی به عنوان پسررهبر پیشین جلایریان، یعنی امیربایزید، که در عین حال دشمن امیرتیمور و امیرحسین بود، چندان مورد اعتنای آنان واقع نشد، زیرا در خلال

---

۱ ـ معین الدین نطنزی، ص ۲۰۸.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۸۷.

سال‌هایی که این جریان روی می‌داد، نام بهرام جلایری اغلب به عنوان امیرجلایریان آورده شده است وگویا وی به تیمور بسیار نزدیک بوده است. از طرف دیگر این علی درویش پیوندی نزدیک با امیرحسین نیز داشت. امیرحسین پس از مرگ بایزید مادراو، یعنی‌دختر ترمشیرین،را به زنی گرفته بود.(۱) با این وصف امیرحسین بلادرنگ قاصدی فرستاده از امیرموسی و امیرتیمور و دیگران خواست تا برای تحقیق و روشن شدن اصل ماجرا همگی آن‌ها به نزد اردوا خاتون(۲) بروند تا در یارغو محاکمه شوند.

امیرتیمور از این رفتار متحد پیشین خودکاملاً برآشفت و به قول حافظ ابرو:

"امیرصاحبقران فرمود که این مفسدان سخن دروغ آغاز کردند و بنیاد فساد و فتنه نهادند، واین حاکم،که امیرحسین است، از وضع خود متغیرشده در اموال مردم طمع کرده و می‌کند. و سخن مفسدان گوش می دارد، اگر ناگاه تحقیق ناکرده غضبی راند وکار از دست برود چاره باشد؟"(۳)

بدنبال این اظهارات امیرتیمور با دو تن از امرای خود به نام شیربهرام و بهرام جلایر، که آنان نیز از رفتارهای گستاخانه امیرحسین دل‌خوشی نداشتند، درباره جدائی از امیرحسین و مخالفت با او به مشورت پرداخت. البته معین الدین نطنزی ماجرای جدائی تیمور از امیرحسین را با اندکی اختلاف به شکل دیگری گزارش کرده است. او می نویسدبعد ازاین که امیرموسی برضد تیمور دسیسه چینی کرد،

---

۱ ـ فوریز منز، بناتریس، برآمدن و فرمانروایی تیمور، ترجمه منصور صفت‌گل، تهران، نشر رسا، ۱۳۷۷، ص ۶۹.

۲ ـ اردو خاتون (یا اردوا) یکی از زنان ترمشیرین، از خان های‌جغتائی که دختر او مادر علی درویش و در عقد امیرحسین بود(یزدی، ظفرنامه، ص ۸۷)

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۵۱؛ نطنزی، منتخب التواریخ، ص۲۰۸.

شیربهرام ختلانی و برخی از امرای ماوراءالنهری، که همواره دل در هوای غارتگری و چپاول داشته و کسب و کار آن‌ها جنگ و غارت بوده، و درواقع همین مطلب یکی از عوامل ناپایداری سیاسی ـ اجتماعی در ماوراءالنهر نیز بود، امیرتیمور را تحریک کردند که:

"امیرحسین درکمین قصد حضرت تواست فرصت را غنیمت شمارکه ما متفق‌ایم."(۱)

در هر صورت آن‌ها در ملازمت امیرتیمور قرار گرفتند و مامور شدند تا برای جنگ با امیرحسین لشکری از ایل و طایفه خود گردآورند. شیر بهرام برای گردآوری لشکر به ختلان ،که یورت اصلی‌اوبود، رفت. درجنگجویانی گردآورد و به جبهه مخالفان امیرحسین پیوست. اما امیرحسین با فریبکاری و دادن وعده حکومت به وی او را به اطاعت خود واداشت. امیرتیمور عصبانیت خود را از خیانت شیربهرام پنهان نساخت وطی نامه‌ای که برایش نوشت او را به شدت مورد سرزنش قرار دادو به او گفت که به زودی سزای عملش را خواهد دید. زمان زیادی از این روی گردانی شیربهرام از تیمور نگذشته بود که امیرحسین درست پیش از آغازجنگ با تیمور در سال (۷۶۷ق.) چون اعتمادی به وی نداشت دستور داد او را به قتل برسانند. امیرتیمور عده‌ای جنگجو به بهرام جلایر، امیرجاکو و عباس بهادر داد و آن‌ها را برای گردآوری لشکریان بیشتری از ایل جلایر به خجند فرستاد. آن‌ها همچنین قصد داشتند تا برضد امیرموسی و شوهر خواهرش، یعنی علی درویش، که عاملان اصلی بروز اختلاف میان امیرحسین و امیرتیمور قلمداد می‌شدند، اقداماتی تنبیهی به عمل آورند. بهرام جلایر درموضع حاکم اولوس جلایری لشکریان ایل خود را گردآورد و چون اطمینانی به پیروزی برامیرحسین

---

۱ ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۰۸.

نداشت به ولایت علی درویش یورش برد و پس از قتل و غارت زیاد بدون اجازه تیمور به سرزمین مغول‌ها رفت.(۱)

امیرتیمور خود برای گردآوری لشکربه سمرقند رفت. او درآن‌جا برادرش امیرقزا نامی را همراه با فردی موسوم به "هندوکا" به عنوان شحنه سمرقند منصوب نموده خود برای گردآوری جنگجو به ولایات اطراف سمرقند سرکشی نمود. اما به محض دور شدن تیمور از سمرقند امیرقزا دیوانه شد، یا خود را به دیوانگی زد ، هندو کا از ترس امیرتیمور از سمرقند گریخت و به نزد امیرحسین رفت. این رویدادها مصادف شد با مرگ همسر محبوب تیمور یعنی اولجای ترکان آغا، که درضمن خواهر امیرحسین بود. بدین گونه رشته قرابت سببی و بدنبال آن رابطه خصوصی آن دو امیر بریده شد.(۲)

جنگ‌های امیرتیمور با امیرحسین

امیرتیمور در پائیز سال (۷۶۷ ق.) برای جنگ با امیرحسین لشکریانش را به حرکت درآورد. وی امیرسیف الدین را با گروهی از جنگجویانش در مقدمه سپاه به جبهه روانه کرد. امیرحسین که در آغاز کردن جنگ با تیمور هنوز اندکی تردید داشت، کوشید تا این بار نیز سیاست خدعه و فریب را به کار بندد. او ملک بهادر و عبدالله را با عهد نامه‌ای حاوی پیام صلح و دوستی نزد تیمور فرستاد. برطبق گزارش منابع تاریخی اعزام ملک بهادر و عبدالله نه برای صلح و آشتی بلکه برای جلب حمایت لشکریانی از قبایل "یساوریان" بوده است.(۳)

این یساوریان اغلب اوقات از متحدان تیمور بودند و از راه ازدواج و

---

۱ ـ شامی، ص ۳۵؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۹۴.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۹۴؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۹۱.

۳ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۳۶؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۹۶.

همسایگی با او پیوند داشتند. هر چند دربرخی موارد به دلیل فشار ناشی از همسایگی با تیمور غیرقابل اعتماد می‌نمودند، با وجود این تیمور موفق شد یساوریان از جمله علی ، برادر خضر و برادر خوانده او، حاجی محمود شاه یساوری را در جناح خویش نگه دارد. اما یساوریان هم او را تنها گذاشتند.(۱) امیرجاکو و امیرعباس بهادر، که پیش از این برای گردآوری سپاه به خجند رفته بودند، در این زمان نزد تیمور بازگشته بودند و به وی توصیه کردندکه ملک بهادر و عبدالله را اجازه بازگشت ندهد و آن‌ها را اسیر نماید. اما تیمور نشان داد، علاوه براین که درامور نظامی فردی مدبر است، درعرصه سیاست نیز از هوشمندی و درایت زیادی برخوردار است، پس این توصیه امرای لشکر را به مصلحت ندانست:

"و فرمودکه این فکر از صواب دور است. چه این ایام آغاز دولت ماست. اگر ایشان را بگیریم مردم دیگر باز نشینند و در توجه به جانب ما دو دل شوند. و هر حاکم‌که بنیان‌کار خود برغدر و بی‌وفایی نهد و در ایذاء و هلاک مردم تعجیل نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد... ."(۲)

بنابراین تیمور به ملک بهادر و عبدالله و سایر لشکریان یساوری اجازه رفتن داد و خود به قرشی (نخشب) رفت. امیرحسین به همراه شیر بهرام و لشکری انبوه برای جنگ با تیمور به حرکت درآمدند. مبارکشاه و شیخ محمد که قصد ملحق شدن به تیمور را داشتند، چون با پیشروی سریع لشکر تیمور مواجه شدند، مجال پیوستن به تیمور را نیافتند پس به ناچار به امیرحسین ملحق شدند. امیرحسین، خضر خزانه دار را با نسخه‌ای از قرآن کریم ، که به آن سوگند خورده بود، نزد

---

۱ ـ فوربر منز، برآمدن و فرمانروایی تیمور، ص ۷۱.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۹۶.

تیمور فرستاده پیغام داد که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی حال رعیت است. و با حیله و خدعه از تیمور خواست که لشکریانش را در "خزار" متوقف کند و خودش با یکصد سوار به تنگه چکچک (چکیدالیک ـ جکدلک) آمده تا عهد و پیمان قدیم را دوباره محکم کنند. تیمورکه به سیاست فریبکارانه امیرحسین به خوبی واقف بود، تسلیم این خدعه او نشد و خود را برای مقابله با او آماده کرد. اما چون امرایی که در جناح تیمور قرار داشتند اغلب مسامحه کار و علی الظاهر خودرا طالب صلح نشان می‌دادند، تیمور به ناچار لشکریانش را در خزار مستقرکرد و با سیصد سوار جنگ آزموده، که دویست نفر از آن‌ها را در «ده نو» قرار داد و به آن‌ها سفارش کرد تا دستوری نرسیده موضع خود را ترک نکنند، خودش با یکصد سوار دیگر به استقبال امیرحسین رفت. امیرحسین و بهرام و سه هزار نفر از لشکریانشان به اردوی تیمور یورش بردند. ایلچیان تیمور به دلیل اهمال و سستی امراء نتوانستند به موقع تیمور را از حمله امیرحسین آگاه کنند. امیرتیمور که تقریبا غافگیر شده بود در جنگی نابرابر با امیرحسین درگیر شد. منابع تاریخی جزئیات مفصلی از زد و خوردهای متعدد میان لشکریان دو طرف گزارش کرده‌اند. به هرحال امیرتیمور با سختی توانست از معرکه جنگ عقب نشینی کرده و نیروهای باقی مانده‌اش را به محلی موسوم به "قاتلیش" برساند. سپاه امیرحسین دست از تعقیب کشید و چون این اخبار به سپاه مستقر در خزار رسید آنان نیز پراکنده شدند.[۱]

امیرتیمور به قرشی (نخشب) رفت و در آن‌جا پس از مشورت با امرا مصلحت دید برای تجدید قوا به ماخان[۲] رفته و از ایل سنجریان، که سابقه دوستی و

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۹۸؛ یزدی، ظفرنامه، ص۹۵.

۲ ـ حافظ ابرو می‌نویسد: ماخان از توابع مروست، ماخان موضع نشین ابومسلم بوده است. در این

"خدمتگزاری" به او را داشتند، کمک بگیرد. شبانگاه به سوی ماخان حرکت کرده از رود جیحون گذشتند و به مکانی موسوم به "چول" رسید. در آن‌جا ایلچیانی را به نزد ملک معزالدین کرت،حاکم هرات، و محمد بیک جانی قربانی فرزند ارغونشاه فرستاده از آن‌ها تقاضای کمک و حمایت نمودند. امیرتیمور در آن‌جا مدت دوماه و نیم به انتظار بازگشت فرستادگانش از نزد ملوک خراسان ماندگار شد. ایلچیان بدون این که حمایتی را از طرف پادشاه هرات جلب کرده باشند نزد تیمور بازگشتند. تیمور بلادرنگ با ۲۴۳ جنگ آوری که در خدمت خود داشت برای حمله به امیرموسی به طرف قرشی حرکت کرد. در این حمله امرایی همچون سیورغتمش اغلان، امیر داود از ایل دوغلات، که خواهر بزرگ تیمور همسر وی بود، امیرجاکوبرلاس، امیرمؤید ارلات، که یکی دیگر از خواهران تیمور به نام شیرین بیک آغا رادر عقد خود داشت، امیرساربوغای جلایر، حسین بهادر، امیرسیف الدین نکوز، عباس بهادر قبچاق ، آقبوقا بهادر و محمود شاه بخاری تیمور راهمراهی می‌کردند. لشکریان تیمور باحمله‌ای غافلگیرانه وسریع قرشی را به تصرف درآوردند. برخی از بستگان امیرموسی از جمله همسروفرزندان امیرموسی اسیر شدند. با اشاره تیمور یکی از فرزندان امیرموسی به نام امیرمحمد فراری داده شد تا خبرفتح قرشی را به امیرموسی برساند و موجب وحشت و متواری ساختن وی شود. اما امیرموسی عزم برزم گرفت و با کمک ملک بهادر و گروهی از لشکریان قراؤناس به قرشی یورش بردند. منابع تاریخی داستان‌هایی از جنگاوری‌ها و رشادت‌های سواران تیمور،با آن که نیروی آن‌ها به مراتب کمتر از سپاهیان امیرموسی بود،گزارش کرده اند. درهرصورت نتیجه جنگ به نفع تیمور

(امدت از مرو همین ماخان معمور بود. مزارع بسیار دارد، خربزه و غله خوب آید (جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۴۱).

تمام شد، و امیرموسی چاره‌ای جز عقب نشینی نیافت. امیرتیمور زمستان آن سال را در قرشی ماند و محمد شاه را به حکومت بخارا گماشت تا خراج آن شهر را گردآوری وبه نزد تیمور ارسال نماید.(۱)

حمله امیرحسین به امیرتیمور

امیرموسی پس از شکست ازامیرتیمور به سرعت خود را به امیرحسین رسانده او را از رویدادهای پیش آمده باخبرکرد. امیرحسین بلادرنگ امیراولجایتو اپردی ، جهان شاه پسر تایغو ، پولاد بوغا و سوارانی درحدود ده هزار نفر از لشکریان قراؤناس را به همراه امیرموسی به جنگ با تیمور گسیل کرد. آن‌ها از قهلغه گذشته و در حوالی تنگه چکچک مستقر شده پس از آن شبانه به طرف صحرای‌جکدالیک رفتند. تیمور نیروی کافی برای مدافعه دراختیار نداشت به ناچار به بخارا عقب نشینی کرد. برخی از امرا تیمور را برای رفتن به خراسان تحریض نمودند. اما وی نپذیرفت و قصد داشت برای حمله به امیرحسین جنگجویانی از اهل بخارا گردآورد. اما محمود شاه و علی یسوری با شیوه جنگ با امیرحسین با نظر تیمور موافق نبودند، از همین روی تیمور مجبور شد برای تقویت بنیه نظامی خود به خراسان برود. او از جیحون عبورکرد وبه ماخان نزد خانواده خود بازگشت.(۲)

امیرحسین به بخارا رفت و شهر را به محاصره درآورد. محمود شاه وعلی یسوری شجاعانه از داخل شهر به مدافعه برخاستند. چون فتح شهر میسر نشد امیرحسین به حیله جنگی متوسل شد. او تظاهر کرد که دست از محاصره شهر برداشته و عقب نشینی می‌کندو تا مزار شیخ سیف الدین باخرزی رفت. بخارائیان

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۰۲؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۰۶.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۱۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۰۷.

که گمان بردند امیرحسین ولشکریانش عقب نشسته‌اند، به تعقیب آنان پرداختند. اما ناگهان لشکریان امیرحسین به سمت لشکر بخارائیان بازگشتند و آن‌ها رابه محاصره درآوردند. قتل عامی وحشتناک صورت گرفت و به قول معین الدین نطنزی: "چنان‌چه از ده نفر یکی شهر باز نگشت."[۱] مابقی که جان به سلامت بدر برده بودند هر یک در گوشه‌ای امن پناه جستند. محمود شاه و علی یسوری بی فایده کوشیدند تا شاید مجدداً افرادی را برای مقابله با لشکر امیرحسین گرد آورند. اما کم‌ترین موفقیتی در این تلاش کسب نکردند پس به ناچار شبانه به طرف ماخان عزیمت کردند. امیرحسین تا کنار رود جیحون آن‌ها را تعقیب کرد، بسیاری از همراهان آنان اسیر یا کشته شدند و اموال و چهارپایانشان از دست رفت. محمود شاه و علی یسوری با سختی و مشقت زیاد و با حالتی از پشیمانی و شرمندگی به نزد تیمور آمدند. تیمور آنان را بخشید و اسب و سلاح داد و آنان را جزو امرای خاصه خود قرار داد. امیرحسین چند روزی را دربخارا سپری کرد. آنگاه محافظت از آن شهر را به امیرخلیل و گروهی دیگر از سردارانش سپرد و خودش به سالی سرای بازگشت.

در همان زمان امیرتیمور ناچار شد درکناررود جیحون و شهرهای کنار آن به زد و خورد با یک مشت راهزن و یاغی به رهبری نیکپی شاه بپردازد. نیکپی شاه اسیر وسپس به قتل رسید. آنگاه تیمور به ماخان بازگشت و امیرجاکو را به عنوان نماینده خود نزد ملک معزالدین حسین کرت به هرات فرستاده از او کمک و یاری خواست. ملک حسین مقدم امیرجاکو را گرامی داشت و از وی پذیرایی شایان توجهی به عمل آورد. سپس امیرجاکو به ماخان بازگشته و پیغام ملک حسین را به تیمور ابلاغ نمود. ملک حسین به تیمور گفته بود که برای‌دیدار و بستن عقد

---

۱ ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص۲۱۱.

دوستی وهمکاری وی به سرخس می‌رود و تیمور نیز به آن‌جا عزیمت نماید. اما تیمور که از خیانت‌های خاندان آل کرت نسبت به امیر نوروز و امیرچوپان به خوبی آگاه بود، به سخن ملک حسین اعتماد نکرد و جهانگیر میرزا،فرزند بزرگ خود، را به همراه مبارکشاه سنجری پیش ملک حسین فرستاد. و به او پیغام داد که:

"چون بردین داری و نیکوکاری ملک وثوق و اعتماد حاصل است فرزند را پیش تو فرستادیم و متعلقان را با اغرق در این مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر چنان است که عنان عزیمت به صوب دیار اصلی معطوف گردد. به یقین که در رعایت و محافظت ایشان آن‌چه مقتضای مکارم اخلاق ملوکانه باشد به ظهور خواهد پیوست."(۱)

تیمور پس از این که جهانگیر میرزا و مبارکشاه سنجری را نزد ملک حسین فرستاد، خودش به همراه ششصد سوار به خزار و سپس قرشی رفت. لشکر تیمور به صورت کاملاً غافلگیرانه به محاصره قرشی پرداخته و محافظان آن را از پای در آورد. در همین هنگام پنج هزار نفر از لشکرهای قراؤناس در محلی به نام قوزی منداق اردو زده بودند که امیرسلیمان شاه و برات خواجه(۲) و هندوشاه نیز با لشگرهای خود به آنان پیوستند. چون امیرتیمور از این اردوی جنگی مخالفانش آگاه شد تمام امرای خود به جز علی یسوری را در یک جنگ تمام عیار درگیر کرد. نتیجه جنگ کاملاً به نفع تیمور تمام شد. لشکرهای متحدان امیرحسین تا صحرای جیکدالیک عقب نشستند. امیرتیمورخواهان ادامه جنگ تا پیروزی کامل برسپاه دشمن بود. اما سرداران سپاه راضی به ادامه جنگ نشدندو او را وادار ساختند که به سمرقند بازگردد. تیمور به طرف سمرقند حرکت کرد، اما لشکرهای قرابهادر و

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۱۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۰۷.

۲ ـ شرف الدین علی یزدی به جای برات خواجه نوشته است بیان خواجه (یزدی، ظفرنامه، ج ۱. ص۱۱۵).

امیرموسی که در سمرقند بودند به مدافعه و مقابله با لشکر تیمور پرداختند. امیرموسی تا "آب رحمت" پیش آمده و همانجا شیوه دفاعی به خود گرفت. امیرتیمور سپاه را آرایش نظامی داد و با حمله‌ای سنگین و برق آسا لشکر امیرموسی را منهزم کرد. لشکر قرابهادر نیز وحشت زده شده از معرکه نبرد گریخته و تیمور به سمرقند وارد شد. در همین زمان تیمور خبردارشد کیخسرو و بهرام جلایر، که پیش از این به مغولستان رفته بودند، با حدود هفت هزار نفرلشکری که از پادشاه "جته" گرفته بودند به تاشکنت بازگشته‌اند. امیرتیمور برای دیدار آنان به تاشکنت رفت و مدت یک ماه در آن شهر اقامت کرد. آنان مدتی به جشن و پایکوبی مشغول گردیدند، اما به زودی روشن شد که بهرام جلایربه اعتبار حکمی که از پادشاه جته برای اداره ولایات تحت اختیارخوددردست دارد، اعتنای چندانی به تیمور روا نمی‌دارد، اما کیخسرو دوستی خود با تیمور را همچنان ادامه دادو او را به خانه خود برد و دخترش رقیه خانیکه را به ازدواج باجهانگیر پسر بزرگ تیمور درآورد.(۱) هنگامی که کیخسرو به مغولستان نزد تغلق تیمورخان رفته بود با دخترعموی وی، موسوم به "تومان قتلق"، ازدواج کرده و از او دختری پیدا کردکه همین رقیه خانیکه بود.(۲) بنابراین تیمور از طریق رابطه سببی با پادشاه مغولستان نسبتی‌پیدا کرد.

دومین حمله امیرحسین به امیر تیمور

امیرحسین در سال ۷۶۹ق. با لشکری حدود بیست هزار نفر ازمتحدان خود همچون امیرموسی ، شیخ محمدپسر بیان سلدوز، اولجایتو پسر ایردی، و

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص۴۷؛ یزدی، ظفرنامه، ص۱۲۰ .

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص۱۲۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۵۹۶.

جنگجویانی از قراؤناس برای حمله مجدد به تیمور از شهر سبز عبور کرد و به محلی موسوم به سالاریلاق آمده از آن‌جا نیز گذشته به طرف سمرقند به حرکت در آمدند. سپاه امیرحسین در کنار آب بلنغور در حوالی سمرقند موضع گرفتند. بنا به گزارش منابع تاریخی امیرتیمور از زیادی لشکر امیرحسین باکی به خود راه نداده و در جنگی که میان آن‌ها در گرفت لشکر تیمور هریک از گروه‌های نظامی امیرحسین را به شکلی منهزم و متواری ساخت. منابع تاریخی برای نخستین بار در شرح جنگ‌های تیمور به نقش عامل مذهب در موفقیت تیمور در ضمن این جنگ اخیر اشاره قابل توجهی دارند. حافظ ابرو می نویسد:

"در این اثنا قاصد کیخسرو رسید و خبر داد که آن دویست مرد مغول که در موضع دزک گذاشته بودند، مسلمانان را غارتیده و اسیرگرفته باز گردانیده اند. این صورت برامیر صاحب قران به غایت گران آمد سوار گشته به کیخسرو رسید و با او مشورت کرده فرمود که رعیت حضرت عزت اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید، به تخصیص طایفه مسلمان که مطیع و منقاد ما بوده باشند، در تدارک این معنی کاهلی نمی‌باید نمود."(۱)

این مطلب احتمالا حاکی از آن است که تیمور در این جنگ از احساسات و عواطف مذهبی مردم مسلمان ماوراءالنهری به نفع خود بهره برداری لازم را به عمل آورده است. به هرحال امیرتیمور پس از منهزم کردن سپاه امیرحسین و آزادکردن اسرای مسلمان از رودسیحون گذشت و درمحلی به نام "خمرک" اردو زد. امیرحسین که از این شکست لشکرش عصبانی و خشمگین بود حدود ده هزار نفر دیگر از جنگجویانش را گرد آورد و تدارک حمله دیگری را فراهم ساخت اما

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۱۸.

چون فصل زمستان رسیده بود ترجیح داد به سمرقند عقب نشینی کند. امیرتیمور عازم تاشکنت شد و کیخسرو به اترار رفت.[۱] در آغاز فصل بهار شایع شد که از طرف پادشاه جته لشکری انبوه به کمک تیمور در راه است. امیرحسین از شنیدن این خبر سراسیمه شد و به صلاح خود دانست که علما و مشایخ خجند و تاشکنت را شفیع قرار داده و آن‌ها را برای درخواست صلح ودوستی نزد تیمور بفرستد. علما نزد تیمور آمده واز او خواستند که دست از جنگ و خون‌ریزی برداشته و با امیرحسین صلح نموده، و بیش از این باعث ویرانی ولایات و آبادی‌های ماوراءالنهر نشوند. امیرتیمور درخواست علما را پذیرفت و برای بستن پیمان دوستی پیش قدم شد و به قصد این کار برای دیدار امیرحسین به طرف سمرقند حرکت کرد. اما وی قبل از حرکت یکی از نوکران خود به نام پنجشنبه را به نزد امیرحسین فرستاد تا او را از این تصمیم آگاه نماید. هنگامی که تیمور به حوالی سمرقند رسید شخصی که از شهر بیرون می‌آمد خبرآورد که امیرحسین فوت کرده است. تیمور با شنیدن این خبر احتیاط کرده و ورود به شهر را مصلحت ندانست. او به "شادمان" رفت اما در آن‌جا با دسته‌ای از لشکرهای امیرحسین مواجه شد که به قصد جنگ با تیمور آمده بودند. تیمور آن لشکر را در هم شکست و به طرف "آب یام" حرکت کرد. در همین موقع لشکر دیگری به فرماندهی امیرموسی برای جنگ با او صف آرایی کرده بودند. امیرتیمور به امیرموسی پیغام داد که قصد جنگ نداشته وبرای بستن پیمان دوستی‌با امیرحسین به این طرف آمده است. اما وی توجهی به سخن تیمور نکرد وجنگ آغاز شد. این بار نیز لشکر تیمور موفق شد قسمت دیگری از سپاه امیرحسین را منهزم نماید.[۲]

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص۴۸؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۲۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۱۹.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۲۷؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۲۱.

امیر حسین به ناچار فرستاده تیمور را به همراه ایلچی خودش ،توران شاه، نزد تیمور فرستادو یک‌بار دیگر درخواست صلح و دوستی‌نمود. سپس یکصد نفر از سرداران و امیران سپاه امیرحسین همچون امیرموسی و امیراولجایتو نزد تیمور آمده و زبان انصاف به عذر خواهی برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت به کلی از میان برخاست و حضرت صاحب قران تسلی خاطر ایشان را به وثاق امیرموسی فرود آمد و به قاعده سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت.[۱] آنان پس از آشتی، تابستان سال (۷۶۹ق.) را برای سرکوب متجاوزان درکناره‌های جنوبی اولوس به سر بردند. شاهان بدخشان نشانه‌های نافرمانی آشکار کرده بودند. امیرحسین آنان را دوباره مطیع ساخت. در همین هنگام ملک معزالدین حسین کرت به بلخ و خلم و شبرغان یورش برد، تیمور به رویارویی با او رفت و ملک حسین پس از غارت آن شهرهابه هرات بازگشت. امیرتیمور به ماوراءالنهر بازگشت و در آن شهر با امیرحسین دیدارکرد و آنان چند روزی را به جشن و پایکوبی مشغول شدند. آن گاه امیرحسین که تا این زمان توانسته بود با کمک تیمورمدعیان بسیاری را تحت انقیاد خود درآورد،حال در صدد برآمدکه برای خود مرکز حکومتی بیرون از حیطه اقتدار اولوس جغتای فراهم سازد. هنگامی که تیمور شورش امیرپولاد و آقبوغا را، که در کابل داعیه خودسری سرداده بودند، فرونشاند.امیرحسین به وی پیغام دادکه قصد دارد بلخ را مرکز فرمانروائی خود قرار دهد و قلعه هندوان و استحکامات آن شهررا بازسازی کند. امیرتیمور او رااز این کار نهی کرد و به او هشدار داد.[۲] اما امیرحسین توجهی نکرد و به بلخ رفت تا به بازسازی قلعه‌های آن شهر بپردازد. گروسه خاطر نشان

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۲۹ .

۲ ـ شامی، ظفرنامه، صص ۵۲ـ۵۱، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۲۵ .

کرده است که این اقدام امیرحسین ناشی از وحشت و تهدیدی بود که از طرف تیمور احساس می‌نمود. زیرا تیمور موقعیت خود را در ماوراءالنهر روز به روز مستحکم ترمی ساخت. به همین دلیل امیرحسین با شتاب قلعه بلخ را ساخت.(۱)

محتمل به نظر می‌رسد که امیرحسین از رویدادهای سیاسی‌خراسان و سایر ایالات و ولایات ایران آگاهی داشته است. و به نوعی با این اقدام می‌کوشید تا مرکز حکومت خود را به شهرهای ایران نزدیک تر ساخته و اقدامات توسعه طلبانه آتی خود را در این سرزمین دنبال نماید. کاری که تنها حدود دوازده سال بعد تیمور با موفقیت کامل آن را به اجرا درآورد. به هرحال این اختلاف نظر تیمور با امیرحسین هم زمان شد با یورش دیگری که از سوی لشکرهای مغول به ماوراءالنهرصورت پذیرفت. امیرحسین یک بار دیگر امیرتیمور را همراه با امیرموسی به مقابله با مغول‌ها به تاشکنت، که مغول‌ها در آن‌جا اردو زده بودند، فرستاد. پیش از این که جنگی میان متخاصمین در گیرد لشکر مغول به دلیل دودستگی و تفرقه‌ای که میانشان بروز کرد، از هم پاشیده و متواری گردید.(۲)

شاهان بدخشان بار دیگر برضد امیرحسین عصیان کرده و به خودسری پرداختند. این بار نیزامیرتیمور موظف شد درراس لشکری فراوان به طرف بدخشان حرکت کند. دراین لشکرکشی فرزند امیرحسین ،جهان ملک، که سفارش او به تیمور شده بود، نیز فرماندهی قسمتی از لشکر را برعهده داشت، لشکریان تیمور در جنگی بسیار سخت و طاقت فرسا موفق شدند بدخشان را فتح کرده و غنائم و اسیران زیادی بدست آورند. در همین زمان ازطرف امیرحسین قاصدی نزد تیمور به بدخشان آمد و ازاو خواست که بلادرنگ جهت سرکوب دوتن از

---

۱ ـ گرومه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۶۷۲ .

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۳۳ .

امرای شورشی، یعنی شیخ محمد سلدوز و کیخسرو، به ماوراءالنهر بازگردد. تیمور از بدخشان حرکت کرد و به سالی سرای با امیرحسین دیدارکرد. برطبق گزارش منابع تاریخی عامل اصلی بروز اختلاف میان امیرحسین و تیمور همین رویدادقلمدادشده است. گزارش منابع حاکی از آن است که شیخ محمدسلدوز و کیخسرو در مخالفت با امیرحسین با یکدیگر متحد شده و می‌خواستندتیمور را نیز با خود همراه سازند. از همین روی نامه‌ای را برای وی نوشته و از او تقاضای کمک و یاری نمودند. امیرحسین تصادفی از این راز آگاهی یافت امّاآن را به روی تیمور نیاورد. امیرتیمور که از ماجرا باخبر بود انتظار داشت که امیرحسین آن مطلب را با وی که متحد اوبود درمیان بگذارد. اما امیرحسین نه تنها چیزی به تیمور نگفت بلکه ظاهرا نقشه‌ای هم با همدستی‌امیرموسی برضد تیمور طرح ریزی کرد. با وجود این تیمور درسرکوب مخالفان امیرحسین اقدامات لازم را به عمل آورد و پس از آن به کش رفت.(۱)

اختلاف و جدائی امیرتیموربا امیرحسین

شرف الدین علی یزدی با ظرافت وزیرکی خاصی نیت بلند پروازانه امیرتیمور برای کسب قدرت در ماوراءالنهر را آشکار کرده و این گونه می‌نویسد:

"و درهنگام طلوع تباشر صبح سلطنت و مبداء ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی‌تر کسی درآن اطراف و اکناف که داعیه حکومت و سروری داشت امیرحسین بود، لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او به اندک مدتی دست فراهم داد."(۲)

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۵۴؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۳۹؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۲۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه. ص ۱۴۱.

او سپس دلایلی را برای توجیه مخالفت و جدائی تیمور از امیرحسین برمی شمرد. از جمله صفات ناپسندی که یزدی برای امیرحسین قائل است این که:

"اولا حرص مال و املاک به غایت برمزاج او غالب بود،و تند خوئی و درشت گویی با غرور و پنداروو نخوت و استکبار جمع کرد."(۱)

البته این تنها یزدی نیست که این مطالب را عنوان می‌کند بلکه اغلب منابع عهد تیموری از این گونه دلایل برای توجیه رفتار تیمور وجدائی اش از امیرحسین گزارش کرده اند. از طرفی امیرحسین نیز از قدرت روبه تزاید امیرتیمور در ماوراءالنهر در وحشت بود، و اعتماد چندانی به او نداشت ازهمین روی کوشش می‌کرد تا رفتارو اقدامات او را کاملاً تحت نظر بگیرد. در هرصورت تشخیص این که کدام یک از این دو امیر عامل اصلی اختلاف و جدائی بودند کمی پیچیده به نظر می‌رسد. در هرصورت بدبینی آن‌ها نسبت به یکدیگر به حدی رسیده بود که با کوچکترین بهانه‌ای برضد یکدیگر دست به اقدام نظامی‌بزنند. منابع گزارش کرده اند که امیرحسین به تحریک پولاد بوغا و امیرخلیل اقداماتی برضد منافع تیمور به عمل آورد.(۲) گویا امیرحسین کوشید اقتدارخویش را برتیمور آشکار کند واو را وادارد تا موقعیتی به مثابه یک زیردست داشته باشد.(۳) وی دستور دادتا افراد ایل و الوس تیمور از شهرکش به بلخ کوچانده شوند. همچنین شخصی را برای جلب شیرین بیک آغا ،خواهر تیمور، فرستاد. شیرین بیک آغا همسر مؤید ارلات بود که در حال مستی پسر جاورچی، یکی از طرفداران امیرحسین راکشته بود.(۴) او برای

---

۱ ـ همانجا

۲ ـ شامی، ظفرنامه، ص۵۵؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۴۲؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۳۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۶۱۴.

۳ ـ فوربزمتز، برآمدن و فرمانروایی تیمور، ص۷۶

۴ ـ شامی، ظفرنامه، ص۵۵؛ یزدی، ظفرنامه، ص۱۴۲؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۳۶.

این که تیمور را از حمایت برخی از امراء نیز محروم سازد جهانگیر میرزا پسر تیمور راکه در آن زمان در بلخ بود نزد پدر فرستاد و از اوخواست تا امیرموسی را به همراه افراد ایل و الوسش به بلخ بفرستد. به‌دنبال این اقدامات تیمور مطمئن شدکه امیرحسین در فکر توطئه‌ای برضد او است. یا به قول برخی مورخان معاصر، تیمور از این حرکات برای‌مخالفت با امیرحسین سود برد. و متوجه شدکه تعداد زیادی ازامیران نیز از امیرحسین ناخشنود هستند.(۱) بنابراین امیر تیمور با امیرموسی ، امیرداود، امیرساری بوغا، امیرجاکو، امیرمؤید، و سایرامرایی که سر در مخالفت با امیرحسین داشتند، مشورت کرد. او آن‌ها را مورد خطاب قرار داد که:

"امیرحسین باز آغاز مکر و حیله کرده فکرهای عجب می‌اندیشد و از او غافل بودن مقتضای حزم نیست."(۲)

همگی امراء به جز علی یسوری برای حمله به امیرحسین اعلام آمادگی نمودند. این مشکل را با کشتن وی حل و فصل کردند. امیرتیمور در سال (۷۷۱ق.) به طور آشکارا به امرای متحد خود دستور داد تا به سرعت لشکرهای خودرا گرد آوری و آرایش نظامی دهند. او حتی نمایندگانی را برای دعوت از شیخ محمد سلدوز از مغولستان بدان جا فرستاد. در این زمان بیشر رهبران قبیله‌ها پشتیبان تیمور بودند. او حتی از پشتیبانی گروه‌های مذهبی بلخ و اندخود برخوردار بود. "سیدبرکت" یکی از سادات با نفوذ مکه که برای جمع آوری اوقاف حرمین شریفین به بلخ آمده بود و امیرحسین او را مورد توجه قرار نداده بود، نزد تیمور رفت وطبل و لواء به او داده حمایتش را از او اعلام نمود. تیمور نیز این رویداد را به فال نیک گرفت و آن‌چه از احترام وبزرگداشت ونیکویی می‌توانست

---

۱ - فوربرمز، برامون و فرمانروایی تیمور، ص ۷۶.

۲ - یزدی، ظفرنامه، ص ۱۴۳ .

در حق او معمول داشت. این سید برکت یکی از علمای مذهبی معتبری بود که تیمور تا پایان عمر به او اعتقادی کامل داشت وحتی پس از مرگ در مقبره‌ای که سید برکه مدفون بود و در حالی که روی تیمور به سوی سید قرار گرفت به خاک سپرده شد.(۱)

تیمور لشکرهای خود را گرد آورد و سپس در چغانیان اردو زد. امیرچاکورا برای گرد آوری سپاه از آن ناحیه، که شامل سلدوزیان و دیگران می‌شد به ختلان فرستاد. هنگامی که تیمور به خلم رفت، امیراولجایتو اپاردی که امیرحسین آنان را در قندوز گذاشته بود و همچنین شاه شیخ محمد بدخشانی به او پیوستند. پس از آن کیخسرو ختلانی و امیرچاکو همراه لشکر ختلان نزد او آمدند. بنابراین به گزارش منابع تقریبا همه رهبران الوس جغتای در اردوی تیمور حاضر شدند. لشکر تیمور که از سراسر ولایات ماوراءالنهر گردآوری شده بود حمله وسیع را برضد امیرحسین آغاز کرد. امیرموسی از شرکت در جنگ منصرف شد و به سمرقند بازگشت، اما تیمور هیچ گونه توجهی به او نکرد ودست به حمله زد، جبهه مقدم لشکر تیمور به سرداری سیورغتمش اغلان و امیرمؤید و حسین بیک به ترمذ رفتند. در آن جا پیشقر اولان سپاه امیرحسین به سرداری خلیل و هندو شاه و پولاد بوغا از انبوه سپاه تیمور وحشت زده شده و بدون این که جنگی برپا کنند منهزم شدند. سپاه تیمور از جیحون گذشت و به سوی بلخ به حرکت در آمد. تیمور پیش از حمله نهایی به بلخ سیورغتمش خان ،پسر دانشمندچه، یکی از نوادگان اوکتای پسر چنگیزخان، را به منصب خانی نشاند و اظهار نمود:

"چون ضابطه مقرر و قاعده معین است که بی پادشاه که سایه حضرت اله است امور مملکت انتظام نپذیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نیابد

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ص ۱۴۶؛ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۱۹.

و هرگاه که پادشاهی مستقل از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج به حال عالم راه یابدو کارها از حد نسق و نظام بیفتد ،نه سپاه را پشت و پناهی بود و نه رعیت را ملجاء و ملاذی باشد. و چون شخصی متعین این منصب جلیل را لایق آید و متقلد امور ایالت شود از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمانبرداری نهند."(۱)

بدین گونه بود که تیمور آشکارا، اما با اتکاء به این سپاه، داعیه خود را برای کسب مقام خانی اعلام نمود. او برای برداشتن آخرین مانع پیش رویش، یعنی امیرحسین به بلخ حمله کرد. زنده حشم اپاردی همراه لشکریان ایل اپاردی از شبرغان در این هنگام به او پیوستند. بنابراین وفادارترین پشتیبانان امیرحسین، یعنی امیران اپاردی ارهنگ و شبرغان هم جانب تیمور را گرفتند. جنگی سخت میان دو متحد پیشین در بلخ برپا شد، عمرشیخ فرزند شانزده ساله تیمور در این جنگ شجاعانه جنگید اما به شدت مجروح شد. امیرحسین نمی‌توانست در برابر تیمور مقاومت کند بنابراین در داخل شهرپناه گرفت بلخ مدت دو روز به محاصره لشکر تیمور در آمد. امیرتیمور به او پیغام داداگر می‌خواهی زنده بمانی به پیمانی که بستی وفا کن. امیرحسین در جواب او گفت:

"از امارت و دولت و ملک و مال درگذشتم راه من گشاده فرمای تا بیرون آیم و به جانب کعبه مکرمه روم."(۲)

امیرحسین امان یافت اما چون به سخن تیمور اعتماد نداشت شب هنگام از قلعه هندوان گریخته و به شهر کهنه بلخ رفت. او دربالای‌مناره مسجد جمعه

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۴۱.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۵۱، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۴۳.

قدیمی شهر که از ویران گری‌های مغول مصون مانده بود، پناه برد. اما فردی که اسبش را گم کرده بود تصادفا او را در بالای مناره دید و این خبر را به تیمور داد. مدتی بعد او را گرفته نزد تیمور بردند. برطبق گزارش منابع تاریخی تیمور قصد کشتن امیرحسین را نداشت، اما کیخسرو ختلانی از تیمور درخواست کرد تا به او اجازه دهد که امیرحسین را به انتقام کشتن برادرش به قتل برساند. اما تیموردر این کار تعلل می‌کرد و رضایت نمی‌دادو درحالی‌که گریان بود قصد داشت تا حقوق ولی نعمتی را مراعات نماید. اما امیراولجایتوبه اشاره به امیرمؤید و کیخسرو و بدون مشورت با تیمور امیرحسین را به قتل رساندند.(۱)

محتمل است که تیمور می‌خواسته است از این انتقام گیری کیخسرو به مثابه دستاویزی قضائی برای موجه جلوه دادن قتل امیرحسین بهره برداری نماید. چون این کار کیفر قتلی بود که درگذشته اتفاق افتاده بود، و به صورت کینه کشی از خود تیمور تلقی نمی‌شد. "فوربز منز" یادآورشده است که این عدم تمایل مورخان تیموری در نسبت دادن مرگ امیرحسین به تیمور ، انعکاسی از تحریم مجازات مرگ بدین شیوه در الوس است.(۲)

پس از قتل امیرحسین دو پسر و خان دست نشانده او را نیز به قتل رساندند. اما دو پسر دیگر او به نام‌های جهان ملک و خلیل به هند گریختند. همچنین خان دست نشانده امیرحسین را نیزبه قتل رساندند. سرنوشت همسران امیرحسین گونه‌ای دیگر رقم خورد. امیرتیمور از میان همسران امیرحسین سرای ملک خاتون دخترقزان سلطان، اولوس آغا دختر بیان سلدوز، اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را به همسری خود درآورد. و مابقی را میان امیران

---

۱ ـ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۲۱، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۴۴.

۲ ـ فوربز منز، برآمدن و فرمانروایی تیمور، ص۷۷.

سپاه خویش تقسیم کرد. بدین ترتیب که سونج قتلق آغا دختر ترمشیرین ، همسر بزرگ امیرحسین ، را به بهرام جلایر، دلشاد آغا را به زنده حشم ، عادل ملک دخترکیقباد ختلانی را به امیرجاکو و دختر امیرحسین را به ایلچی بوغا برادرتابان بهادر داد. پس از این اقدامات به دستور تیمور هرکس را که با امیرحسین در قلعه هندوان بود به شهر کهنه بلخ برده در آن جا ساکن کردندو سپس آن قلعه راغارت و ویران ساختند.(۱)

جلوس تیمور بر تخت سلطنت ماوراءالنهر

تیمور برای تصاحب کامل قدرت در الوس جغتای از جیحون گذشته به کش و سپس به سمرقند رفت و این شهر را، که مرکز فرمانروائی خان‌های الوس جغتایی در ماوراءالنهر بود، به عنوان پایتخت خویش تعیین کرد. او در ۱۲ رمضان سال (۷۷۱ق.) رسماً حکمرانی خود را که بار دیگر به تائید اعضای الوس جغتای رسیده بود اعلام داشت. به دستور وی گرداگرد شهر برج و بارو ساختند و مهندسان و بنایان چیره دست موظف شدند بناهای شاهانه و زرنگار درآن شهربناسازند. تیمور تشکیلاتی دیوانی ایجاد کرد و مناصبی را در سپاه و دیوان به وجود آورد. منابع تاریخی لیستی از نام‌های امیران و رهبران ایلاتی که در خدمت تیمور فعالیت کرده و به مناصب و مقامات تشکیلاتی گماشته شده‌اند را آورده‌اند. شرف الدین علی یزدی می‌نویسد:

و هرکس را برحسب حال تومان و هزاره مقرّر گردانید و به قدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی برقامت استحقاق برید. از آن جمله امیرداوود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوه بر امارت و منصب دیوان و دیگر

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص۱۵۵، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۴۵.

تربیت‌ها فرمود. و امیر جاکو و امیرسیف الدین و امیرعباس و اسکندر و عالم شیخ و علقه قوچین و اردشیر قوچین قماری و ایناق برادر تموکه قوچین را امارت لشکر و تواجی گری که تالی منصب سلطنت است پیش اتراک تفویض فرمود. و امیرساربوغا و حسین برلاس وامیرآقبوغا و حاجی محمودشاه و ایلچی بهادر و دولتشاه برادر را میر دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکنه و بختیشاه و ... . را مقدم سپاه گردانید و ختای بهادر و شیخ علی و آقتمور را بزرگ و کلانتر بهادران ساخت و بر این منوال هرکسی به اندازه رتبت و استیهال به شغلی لایق و راهی مناسب مخصوص گشت.[1]

البته این اقدامات پایان کار تیمور نبود. زیرا تیمور هنوز دشمنانی به اندازه کافی قدرتمند در میان امیرانی که در ماوراءالنهر و مغولستان در فکر احیاء الوس جغتایی بودند، داشت. تیمور (از سال ۷۷۱ ق. تا ۷۸۲ ق.) همواره موقعیتی متزلزل داشت. از یک طرف برخی از رهبران قبایل ماوراءالنهری که به تیمور پشت کرده بودند، به تناوب مشکلاتی برای وی به وجود می‌آوردند. از طرف دیگر رهبران قبایل ساکن مغولستان و جغتائیان شرقی کشمکش‌های خونباری را برضد تیمور راه اندازی نمودند. نخستین امیرانی که به تیمور پشت کردند رقیبان پیشین او بودند. بهترین نمونه از این امیران "موسی تای‌چیوت" بود که در واقع حتی پیش از نبرد نهائی تیمور با امیرحسین از او فاصله گرفته بود. تیمور کسی را برای آوردن او فرستاد اما موسی‌تای چیوت نخست به شمال گریخت. سپس همین که دریافت در آن‌جا ایمن نیست، نزد زنده حشم اپاردی به شبرغان گریخت. هنگامی که تیمور در تابستان امیران الوس را به قوریلتایی‌فراخواندزنده حشم و موسی نیامدند. آن‌ها

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۶۲

حتی به این اقدام بسنده نکرده بلکه دو تن از امیران دشمن امیرحسین را که برای تبریک پیروزی‌های تیمور نزد او می‌رفتندگرفته و کشتند. تیمور از یکی از خویشان زنده حشم یعنی اولجایتو اپاردی خواست تا نزد وی رفته او را به اطاعت وادارسازد. امااولجایتو این درخواست تیمور را نپذیرفت تیمور کس دیگری را بدین کار وادار ساخت. یوسف فرزند اولجایتو برای اجرای فرمان نزد زنده حشم فرستاده شد. اما زنده حشم بی درنگ خواجه یوسف را زندانی کرد. درنهایت کوشش در راه به اطاعت واداشتن زنده حشم با یورش موفقیت آمیز تیمور به شبرغان صورت پذیرفت. پس از این اقدام خشونت آمیز، زنده حشم تسلیم شد و درعین حال مورد عفو تیمور نیز قرار گرفت. اما برادر کوچکترش به عنوان گروگان نزد تیمور نگهداشته شد. با آنکه تیمور زنده حشم را مورد عفو قرار داد ولی وی دوباره راه عصیانگری‌درپیش گرفت و به همراه خانزاده ابوالمعالی به الوس بلخ و ترمذ حمله کردند و آن شهرها را غارت کردند. تیمور بلادرنگ ختای بهادر و ارغون شاه را با لشکری انبوه به دفع غائله آن‌ها فرستاد. هنگامی که لشکر تیمور به ترمذ رسید لشکریان زنده حشم کوشیدند با پلی که از کشتی‌ها بر روی جیحون بستند متواری شوند. اما فرصت این کار فراهم نشد. دو لشکر با یکدیگر به زدو خورد پرداختند که درگیرو دارآن تلفات سنگینی به لشکر زنده حشم وارد شد. و خود وی به سختی توانست از معرکه نبرد بگریزد و به شبرغان برود.[۱]

امیرتیمور دستور دادتا امیرجاکو به محاصره قلعه شبرغان ،که زنده حشم در آن‌جا متحصن شده بود، بپردازد. تمام زمستان آن سال، زنده حشم در محاصره کامل لشکر امیرجاکو بود. ناگزیر به واسطه دوستی‌قدیم که با وی داشت از قلعه بیرون آمد و دست به تضرع و پوزش خواهی برآمد تا بلکه تیمور بار دیگر او را

۱ ـ همان، ص۱۶۸.

مورد بخشش قرار دهد. تیمور به شفاعت امیران خود او را بخشیدو به وی نصیحت کرد که ازاین پس خیال خلاف درذهن خود نپرورد. سپس او را مورد لطف خود قرار دادو انواع خلعت‌ها و مواهب به او دادو مقامش را هم ارتقاء داده زنده حشم نیز درسلک ملازمان تیمور قرار گرفت.(۱)

حملات تیمور به خوارزم و مغولستان

از این پس تیمور نیروهایش را به بیرون از الوس هدایت کرد. او چندین بار برضد سلسله قونغرات ،تحت رهبری حسین صوفی (حاکم خوارزم) و قبایل دوغلات به رهبری قمرالدین به مغولستان و خوارزم لشکرکشی کرد. خوارزم یعنی سرزمین فعلی‌خیوه،که در مسیر سفلای آمودریا واقع است و مصب همان رود، که در دریاچه آرال می‌ریزد، پس از مرگ چنگیزخان یک چند ضمیمه خانات دشت قبچاق گردید، اما بعدها یکی از فرمانروایان الوس جغتای ،یعنی الغو، آن را ضمیمه متصرفات جغتائیان نمود. اما این وضع نیزدوام نیاوردو حسین صوفی از اغتشاشاتی که در قلمرو جغتائیان بوجود آمده بود، استفاده کرده و سلسله مستقل خوارزم را تاسیس نمود. وی دامنه متصرفات خود را نیز توسعه داد و شهرهای‌کاث و خیوه را نیز تصرف کرد. همین که تیمور برتخت سلطنت ماوراءالنهر مستقرشد از حاکم خوارزم خواست که این دو شهر را مستردکند. تیمور در ابتدا بنابراین استدلال که ولایت خوارزم پیش از این جزء الوس جغتای بوده به حسین صوفی نامه‌ای نوشت و اظهار کرد:

"چون ما را قرب جواری هست و پیوسته دم دوستی زده با شما اتحاد ورزیده ایم وبه سبب انقلابی‌که در این چندگاه در سمرقند واقع شد، خراج

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۶۹؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص۴۵۹.

کاث و خیوق راکه تعلق به اولوس جغتای دارد شما تصرف نموده‌اید و از وقت چنگیزخان باز تا این زمان آن دوپاره ولایت تعلق به پادشاهان ما داشته و هیچ کس تا غایت درآن مدخل نکرده....»[۱]

حسین صوفی در جواب این ادعای تیمورپاسخی گستاخانه فرستاد. وی در پاسخ تیمور نوشت که این ولایت با شمشیر تسخیرشده و با شمشیر باید آن را گرفت. تیمور از این سخن صوفی برآشفت وقصد حمله به خوارزم گرفت. اما بنا به صلاح دید امرای اردو ابتدا مولانا جلال الدین کشی را برای مذاکره و نصیحت حسین صوفی به خوارزم فرستاد. اقدام صوفی در بازداشت مولانا جلال الدین کشی خشم بیشتر تیمور را سبب گردید. بنابراین تیمور درسال (۷۷۴ق.) با نیروهای فراوان به خوارزم حمله کرد. شهرهای کاث و خیوق، مرکز ولایت خوارزم بدست سپاه تیمور افتاد و غنائم زیادی‌گردآوری شد. حسین صوفی در قلعه‌ای متحصن شد و چون مقاومت را بی فایده دید قصد داشت تاخود را تسلیم نماید و اما درهمان حال امیر کیخسرو ختلانی ، که تیمور را ترک کرده بود، به حسن صوفی پیغام داد که صلح با تیمور به مصلحت نیست. و باتحریک او به مقاومت بیشتر وعده داد که وی نیز بالشکریانش به کمک وی خواهند شتافت. در نهایت نیروهای تیموردر جنگی خشونت بار خوارزمیان را شکست داده به طوری که حسین صوفی از غصه این شکست دق کرد و مرد.[۲]

پس از مرگ حسین صوفی برادر وی یوسف صوفی به جای او برتخت خوارزم نشست. و چون دختر این یوسف مورد خواستگاری امیرزاده جهانگیر، فرزند بزرگ و محبوب تیمور بود، مورد احترام تیمور قرار گرفت. به قول حافظ

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۵؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۷۳.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۷۹، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۶۹.

ابرو:

"قضیه جنگ و خصومت به وصلت و دوستی مبدل شود"[۱]

تیمور با خیالی آسوده به سمرقند بازگشت وبه دلیل خیانتی که کیخسرو ختلانی کرده بود، دستورداداو را مجازات کنند. وی برطبق شیوه مرسوم الوس به دست خویشاوندان امیرحسین سپرده شد تا وی را به انتقام قتل امیرحسین به قتل برسانند. تیمور معمولا این ناوفاداری‌های امیران متحدش را این‌گونه و با شتاب مجازات نمی‌کرد. اما قتل کیخسرو برای تیمور پیآمدهایی در برداشت. سلطان محمود پسر کیخسرو همراه با دو تن از امیران یساوری، یعنی ابواسحاق فرزند خضر و حاجی محمود شاه نزدیوسف صوفی‌به خوارزم گریختند. آن‌ها یوسف را تحریک کرده به شهرکاث ونواحی آن یورش بردند. ازهمین روی تیمور ناچار شد برای بار دوم به خوارزم لشکرکشی نماید. اما به محض اینکه یوسف صوفی از عزیمت تیموربه خوارزم آگاه شد طلب بخشش نمود وتیمور نیز وی‌مورد عفو قرار داده به ماوراءالنهر بازگشت. پس از این واقعه یعنی در اواخر سال (۷۷۵ق.) تیمور کسانی را به خوارزم فرستاد تا دختر یوسف صوفی، یعنی مهد اعلی خانزاده، را با جلال و شکوه تمام به سمرقند آورده مراسم ازدواج وی را با امیرزاده جهانگیر برپا سازند. شاید تیمور می‌خواسته بدین وسیله قرابت سببی را با خاندان حاکم خوارزم مستحکم کرده و آن ولایت را نیز ضمیمه قلمرو خود سازد. اما این اقدام تیمور باعث نشد تا یوسف صوفی مجدداً برضد تیمور دست به شورش نزند.[۲]

صلحی که پس از این وقایع روی داد کم دوام و زودگذر بود. یوسف صوفی از

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۷۰.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۱۸۲؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۸۵.

غیبت امیر تیمور که در سیحون سفلی سرگرم رزم با اردوی‌زرین بود استفاده نموده اطراف سمرقند را غارت کرد. این اقدام حسین صوفی موجب شد که امیرتیمور به طور قطع تکلیف این همسایه خطرناک را معلوم کند. تیمور به خوارزم یورش برد و سه ماه اورگنج درمحاصره افتاد. یوسف که هرروز حلقه محاصره را تنگتر می‌دید از فرط نامیدی دق مرگ شدو شهر به یک حمله به دست قوای‌تیمور افتاد. انضمام خوارزم تشکیل سلطنت ماوراءالنهر را تکمیل کرد.

تیمور (درسال‌های ۷۷۴ تا ۷۸۱ ق.) در سرزمین مغولستان لشکرکشی‌های موفقیت آمیزی را نیز به اجرا گذارد. قمرالدین دوغلات تلاش کرده بود تا تمام قبایل مغولستان را تحت رهبری خود متحد کرده و برعلیه تیمور بسیج نماید. آن‌ها قصد داشتند تا الوس جغتای راکه پیش ازاین در دست الیاس خواجه بود بار دیگر احیاء کنند. تیمور اقدامات قاطعی در میدان جنگ با دوغلات‌ها به عمل آورد. فرزند بزرگ تیمور امیرزاده جهانگیر در این جنگ‌ها از خود رشادت زیادی نشان داده به طوری که لشکر قمرالدین را مضمحل و ایل و الوس وی را غارت کردو چهارپایان آن‌ها را به سمرقند منتقل نمود. ازجمله اسرائی که به سمرقند منتقل شد همسر امیر شمس الدین موسوم به تومان آغا و دختر او دلشاد آغا بود. همین دلشاد آغا بعدها به عقد تیمور درآمد.(۱)

تیمور طی همین سال‌ها درگیر مناقشات نظامی ـ سیاسی‌متعددی در سرزمین مغولستان و خوارزم گردید. او به خوبی‌می دانست تا زمانی که این سرزمین‌ها که در واقع پشت جبهه او به شمار می‌رفتند به طور کامل تحت کنترل قرار نگیردپایه حکومت وی برسمرقند چندان استوار نخواهد ماند. ازاین روی وی‌ناچاردست کم پنج بار به مغولستان (جته) و چهار بار به خوارزم یورش برد.

---

۱ ـ دوغلات، میرزا محمد حیدر، تاریخ رشیدی، ص ۶۲.

در سال (۷۸۰ق.) تیمور آخرین و پنجمین هجوم خود را برضد قمرالدین به مغولستان ترتیب داد، که طی آن مسئله خاندان قدیمی‌جغتائیان و ادعای آن‌ها برماوراءالنهر فیصله یافت. تیمور به خوبی از اختلاف و دودستگی رهبران قبایل مغولی استفاده کردو سرزمین مغولستان غربی را ضمیمه قلمرو حکومتی خود ساخت. بنا به نوشته "محمد رشید" دوغلات آخرین فرزند توغلق تیمور، یعنی‌خضرخواجه خان ، درستین کودکی بود که پدرش را از دست داد. وی که رسما می‌بایست جانشین پدر می‌شد،از این حق محروم گردید. امیرقمرالدین دوغلات پس از مرگ توغلق تیمور رسما رهبری‌قبایل و صحرانوردان مغول را برعهده گرفت. او سعی داشت تا برخضرخواجه دست یافته و وی را از میان بردارد. اما مادر امیرخداداد، یکی دیگر از رهبران قبایل مغول، وی را ازتعرض قمرالدین نجات دادواو را در دوازده سالگی به کاشغر فرستاد. وی را به مدت دوازده سال در کوه‌ها یی که میان بدخشان و کاشغر بود مخفی ساختند.[۱] این وقایع در زمانی روی می‌دادکه تیمور آخرین یورش خود را به مغولستان انجام دادو طی جنگ‌ها و تعقیب و گریزی‌که صورت گرفت قمرالدین درحالی که دچار عارضه جسمی‌شده بود از جلوی لشکر تیمور گریخته به جنگلی پناه برد. اطرافیانش نیز او را رهاکرده و پس از آن دیگر هیچ‌کس زنده یا مرده او را نیافت. به قول میرزا محمد:

"و بعد از او امیرتیمور را از مغولستان خاطر آسوده گشت، و ششم بار متوجه مغولستان نشد. فی الجمله امنیتی در مغول پیدا آمد."[۲]

نیست شدن قمرالدین غاصب، زحمت و فرصتی به خضرخواجه داد که تخت

---

۱ ـ دوغلات، تاریخ رشیدی، ص۷۸.

۲ ـ همانجا.

سلطنت مغولستان را باز بدست آورد. رئیس جدید خاندان دوغلات یعنی امیرخداد برادرزاده قمرالدین، که همیشه طرفدار "مشروعیت" تاج و تخت سلطنت بود اولین کسی شد که به فکراحیاء وترمیم خاندان جغتائی تحت خانیت خضرخواجه افتاد. اما از آن‌جائی که وی مسلمان متعصبی بودبا امیر تیمور مصالحه نمود و خضرخواجه را نیزبه این مصالحه راضی نمود. بالنتیجه دختر خضر خواجه به عقد تیمور درآمدکه در جای خود برای مشروعیت بخشیدن به حکومت تیمور بسیار بااهمیت تلقی شد. زیرا به قول گروسه "این تازه به دوران رسیده نامدار و نودولت با مجد و افتخار داخل خاندان چنگیزخانی می‌شد."(۱)

در چنین هنگامه‌ای که تیمور در مغولستان و خوارزم درگیربود، رویدادها و مسائلی را هم که در خراسان و ایران می‌گذشت مد نظر داشت. وی در سال (۷۷۸ق.) فرستاده‌ای را به نزد ملک غیاث الدین فرمانروای هرات فرستاد و به او یادآور شد که:

"میان ما دوستی قدیم است ، حق قدیم را ضایع نمی‌باید گذاشت و ارادت آن است که دوستی زیادت شود. وبه قرابت رسد. و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد."(۲)

ملک غیاث الدین در همان زمان جوابی باب طبع تیمور برایش فرستاد و خود را خدمتکار و بنده تیمور معرفی کرد. وی از تیمور درخواست کرد که پیرمحمد فرزندش را به غلامی و خدمتکاری قبول نمایدو تیمور نیز خواهر زاده خود، موسوم به سونچ آغا، دختر شیرین بیک را نامزد ملک زاده پیر محمد کرد.(۳)

---

۱ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان. ص ۶۹۹.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۵۱۴.

۳ ـ همانجا.

فصل دوم

تیمور در ایران

یورش‌های تیمور به ایران

تیمور (از سال ۷۸۲ تا ۸۰۷ ق / ۱۳۸۰ تا ۱۴۰۵ م) لشکرکشی‌های متعددی در ایران و کشورهای دیگر نظیر هند ،اردوی‌زرین، روسیه، آسیای صغیر، بین‌النهرین و شام تدارک دید، که خوشبختانه مورد توجه برخی از محققان معاصر قرار گرفته است. بررسی جزء به جزء یورش‌های تیمور به ایران و ممالک همجوار موجب حجیم شدن این نوشتار خواهد شد. کوشش خواهم کرد نگاهی فراگیر به شرایط و اوضاع و احوال سیاسی موجود درایران مقارن یورش تیمور، و انگیزه امیرتیمور برای فتح سرزمین ایران داشته باشم. به طور کلی یورش‌های تیمور در ایران در ضمن چهار رشته لشکرکشی‌های معروف او و در محدوده‌های زمانی زیر جامه عمل به خود پوشید:

۱ ـ فتح خراسان ۷۸۸ ـ ۷۸۲ ق / ۱۳۸۶ ـ ۱۳۸۰ م

۲ ـ یورش سه‌ساله ۷۹۰ ـ ۷۸۸ ق / ۱۳۸۸ ـ ۱۳۸۶ م

۳ ـ یورش پنج‌ساله ۷۹۸ ـ ۷۹۴ ق / ۱۳۹۶ ـ ۱۳۹۲ م

۴ ـ یورش هفت‌ساله از ۴ شعبان ۸۰۱ ق /۱۱ آوریل ۱۳۹۹م آغاز شد و تا ۱۴۰۴ م / ۸۰۶ ق ادامه یافت.

تیمور پیش از این‌که فتوحات خود را در ایران آغاز نماید کوشید تا اوضاع آشفته خراسان را سر و سامان بخشد. همزمان با تشکیل حکومت تیمور در ماوراءالنهر سه قدرت سیاسی نسبتاً معتبر در خراسان و شرق ایران وجود داشت که عبارت بودند؛ از آل‌کرت در هرات ، دولت سربداران در سبزوار و جانی قربانی در توس. تیمور لازم دید که با هر کدام از آن‌ها به شکل جداگانه و با طرح و

نقشه‌ای متفاوت نبرد کند.

فتح خراسان

امیرتیمور با آل کرت که قلمرو آنان نزدیک‌ترین منطقه به موطنش بود و هم به دلیل این‌که مهم‌ترین قدرت شرق ایران به شمار می‌رفت خیلی زود برخورد کرد. تیمور قاصدی به نام امیرحاجی سیف الدین را نزد حاکم هرات یعنی ملک غیاث الدین پیرمحمد فرستاد و او را برای شرکت درقوریلتایی که قرار بود در سمرقند تشکیل شود فراخواند. اما پیرعلی به بهانه‌های مختلف از رفتن استنکاف می‌نمود و:

"چون امیرحاجی سیف‌الدین آن‌چه ملک به کلک اندیشه برلوح خیال می‌نگاشت از صحیفه احوال و اوضاع او برخواند او را به حال خود رها کرده روی معاودت به پایه سریر اعلی آورد و آن‌چه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت"(۱)

تیمور چون از سرپیچی ملک غیاث الدین اطمینان یافت به‌سرعت برای یورش به‌هرات آماده شد. شرف‌الدین علی یزدی جمله‌ای از تیمور نقل می‌کند که خود حاکی از این است که تیمور به خوبی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آگاه بوده و از فقدان یک حکومت متمرکزو فراگیردر این مملکت استفاده لازم را برده است. وی‌می نویسد:

"... از السنه و افواه استماع افتاده که بر زبان همت عالی نهمت آن حضرت بسیارگذشتی که عرصه ربع مسکون در خور آن نیست که آن را دو

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۱، ص ۵۵۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر دوم، ص ۵۲۲؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۲۳.

پادشاه باشد.»[۱]

همان‌طور که در بخش دوم نوشته شد، اوضاع ایران در این زمان آشفته و از هم گسیخته بود، هیچ قدرت متمرکز و یکپارچه‌ای که بتواند جلوی حمله تیمور را به ایران بگیردوجود نداشت و در هر گوشه‌ای‌از مملکت حکومتی محلی سربرداشته بود و به قول یزدی:

«در هر مملکتی طایفه‌ای خروج کرده بودند و اساس سلطنتی‌انداخته و به تمادی ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافروخته ... .»[۲]

امیرتیمور پس از تصرف خوارزم فرزندش میرانشاه را به همراه پنجاه قشون از لشکریانش (درسال ۷۸۲ق) به طرف خراسان روانه کرد. میرانشاه برای دریافت فرمان حمله در بلخ و اندخود اردو زد. چون تمرد ملک غیاث‌الدین برتیمور روشن شدفرمان حمله به هرات صادرگردید. سپاهیان تیمور ابتدا بادغیس و مرغاب را مورد یورش قرارداده آن‌جا را با کسب غنائم بسیار تسخیر کردند. تیمور برای‌این که هرات را بدون هیچ گونه مشکلی به چنگ آورد قاصدی نزد امیرعلی بیک پسرارغونشاه، حاکم توس و کلات، به خراسان فرستاد و او را نزد خود فراخوند تا از او برای جنگ با ملک غیاث الدین قول همکاری بگیرد. پس از این بود که تیمور نیز با سپاهیانش از جیحون عبورکرده وبه سوی هرات حرکت نمود و درعین حال قاصدی دیگر نزد امیرعلی بیک فرستاده واز او خواست تا در حمله به هرات وارد عمل شود. اما امیر علی بیک قول خود را زیر پا نهاد و هیچ گونه اقدامی به عمل نیاورد. تیمور ظاهرا بدون اعتنا به این رفتار امیرعلی، خود به بادغیس

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۲۵ .

۲ ـ همانجا.

یورش برد وآن را مسخر کرد، البته آسیب‌های زیادی به این ولایت وارد کرد. آنگاه از "آب مرغاب" گذشته به شهر جام رفت و از آن‌جا به تایباد، که مسکن مولانا ابوبکر تایبادی، یکی از شیوخ بانفوذ آن ولایت بود ، رفت و پس از دیدار با او کوشید تانظر او را به سوی خود جلب نماید. تیمور احتمالاً می‌خواست بدین وسیله از حمایت پیروان وی درشهرهای خراسان نیز برخوردارگردد. سرانجام موعد حمله به هرات فرارسید، اما تیمور قبل از این که به هرات حمله برد فوشنج (پوشنگ) را مورد یورش قرار داد و آن‌جا را نیز تسخیر کرد. آنگاه به محاصره هرات پرداخت و با تخریب باغات و برج و باروی شهر مدافعان شهر را به تسلیم وادار نمود. سپاهیان تیمور به درون شهر راه یافتند. ملک غیاث الدین چاره‌ای جز تسلیم نداشت، بنابراین درباغ زاغان با تحف و هدایا به خدمت تیمور رسید. روز دیگر سادات و ائمه و مشایخ شهر نیز به خدمت تیمور رسیدند. حافظ ابرو می‌نویسد:

"بعد از آن از حوالی شهرکوچ کرده به مرغزار کهدستان نزول فرمود و فرمان شدکه باروی شهر قدیمی را خراب کنند و دیوارها را رخنه زنند. برموجب فرمان دروازه‌ها راکندند و مقاتله‌ها را درخندق ریختند ورخنه‌ها دردیوار زدندو دروازه‌های آهنین به تکلف داشت، القاب ملوک کرت برآن‌جا نبشته ، حکم شدکه آن دروازه‌ها را به شهر سبز رسانند. برگردونه‌ها بارکرده ببردند و حالا بر در دروازه‌های شهر سبز است نشانده، خزاین ودفاین غیاث‌الدین راکه سال‌ها بود تا ملوک کرت به تدریج جمع کرده بودند از حصار بیرون آوردند و محقّر مالی بر اهالی شهر تحمیل کردند چنان‌که به مدت سه چهار روز نقد شد و دویست کدخدای معتبراز شهر و نواحی تعیین فرمودندکه به شهر سبز روند و آن‌جا تمدن سازندو امیرتیمور

تاش که حاکم ترمذ بود بدین مهم نامزد شد.»[۱]

پس از فتح هرات امیرجهان شاه به دستور تیمور به طرف نیشابور و سبزوار رفت وخود تیمور نیز برای گوشمالی امیرعلی بیک عازم کلات و طوس شد. امیر علی در آن‌جابه پیشواز تیمور آمد و همزمان خواجه علی مؤید سبزواری نیز که از آمدن تیمور به خراسان آگاه شده بود به خدمت تیمور پیوست ، آن دو مورد عنایت تیمور واقع شده سپس تیمور از آن‌جا عازم اسفراین شد. دراین شهر صدمات و آسیب‌های زیادی به شهر و مردم وارد شد. پس به ناچار امیر ولی درظاهر اطاعت وبندگی خود را نسبت به تیمور ابراز کرد. تیمور نیز راه بازگشت به سمرقند را در پیش گرفت. اما درسال بعد (یعنی ۷۸۴ق.) امیرولی و امیرعلی بیک جانی قربانی با یکدیگر متحد شده به قصد تصرف سبزوار برضد خواجه علی مؤید سربداری دست به لشکرکشی زدند. خواجه علی مؤید قاصدی نزد تیمور فرستاد و او را از واقعه خبردارکرد. تیمور نیز برای بار دوم در اواخر زمستان (۷۸۴ق.) به خراسان یورش آورد. این بار تیمور قلعه‌های کلات و ترشیز را نیز تصرف کرد و عاملانی را برای محافظت از آن‌ها از جانب خود منصوب کرد و با باقی مانده سپاهیان امیرعلی بیک مصاف داد و او را منهزم کرد. سپس تیمور به مازندران مقرحکومت امیرولی یورش برد ، امیرولی که تاب مقاومت درخود نمی‌دید به التماس و زاری افتاد و ازتیمور طلب بخشش کرد. امیرتیمور نیز او را مورد عفو قرارداده. به خراسان مراجعت کرد. در خراسان تمام امرای جانی قربانی و خود امیرعلی بیک به اردوی امیرتیمور آمدند. هرچند تیمور آن‌ها را مورد عفو قرار داداما تمام ایل و الوس جانی قربانی را از خراسان کوچ داده به سمرقند فرستاد. ملک غیاث الدین را

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر دوم، ص ۵۲۲.

نیز به سمرقند بردند و منشور حکومت بر هرات را به نام پسرش امیر غوری نوشتند، اما شایستگی وی برهرات نزد تیمور ثابت نشد پس دستور داد ملک غیاث الدین و تمام فرزندانش را اسیرکرده به حبس انداختند و فرزندانش را نیز به سمرقند کوچانیدند.(۱)

بنابراین پس از این‌که تیمور توانست الوس جغتای و جوجی را تحت تصرف قرار دهد امرا و سپاهیانش را به تسخیر ممالک ایران زمین فراخواند. هرات با تمام استحکاماتی که برایش ساخته بودند زودتر از آن‌چه تصور می‌رفت در برابر سپاهیان تیمور شکست خورد. پیرعلی تسلیم و مورد عفو تیمور قرار گرفت. اما پس از آن‌که در سال ۷۸۵ در توطئه هرات بر ضد تیمور مورد سوءظن واقع شده بود فرمان قتلش صادر شد. در لشکرکشی هرات که در سال ۷۸۲ آغاز شد آسیب‌های زیادی به باغات و مزارع ونیروهای‌انسانی شهر وارد شد. به دستور تیمور تمام اموال موجود در خزانه که از زمان ملوک غور در هرات اندوخته شده بود به سمرقند منتقل شد و در مقابل امنیت مردم شهر دستور داده شد که از آنان مال امانی اخذ شود.(۲) بدین ترتیب یکی از سلسله‌های محلی قدرتمند ایران پس از حدود ۱۳۰ سال که حکومتی مستقل درهرات و بخش‌هایی از خراسان تشکیل داده بودند، به‌دست تیمور منقرض گشت.(۳)

تیمور پس از فتح هرات امیر جهان شاه جاکو را با جمعی از سپاهیان جهت تسخیر نیشابور و سبزوار به آن نواحی اعزام کرد. علی بیک جانی قربانی که پیش از این از دستور تیمور برای شرکت در جنگ هرات سرپیچی کرده بود و اینک در کلات و توس به جای برادرش حکومت می‌کرد، چون از حرکت تیمور به

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۵۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر دوم، ص ۵۳۶.

۲ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۸۳ ، یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۳۶.

۳ ـ روبمر، ص ۸۴؛ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۷۰۳.

خراسان آگاه شد با شک و تردید اطاعت تیمور را پذیرفت و به اردوی وی آمد تا شاید مورد عفو وی قرار گیرد. هرچند تیمور وی را بخشید و مورد احترام قرار داد اما حوادث بعدی که در مازندران رخ داد و توطئه‌ای که علی بیک و امیر ولی بر ضد تیمور تدارک دیدند سبب شد تا مجدداً سپاهیان تیمور مازندران را فتح کنند، که عاقبت موجب نابودی سلسله جانی قربانی در سال (۷۸۴ق) گردید.(۱)

با انقراض سلسله جانی قربانی دومین حکومت محلی مقتدر در خراسان و مازندران مضمحل شد و سرنوشت سلسله سربداران نیزبه گونه‌ای دیگر بود. خواجه علی مؤید آخرین امیر این سلسله که به قول نظام شامی:

"همواره در جاده اخلاص و هواخواهی ثابت‌قدم بود"(۲)

مورد تفقد و احترام تیمور قرار گرفت. گویا علی مؤید دریافته بود که با اختلافات موجود در خراسان مقاومت در برابر تیمور سودی‌در بر نخواهد داشت و در واقع پس از تسلیم علی مؤید به تیمور دفتر حکومت سربداران نیز بسته شد و تمام متصرفات آن‌ها به دست تیمور افتاد. اما تیمور همچنان امارت سبزوار را به علی مؤید سپرد و خواجه علی نیز تا پایان عمرش به تیمور وفادار ماند و در سپاه وی خدمت کرد تا این‌که در سال (۷۸۸ق) در لرستان کوچک در میدان نبرد مجروح شد و به سبب آن جراحت درگذشت.(۳)

پس از فتح خراسان و عزیمت تیمور به سمرقند برای سرکوب شورش مغولان ساکن در ترکستان شرقی سپاهیانی توسط تیمور به جته (مغولستان) اعزام شدند تا سردار مغولان، قمرالدین را برسر جای خود بنشانند. این اقدام تیمور یعنی جنگ در دو جبهه شرق و غرب نوعی تاکتیک نظامی بسیار کارآمد و موفقیت‌آمیز بود.

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲ ـ شامی، ظفرنامه. ص ۸۵

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۴۸، میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۰۶.

زیرا تیمور هیچ گاه به مدت طولانی از مرکز حکومت خود یعنی سمرقند دور نبود و بدین‌گونه همواره قادر بود از بروز شورش‌ها و اغتشاشات داخلی پیشگیری نماید. و از طرفی دشمنان تیمور فرصت کافی برای تقویت خود و یورش به مایملک تیمور را بدست نمی‌آوردند. چون تیمور با امرای ترک و مغول با حسن‌نیت و اعتماد متقابل برخورد می‌کرد قادر بود که تمامی امرای تحت رهبری خویش را وادار به جنگ در سرزمینهای شرق و غرب بنماید و آن‌ها را به کسب غنایم و فتح سرزمینهای جدید ترغیب نماید.

تیمور در پاییز سال ۷۸۵ق یکبار دیگر مصمم شد تا به مازندران یورش برد، اما ایلچیان خبر آوردند که امیر تومنا نکودری گرمسیری طغیان کرده و شیخ داود سبزواری که از طرف تیمور پیشوای سبزوار بوده عصیان کرده و تابان بهادر داروغه شهر را کشته است. میران‌شاه پسر تیمور، امیر آقبوقا را از هرات به سبزوار فرستاد و امیرحاجی سیف‌الدین نیز به دنبال او حرکت کرد و سبزوار را به تصرف درآوردند. اما در این یورش مردم بسیاری به هلاکت رسیدند. شیخ داود به قلعه بدرآباد که بر بالای کوهی واقع بود گریخته و در آن‌جا متحصن شد. امیر آقبوقا و حاجی سیف‌الدین به محاصره آن پرداختند.تیمور نخست دوتن از امرای خود را به سوی امیرولی به طرف مازندران فرستاد تا از حرکت او مانع شود و خود در اوایل رمضان سال ۷۸۵ق به هرات رفت و مردم هرات را به جهت آن‌که با غوریان ناحیه همدستی کرده بودند به شدت جریمه کرد. سپس روی‌به سبزوار نهاد و قلعه را از راه نقب به تصرف درآورد و فرمود تا دوهزار کس را زنده روی هم گذاشتند و مناری به بالای ایشان ساختند.(۱)

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۵۹۴ ؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۲۶۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۶۹۲.

تیمور برای تکمیل فتوحاتش در شرق ایران و نیز گرفتن انتقام از حاکمان سیستان در سال ۷۸۵ق فرمان داد تا لشکریانش به سیستان یورش برند. در سیستان کشتار وسیعی صورت گرفت، شهرها غارت شد و از سرهای کشته‌شدگان کله مناره‌ها ساختند. مردم سیستان چند روز در برابر سپاه تیمور مقاومت کردند به‌طوری که حتی اسب تیمور نیز زخمی شد، اما عاقبت شهرهای سیستان تسلیم شدند و هرچه در خزانه‌های امرای محلی بود غارت شد، به دستور تیمور شاه قطب‌الدین حاکم سیستان و کلانتران آن ناحیه به سمرقند اعزام شدند و قضات و علما و صلحا را به قلعه فراه منتقل ساختند. پس از آن شهر بُست محاصره و تسخیر شد و امیر شهر امیرممقتو با هدایا پیش تیمور آمد اما تیمور او را شناخت. او همان کسی بود که سال‌ها پیش هنگامی که امیرتیمور با امیرحسین از سیستان باز می‌گشت تیری‌به دست تیمور زده بود. سپس تیمور دستور داد او را گرفته به قتل برسانند.نیز از سرهای کشته‌شدگان مناره‌ها ساختند.[۱]

بدین‌گونه طوفان یورش‌های تیمور در خراسان به اتمام رسید و تا پایان سال (۷۸۵ ق.) تمامی شهرهای خراسان، مازندران و سیستان تسخیر و جزء امپراطوری تیمور درآمد. از این زمان به بعد هر وقت که تیمور از دشمنان پشت سر، یعنی مغولستان و خوارزم آسوده‌خاطر بود و تمام امرای ترک جغتایی را نیز در ماوراءالنهر با خود همداستان ساخته بود و پرقدرت‌ترین دشمنان همسایه خود نظیر آل‌کرت، طغاتیموریه، جانی قربانی و امرای محلی مازندران را یکی پس از دیگری از پیش روی خود برداشته بود، آماده شد یورش‌های مشهور خود را به ایران آغاز نماید.

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۷۱؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۶۹۶.

یورش‌های سه ساله تیمور به ایران

سرزمین ایران طی سه یورش متوالی معروف به سه ساله ، پنج ساله و هفت ساله که (از سال ۷۸۸ق. تا ۸۰۶ق) ادامه یافت، توسط تیمور فتح شد. در جریان هر کدام از این سلسله یورش‌ها وقایع و حوادثی رخ داد که برخی از مهم ترین آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. یورش سه ساله تیمور به ایران در سال (۷۸۸ق.) آغاز شد. به دستور تیمور سپاهیان بیشماری از سراسر قلمرو تحت اختیارش فراهم شد تا عازم ایران شوند. امیرسلیمان شاه و امیرعباس به نیابت از امیر تیمور در ماوراءالنهر اداره نظم عمومی را در اختیار گرفتند ، آنگاه تیمور خود به همراه سپاهش از رود جیحون گذشت و به ایران آمد. در فیروزکوه سیدغیاث الدین مرعشی از طرف پدرش سید کمال‌الدین مرعشی والی ساری به خدمت تیمور رسید و با لشکر خود جزو ملازمان تیمور درآمد. پس از آن تیمور به قصد تسخیر ولایات لرستان و دفع حاکم لر کوچک، ملک عزالدین ، به آن ناحیه یورش برد. شرف الدین علی یزدی در ارتباط با انگیزه اصلی یورش تیمور به لرستان می‌نویسد:

"چون رای مشکل‌گشای آن حضرت که جام جهان‌نمای دولت بود، از احوال واوضاع ولات، و حکام اطراف استفسار و استکشاف میفرمود، و حکایت ملک عزالدین که حاکم لر کوچک بوده و بدکرداری و راهزنی که آن طایفه بی باک می‌کردند مسامع علیه رسانیدند، و پیشتر از این‌کاروانی را که متوجه حجاز بود و به ولایت ایشان رسیده زده بودند و غارتیده، خبر آن حرکت ناپسندیده به حضرت صاحبقران رسیده و در خاطر خطیر خطوریافته‌که هنگام مجال انتقام حجاج‌که، یاتین من کل فج عمیق، از آن قاطعان طریق بکشد، در این ولاکه به تجدید صورت افعال قبیحه؟ ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کردکه به صاعقه سیاست

خرمن مُکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد ..."(۱)

از این گزارش یزدی معلوم است که مهمترین انگیزه مستقیم تیمور از یورش به لرستان "بدکرداری و راهزنی" ملک‌عزالدین حاکم لرستان بوده است. این بدکرداری چیزی نیست جز ماجراجویی‌های نظامی که موجب ناامنی راه سوق‌الجیشی خراسان به بین‌النهرین می‌گردید، چیزی که تیمور خواهان آن نبود. پس در ضمن یورش تیمور به لرستان، بروجرد غارت شد، حصار قلعه خرم‌آباد ویران گردید ولایت لر کوچک تسخیر شد و نهایتاً تیمور به سپاهیان خود در نهاوند ملحق شد.(۲)

در همین اثنا خبر رسید که سلطان احمد جلایر با لشکری انبوه از بغداد به تبریز رفته است. تیمور بخشی از سپاه خود را به شیخ علی‌بهادر سپرده و جهت دفع احمد جلایر به آذربایجان شتافت. از این تعجیل امیرتیمور برای تعقیب احمد جلایر از بغداد به تبریز و تغییر جبهه جنگی تیمور از لرستان به آذربایجان به خوبی برآورد می‌شود که هدف واقعی تیمور منهزم کردن احمد جلایر بوده است نه صرفاً انتقام گرفتن از حاکم لرستان، به واسطه بدرفتاری که با کاروان‌های عازم حج صورت گرفته است. احمد جلایر به محض اطلاع از حرکت تیمور به سمت تبریز قرار را جایز ندانست راه فرار در پیش گرفته به سوی بغداد برگشت. اما بخشی از سپاهیان تیمور به فرماندهی امیر حاجی سیف‌الدین با جمعی دیگر از امرا، او را تعقیب کرده در حوالی نخجوان با احمد جلایر برخورد کردند. جنگی سخت درگرفت که در طی آن نخجوان توسط سپاهیان تیمور غارت شد و عده‌ی

۱ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۸۸.

۲ـ همانجا

بیشماری به قتل رسیدند. تیمور به تبریز رفت و بزرگان و محتشمان شهر از جمله سیدرضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث‌الدین و قاضی عبدالطیف به خدمت او رسیدندو از او امان خواستند. تیمور دستور داد تا از مردم شهر مال امانی بگیرند تا از قتل‌عام مردم دست بکشند. تیمور تابستان را در تبریز سپری کرد. تمامی هنرمندان و پیشه‌وران که مشهور بودند به دستور تیمور به سمرقند اعزام شدند.(۱)

تیمور جهت تقویت روحیه و بنیه نظامی سپاهیانش دست به تدبیری کارساز زد. او به انگیزه جهاد با کفار و دفع شر آن‌ها از سر مسلمین و با تمسک جستن به آیاتی از قرآن مبنی بر ضرورت جهاد با کفار تصمیم گرفت به تفلیس و گرجستان یورش برد. گرجیان قلعه‌ای‌محکم و استوار گرداگرد شهر ساخته بودند اما سپاهیان تیمور قلعه را محاصره کرده پس از مختصر زد و خوردی موفق شدند قلعه را بگشایند و جمع زیادی از مردم را به قتل برسانند ،حاکم قلعه ملک بقراط اسیر شده او را در بند کردند.(۲)

آن‌چه مسلم است یکی از انگیزه‌های اصلی تیمور برای یورش به تفلیس و گرجستان بدون تردید ثروت و غنایم فراوانی بودکه در کلیساها و قلعه‌های حاکمان آن دیار گرد آمده بود. این معنی از این نقل یزدی قابل اثبات است. وی می‌نویسد:

"حضرت صاحب قران از آنجابه سعادت واقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذوالجلال روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن گذار و حوالی آن دیار در تصرف کفار فجار بود به قوت بازوی

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۲۹۱ـ۲۸۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۰۶.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۰.

کامکار و زخم تیغ آبدار آتش بار مخر گردانیده و آن مواضع را از خبث وجود آن ملاعین بدکردار پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار به نهب و غارت برآورده غنایم بیحد و شمار فتوح روزگار آن سپاه فرخنده آثار گشت...

بسی کافران را بتیغ غزا . غنیمت نه چندان که شاید شمرد
بکشت آن سپاه مظفر لوا سپه با بسی برده زانجا ببرد[۱]

گذشته از چشم داشت تیمور به ثروت‌های فراوان مسیحیان گرجستان، انگیزه مهم دیگر تیمور برای فتح گرجستان و قتل و غارت اهالی آن به واقع تقیّد ولو ظاهری تیمور به دین اسلام بود. چه، مورخان ممدوح او همچون یزدی و حافظ ابرو وی را هشتمین مجدّد دین در انظار مردم جهان اسلام قلمداد می‌نمودند. بنابراین یکی از فجایع تیمور در گرجستان، کشتار بیرحمانه مسیحیان آن دیار بود. به قول شرف‌الدین علی یزدی:

"... امرای نامدار و بهادران پیل‌افکن شیرشکار که جهت تسخیر ولایات کفار و دفع فساد و شر اشرار به اطراف و جوانب رفته بودند، بسیاری از بی‌دینان را به تیغ بگذرانیدند و قلاع و حصون ایشان مخر کرده و ویران گردانید و غنیمت فراوان در تحت ضبط و تصرف درآورده در موضع قبله به اردوی اعلی پیوستند."[۲]

در "قراباغ" "بقراط تفلیسی" را واداشتند تا برای حفظ جان و رها شدن از مرگ کلمه توحید بر زبان آورد و به دین اسلام مشرف شود. و در مقابل بقراط نیز زرهی را که می‌گفتند به دست داود نبی ساخته و پرداخته شده بود با دیگر تحف و هدایا

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۲۹۴.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۹۵.

به تیمور پیشکش کرده و بدین وسیله اطاعت تیمور را پذیرفت و باردیگر به امر تیمور حاکم تفلیس شد. پس از آن اکثر: "اتباع و اشیاع اهالی آن مملکت میل به ملت حنیفی زهرا کرده به سعادت اسلام استعساد یافتند."(۱)

برخورد تیمور با توقتمش

در بهار سال (۷۸۹ق) به تیمور خبر رسید که توقتمش خان، فرمانروای دشت قبچاق بر ضد مخدوم خود، تیمور، عصیان کرده و از راه دربند قصد تسخیر آذربایجان را دارد. تیمور شیخ علی بهادر و ایکوتیمور و جمعی دیگر از امرا و لشکریان را فرمان داد که از رود کر بگذرند و چگونگی واقعه را تحقیق و تفحص نمایند تا واقعیت امر روشن شود. این توقتمش خان همان کسی است که به نیرو و حمایت تیمور موفق شد فرمانروای دشت قبچاق و اولوس جوجی گردد. پس این خبر برای تیمور بسیار ناخوشایند بود. به همین دلیل قبل از اقدام به جنگ با توقتمش خواست تا آگاه شود که آیا واقعاً وی قصد یورش به ممالک متصرفی تیمور را دارد یا خیر، بنابراین امیرحاجی سیف الدین را با برخی امرا و لشکریان بفرستاد. لشکریان آنان از رود کر گذشته و به سپاه توقتمش برخورد کردند. برای آن‌ها روشن شد که خبر صحت داشته است. اما چون مجوز جنگ با توقتمش نداشتند بدون زد و خورد بازگشتند واین واقعه را برای تیمور بازگو نمودند. دشمنان تیمور این عقب‌نشینی را حمل بر ضعف سپاه تیمور تلقی کردند و به تعقیب آن‌ها پرداختند. سپاهیان تیمور نیز برای دفاع از خود به جنگ با سپاه دشمن مبادرت جستند که در نهایت با عزیمت سپاه میران شاه برای کمک به لشکریان اعزامی شکست بر سپاه توقتمش افتاده از معرکه کارزار گریختند. این واقعه در

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۶۶۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۲۹۷.

بهار سال (۷۸۹ ق.) روی داد.[۱]

در ضمن همین لشکرکشی موسوم به سه ساله بود که اولین بار تیمور با مسئله ترکمانان روبرو شد. تیمور که از نسل کشورگشایان فاتح محسوب می‌شود و اهداف دور و درازی برای مملکت‌گیری و تشکیل امپراتوری جهانی در ذهن می‌پرورانید به هیچ‌کس و هیچ چیز که امکان داشت سد راه ترقی او شود رحم نمی‌کرد و اینک خود را با دشمنی متفاوت و مقتدر روبرو می‌دید. ترکمانان که اصولاً به شیوه بیابانگردی و کوچ‌نشینی زندگی می‌کردند و ساختار اجتماعی آن‌ها براساس سنت‌های ایلی استوار بود در تمام مناطق شرق آسیای صغیر (بلاد روم)آذربایجان غربی و شمال بین‌النهرین پراکنده بودند و بعدها تحت دو نام قراقوینلو و آق‌قوینلو در تاریخ شناخته شده و موفق به تشکیل دولت‌هایی مستقل در بخشهایی از ایران و بلاد روم شدند. شرف‌الدین علی یزدی که همواره با استناد به آیات قرآنی از تیمور وجهه‌ای دینی ساخته و پرداخته و دشمنان وی را ضد دین و کافر قلمداد نموده این بار نیز می‌نویسد:

"در این اثنا به مسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان به ایذای مسلمانان دراز کرده قافله حجاز و دیگر کاروانیان را متعرض می‌شوند و هیچ‌کس به امن و سلامت از راه‌ها گذر نمی‌تواند کرد. حضرت صاحب قرآن به قصد دفع فساد آن بدکرداران از جلگه نخجوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد."[۲]

تیمور خود با سپاهی عظیم به قصد جنگ با ترکمانان وارد آناتولی‌شرقی شد ابتدا شهر بایزید را که قلعه‌ای مستحکم داشت و مشهور به قلعه "آیدین" بود

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۶۶۲؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۰۹.
۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۲

مسخر کرده هرچه در آن بود غارت کرد و از آن‌جا عبور کرده به قلعه اونیک که فرزند قرا محمد رئیس ترکمانان، موسوم به مصر، حاکم آن‌جا بود، رسید. اموال و احشام غارت شد، سپس به ارز روم رفت، قلعه آن مسخر شد و او همان‌جا فرستاده‌ای را به نزد "طهرتن"، که والی آن ناحیه بود فرستاد و از او خواسته شد تا پیش از آن‌که دیر شود خود را تسلیم نماید. طهرتن با سفیر تیمور به خوبی رفتار کرد و او را محترم شمرد و اطاعت از تیمور را پذیرفت و قبول کرد که از این پس خراج ولایت خود را به تیمور اهدا نماید.(۱)

این طهرتن یکی از کسانی است که در بروز جنگ مابین دو امپراتور مسلمان، تیمور و بایزید اول عثمانی که درسال (۸۰۴ق.) درگرفت، نقش سیاسی مهمی بازی کرد و از طرفی این نخستین بار بود که تیمور قدم در شهرها و ولایات بلاد روم می‌گذاشت. یعنی همان سرزمینی‌که بعدها سراسر آن توسط عثمانیان تسخیر شد و مناطق مرزی آن همواره مورد مناقشه و منازعه دو امپراتور باقی ماند تا نهایتاً منجر به بروز جنگ آنگوریه (آنکارا) گردید که بررسی علل و عوامل بروز این جنگ در فصل پایانی مورد بررسی قرار گرفته است.

امیر تیمور سه لشکر مهیا کرده و برای دربند کردن قرامحمد پدر قرا یوسف ترکمان، اعزام نمود، میران شاه فرزند تیمور نیز با لشکری‌مجهز به تعقیب قرامحمد پرداخت. در این لشکرکشی‌شهرهای موش، اخلاط، عادل‌جوز، آلاتاق، "وان" و "واسط" و سایر مناطق شرقی بلاد روم تسخیر و غارت شد و در این اثنا یک سلسله جنگ‌ها و زد و خوردهای نامنظم مابین دو سپاه به ظهور پیوست. اما قرامحمد متواری شد و فکر دربند کردن وی هرگز از ذهن تیمور بیرون نرفت و همین مطلب نیز یکی از علل مهم سیاسی در بروز منازعات بعدی میان تیمور با

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۳.

بایزید به شمار می‌رود.(۱)

تسخیر فارس

پس از تسخیر وان و وسطان که بیست روز طول کشید، پس از قتل و غارت اهالی، دستور داده شد تا قلعه مستحکم وان را تخریب نمایند. در همان حال ایلچی طهرتن از ارزنجان با هدایای بسیار زیادی اعم از نقدی و جنسی برای تیمور فرستاد و بار دیگر اطاعت خود را از او اعلام کرد. تیمور نیز او را مورد نوازش قرار داده و به قول یزدی:

"حضرت صاحب قران او را نوازشی پادشاهانه فرموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت برقرار به او مفوض باشد و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص بازگردانید.(۲)

پس از آن تیمور به ایران برگشت و در "سلماس" ملک عزالدین را، که در طی جنگ‌های آسیای صغیر با ترکمانان فداکاری‌های زیادی کرده بود، مورد ملاطفت قرار داده و حکومت کردستان را به او تفویض کرد. تیمور از آن‌جا به مراغه و سپس به گیلان رفت چند روزی در آن‌جا اقامت گزید و در همان زمان نماینده‌ای را به شیراز فرستاد و والی آن‌جا یعنی زین العابدین پسر شاه شجاع را احضار کرد. بهانه تیمور از این احضار حاکم مظفری شیراز، نامه‌ای بود که شاه شجاع در هنگام وفات جهت توصیه حال فرزندانش به تیمور نوشته بود.(۳)

از سال (۷۳۶ تا ۷۸۲ق.) هیچ حکومت متمرکز و یکپارچه‌ای در ایران وجود

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۵۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۱۵.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۶.

۳ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۳۰۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۰۸.

نداشت و در هر گوشه‌ای از این سرزمین پهناور حکومتی مستقل و محلی فرمانروایی داشت. قبلاً گفته شد که در خراسان دست کم سه قدرت محلی به نزاع با یکدیگر مشغول بودند. در مرکز و غرب و شمال غرب نیز چنین اوضاع و احوالی جریان داشت. فارس و مناطق جنوبی در دست سلاطین آل‌مظفر و ملوک شبانکاره بود، در آذربایجان آل‌چوپان مدعی قدرت بود و در بین‌النهرین و غرب ایران آل‌جلایر با دو قدرت آل‌چوپان و آل‌مظفر در جنگ و کشمکش به سر می‌برد. بنابراین قطعه قطعه بودن سرزمین ایران در آن زمان باعث می‌شد تا اولین مهاجم قدرتمندی که قدم به این سرزمین می‌گذاشت قدرت‌های موجود تسلیم او شوند و به همین دلیل هرگز فکر وحدت در ذهن مدعیان قدرت خطور ننمود.

تیمور فرصت را برای دخالت در مناطق مرکزی ایران یعنی فارس کاملاً درک کرد. در این زمان آل‌مظفر در فارس حکومت می‌کردند، جلال‌الدین شاه شجاع آخرین فرمانروای پرقدرت آل‌مظفر دربستر بیماری بود که نامه‌ای به امیرتیمور گورکانی می‌نویسد، وی در آن نامه پس از ذکر اوصاف و برتری‌های تیمور وی را سفارش می‌نماید که از فرزندش زین‌العابدین حمایت و سرپرستی نماید.(۱)

تیمور ایلچیانی را به نزد زین العابدین به شیراز فرستاد و از او خواست تا برای ابراز اطاعت و فرمانبرداریش نزد وی رفته تا منشور حکومت بر آن ولایت را رسما دریافت کند. اما بنا به قول یزدی و سایر منابع عهد تیموری:

چون زین العابدین را روز دولت به شام رسیده بود و ایام سعادت به فرجام انجامیده، در آمدن تعلل نمود و فرستاده حضرت صاحب قران را موقوف داشته باز نمی‌فرستاد و اندیشه‌ای فاسد که حد امثال او نبود به

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۵۸.

خاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می‌جنبانید."[۱]

ابن عربشاه روایت دیگری را برای توجیه حمله تیمور به فارس گزارش کرده است. وی می‌نویسد که پس از مرگ شاه شجاع سلطنت عراق عجم به دست شاه منصور افتاد. در صورتی که شاه شجاع فرزند خود زین‌العابدین را به جانشینی گماشته و سرپرستی او را نیز به تیمور واگذار کرد. اما شاه منصور این وصیت شاه شجاع را نادیده گرفته ، حتی زین العابدین را نیز اسیر و سپس کور کرد. ازهمین روی‌تیمور دستاویزی موجه برای حمله به فارس به‌دست آورد.[۲]

این رفتار خودپسندانه زین العابدین خوشایند تیمور واقع نشد و خشم او را برانگیخت به طوری که عزم کرد به سوی فارس و عراق عجم عزیمت نماید. در پاییز سال ۷۸۹ق برای تسخیر ممالک فارس و عراق عجم تیمور دستور داد لشکریانش را آماده سازند. او همسر و فرزندان خود را به سرپرستی میرانشاه و امیرحاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر به ری فرستاد و خود با باقی لشکریان به فارس رفت. در مسیر حرکت به فارس ابتدا گلپایگان یا (جربادقان) را مسخر کرده سپس به اصفهان رفت. سید مظفر کاشی، دائی زین العابدین که از طرف او حاکم اصفهان بود با خواجه رکن‌الدین ساعد و سایر سادات و بزرگان و اشراف به نزد تیمور آمده و اظهار بندگی و اطاعت کردند. تیمور برای تسخیر قلعه تبرک امیرایکوتیمور را مامور کرد و خود در منزلی اقامت گزید و تمام دروازه‌های اصفهان را با جمعی از لشکریان محافظت کرده سپس فرمان داد تا در تمام شهر آن‌چه از اسب و اسلحه باشد به خدمتگزاران تیمور تحویل دهند. اما بزرگان شهر به نزد تیمور آمده درخواست کردند که به جای اسبان از آن‌ها مال امانی دریافت

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۱؛ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۷۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر۲ ص۵۹۵.

۲ ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۳۹.

نمایند. درخواست آنان پذیرفته شدو محصلان به شهر رفتندو شهر را به محلات تقسیم نموده و هر محله را به امیری قسمت کردند. امیران هر محله نیز از بین مخدومان خود کسانی را برای تحصیل مال تعیین نمودند و به شهر فرستادند. اما در همین اوضاع و احوال یکی از مردم اصفهان که او را علی کچه‌پا می‌گفتند با جمعی دیگر از ناراضیان اصفهانی دست به عصیان زده و بر سرمحصلان تیمور ریخته و جمع زیادی از آنان را کشتند. منابع تاریخی آمار کشته شدگان را تا سه هزار نفر گزارش کرده‌اند.(۱)

این اقدام اصفهانیان که نشان از اعتراض و نارضایتی از ورود تیمور و لشکریانش به اصفهان قلمداد گردید، به شدت خشم تیمور را برانگیخت. تیمور در این سال یکی دیگر از فجایع تلخ دوران فرمانروایش را آشکار کرد. او دستور داد شهر را تسخیر نموده و اهالی آن‌جا را قتل و غارت نمایند. به نوشته منابع تاریخی عصر مورد مطالعه بیش از هفتادهزار نفر در این واقعه کشته شده و از سرهای آنان مناره‌هایی در اطراف اصفهان برای عبرت سایرین برآوردند.(۲)

شرف الدین علی یزدی می‌نویسد:

"از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمی‌خواستند که به دست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان می‌خریدند و می‌سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی می‌خریدند و در اواخر که هر کسی که حصه خود سپرده بودند یک سر به نیم دینار آمده بود و کسی نمی‌خرید. و

---

۱ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۷۸، یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۲؛ یزدی، غیاث‌الدین علی، سعادت نامه، ص ۳۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۲۰.

۲ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۳۵۸، شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر ۲، ص۵۹۶؛ میرخواند، روضة الصفا. ۴۷۲۰.

همچنان هر که را می‌یافتند می‌کشتند.»[۱] (این واقعه در روز دوشنبه ۶ ذی‌القعده ۷۸۹ق. رخ داد.)

فتح شیراز (۷۸۹ ق)

امیرتیمور پس از فتح اصفهان امیرحاجی بیک پسر امیر ساربوغا و نونانشاه را به مدت یک سال برای حفظ و حراست از آن شهر تعیین نموده و خودش برای خاتمه دادن به حاکمیت آل مظفر بر عراق عجم و فارس به شیراز رفت. زین العابدین، فرمانروای مظفری فارس چون خبر حرکت تیمور به شیراز را شنید فرار را بر قرار ترجیح داد و به سرعت به شوشتر نزد پسر عموی خود یعنی شاه منصور حاکم آن شهر، رفت. با آن که وی روابط چندان خوبی با شاه منصور نداشت، اما از ترس انتقام تیمور، دچار اشتباه در تصمیم‌گیری شده و نزد مدعی خود پناه گرفت. شرف الدین علی یزدی در همین ارتباط می‌نویسد:

«غافل از آن که هر که بر دشمن خویش اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند، سر رشته سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده.»[۲]

هنگامی که زین العابدین به رودخانه دانگه در حوالی شوشتر رسید، شاه منصور با نیرنگی که به کار برد لشکریان او را فریب داده به سوی خود متمایل ساخت، پس از آن زین العابدین نیز اسیر و در قلعه سلاسل حبس شد. و آن‌چه از اموال و اسباب داشت به تصرف شاه منصور در آمد.[۳] در ذیحجه سال ۷۸۹ق

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۵. شامی، ظفرنامه، ص ۱۰۵.

۳ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۷۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۵؛ شامی، ص ۱۰۵.

امیرتیمور بدون هیچ گونه مقاومتی به شیراز آمد و آن شهر را نیز تصرف کرد. در مدتی که وی در شیراز بود، تمام کلانتران و کلویان و بزرگان شهر به خدمت او درآمدند و مبلغ یک هزار تومان کپکی نیز به عنوان مال امانی پرداخت کردند. امیر عثمان عباس از طرف تیمور مامور وصول این مال و واریز آن به خزانه شد.(۱)

در روز عید قربان تیمور بارعام داد و پس از انجام مراسم قربانی و مناسک مذهبی، فرزندان و خویشان شاه شجاع مظفری، که هر کدام از آنان در یکی از ولایات عراق عجم و فارس حاکم بودند، یک به یک نزد تیمور آمده رسماً خود را خدمتگزار تیمور اعلام کرده مورد نوازش قرار گرفتند. شاه یحیی، برادرزاده شاه شجاع و داماد او با پسر بزرگش، که حاکم یزد بود، سلطان احمد برادر شاه شجاع حاکم کرمان، ابواسحاق نبیره شاه شجاع حاکم سیرجان، و سایر حکام اطراف و جوانب فارس مانند اتابکان لر و گرگین لاری (از حکام اطراف کرمان) همگی با اهدای پیشکش‌های لایق نزد تیمور آمدند و تیمور نیز آنان را مورد محبت قرار داد. سپس به دستور تیمور فتح نامه‌هایی نوشته و به دارالسلطنه سمرقند، خراسان و سایر شهرها و ولایات فرستادند تا این پیروزی بزرگ را به آنان بشارت دهند.(۲)

حمله توقتمش به ماوراالنهر

هنگامی که امیرتیمور سرگرم فتوحات خود در عراق عجم و فارس بود، توقتمش فرمانروای دشت قبچاق و اردوی زرین، از این فرصت استفاده کرده و به ماوراءالنهر لشکرکشی نمود. قوای نظامی تیمور در حوالی اترار به سرکردگی امیرزاده عمرشیخ و امیر سلیمانشاه و امیرعباس و سایر فرماندهان لشکر به مقابله

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر ۲، ص ۵۹۷.

۲ ـ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۲۷۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۱۶؛ غیاث الدین علی یزدی، سعادت نامه، ص ۴۱.

با امیران مغول پرداخته جلوی نفوذ بیشتر سپاه اردوی زرین را گرفتند. در همین حال ایلچیانی از سمرقند به سرعت و طی هفده روز به فارس رفتند و خبر یورش توقتمش به ماوراءالنهر را به تیمور رسانیدند. لشکریان مغولان مجدداً قوای متفرق خود را گرد آورده تحت فرماندهی امیر انکاتورا برادر زاده امیر حاجی بیک ارکنوت، که پیش از این در خدمت تیمور بود، و به قول یزدی:

"حقوق انعام و احسان حضرت صاحب قرانی فراموش کرده عهد و پیمان شکسته و با لشکریان گران از مغولستان به سیرام و تاشکنت آمده، لشکریانش دست فساد به غارت ولایت دراز کرده‌اند."(۱)

به مقابله با سپاه تیمور آمده و با یکدیگر به زد و خورد پرداختند، امیر عباس در اثر اصابت تیری مجروح شد و بر اثر همین جراحت درگذشت. امیرزاده عمر شیخ نیز سپاه اوزکند را گرد آورده به خجند رفت و با لشکریان مغول در کنار شعبه‌ای از رود سیحون به نام اخسیکت به جنگ و زد و خورد پرداخت. سپاه توقتمش پس از یک پیشروی ناموفق دوباره شکست خوردند، اما در حالی که به درون دشت قپچاق عقب نشینی می‌کردند به قتل و غارت شهرهای سرراه پرداختند. گروه دیگری از سپاه توقتمش قصد داشتند از راه خوارزم به بخارا حمله کرده آن شهر را تسخیر نمایند. طغای بوغای برلاس و امیران نظامی بخارا برج و باروی شهر را مستحکم کرده و به مدافعه از شهر پرداختند. بخارا محاصره شد، اما مغولان قادر به فتح شهر نشدند. در نتیجه دست از محاصره برداشته به قتل و غارت روستاها و شهرهای حدود ماوراءالنهر مبادرت کردند. یورش مغولان اردوی زرین به ماوراءالنهر خسارات زیادی به مردم و شهرها و روستاهای آن منطقه زده و

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۱۸؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۰۶؛ یزدی، غیاث الدین علی، سعادت نامه، ص ۴۲.

آشفتگی‌های زیادی نیز به دنبال آورد.[۱]

امیرتیمور به محض آگاه شدن از وقایع و اتفاقاتی که در ماوراءالنهر جریان داشت، امیرعثمان عباس را با سی هزار سوارکار جنگجو با شتاب هرچه تمام‌تر از راه یزد به سمرقند اعزام کرد. وی پیش از آن‌که خود شخصاً به ماوراءالنهر بازگردد سروسامانی به شهرهای فارس داد بدین معنی که حکومت شیراز را به دست شاه یحیی سپرد، اصفهان را به سلطان محمد پسر بزرگ شاه یحیی داد، کرمان را به سلطان احمد و سیرجان را با قلعه آن به سلطان ابواسحاق نبیره شاه شجاع:

"به رسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را به یرلیغ و آلتمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید."[۲]

امیرتیمور همچنان برخی از بزرگان فارس را از جمله سید شریف جرجانی و برخی هنرمندان و پیشه‌وران شیرازی را نیز در اواخر ماه محرم سال (۷۹۰ ق.) به سمرقند فرستاد. اما برخلاف نظر محققان معاصرظاهراً برخوردی میان تیمور و حافظ شیرازی روی نداده است.[۳] زیرا منابع عصر مورد مطالعه به چنین برخوردی اشاره نکرده‌اند. از قرار معلوم حافظ به احتمال زیاد در این تاریخ در قید حیات نبوده است.[۴] مسلماً اگر حافظ در آن زمان زنده بود، حتماً تیمور مطابق رفتارهای پیشینش او را نیز به سمرقند منتقل میساخت. بازگشت تیمور از شیراز به سمرقند برای مقابله با تهدیدات و راهزنی‌های توقتمش به لشکرکشی سه

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۳۲۰ ـ ۳۱۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۲۰.

۳ ـ زرین‌کوب، عبدالحسین، ازکوچه رندان، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۱، ص ۱۶۱.

۴ ـ استاد بدیع الزمان فروزان فر در تاریخ ادبیات ایران (بعد ازاسلام تا پایان تیموریان) خود در باره سال مرگ حافظ شیرازی می‌نویسد:" وفات حافظ که به اختلاف اقوال چنان که گذشت در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ و یا ۷۹۴ق اتفاق افتاده است" به نقل از : فروزان فر، تاریخ ادبیات ایران، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۸۳، ص ۴۹۴.

ساله او در ایران خاتمه داد.

حمله مجدد تیمور به خوارزم

تیمور به سرعت به ماوراءالنهر بازگشت و به آرایش لشکر خود در برابر توقتمش پرداخت. لشکریان مغول اردوی زرین به محض آگاه شدن از بازگشت تیمور به سرعت عقب نشینی کرده گروهی به خوارزم رفتند و گروه‌های دیگری به درون دشت قبچاق رخنه کرده متواری شدند. امیرتیمور لشکریانی به فرماندهی امیرخداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمرتایان به تعقیب لشکریان توقتمش فرستاد، تیموریان به درون دشت قبچاق و در تعقیب لشکریان مغول کشتار وسیعی به عمل آورده بازگشتند. تیمور به برخی از امیران خود که در سمرقند و شهرهای ماوراءالنهر در برابر یورش لشکریان توقتمش مقاومت کرده و از خود رشادتهای زیادی نشان داده بودند، سیورغالاتی به رسم انعام بخشش کرد و در عوض گروهی که از خود سستی نشان داده بودند را مواخذه و تنبیه کرد.[۱]

همان‌طور که در فصول پیش گفته آمد تیمور بارها به خوارزم حمله کرد و این ولایت را از دست خاندان صوفی بیرون آورده و ضمیمه قلمرو و الوس جغتای نمود. یورش توقتمش به خوارزم، که در واقع دروازه شمالی ماوراءالنهر محسوب می‌شد، تیمور را وادار ساخت تا یک بار دیگر به خوارزم حمله نماید. وی قصد داشت تا مجازات سنگینی به مغولان آن نواحی وارد سازد. از همین روی در سال (۷۹۰ق) برای بار پنجم به خوارزم حمله کرد. یورش تیموریان به خوارزم سنگین و البته خونبار بود، لشکریان اردوی زرین کشتار و قتل عام شدند، اهالی خوارزم و اموال و دارایی‌های آنان به سمرقند کوچانده شدند و شهر خوارزم تخریب شد به

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۲۲.

طوری که یزدی می‌نویسد:

"شهر خوارزم را یکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری که مخالفان در کشتزار بیباکی افشانده بودند هلاک وآوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بارآورد." (۱)

اما ظاهراً امیرتیمور پس از سه سال که خوارزم در حال ویرانی و تخریب افتاده بود، دوباره دستور داد تا آن شهر را از نو آبادان سازند، این رویداد در اواخر سال (۷۹۳ ق.) اتفاق افتاده و از قرار معلوم زمانی‌که شرف الدین علی یزدی کتابش را به رشته تحریر در می‌آورده است خوارزم آباد و خرم بوده‌است.(۲)

هنگامی که تیمور سرگرم جنگ با توقتمش بود برخی از ایلات مغول و ترک که پیش از این در خدمت تیمور بودند، در سمرقند دست به شورش علیه تیمور زدند. منابع از ارتباط احتمالی این شورش‌های داخلی اولوس جغتای با یورش‌های توقتمش به ماوراءالنهر چیزی بدست نمی‌دهند. منابع مورد نظر حتی از علل این عصیان‌ها نیز سخنی به میان نیاورده‌اند، یکی از جالبترین این شورش‌ها، عصیان محمد میرکه، همسر مهداعلی سلطانبخت بیگم، خواهر تیمور، بود. یزدی می‌نویسد:

" محمد میرکه با آن که شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحبقرانی یافته بود، چه مهداعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت، و از میامن تربیت آن حضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود. به حکم، ان الانسان لیطغی ان راه امتنفتی، نشوهٔ غرور و شوکت و حشمت راه سعادت و صواب از دیده بصیرت او پوشانیده به

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲ ـ همان، ص ۳۲۴.

سودای محال اندیشه تسلط و استقلال به خاطر راه داده بود."[۱]

این "محمد میرکه" به قول یزدی هوای استقلال در ذهن پرورد و کوشید تا از غیبت تیمور استفاده کرده و سمرقند وشهرهای اطراف آن را تصاحب نماید. اما امیرزاده عمرشیخ به سرعت دست به کار شد و با کمک داروغه سمرقند و سایر لشکریان وی را مورد تعقیب قرار داده به سرکوب شورش پرداخته و محمد میرکه متواری شد. محمد میرکه به غارت شهرها و روستاهای اطراف سمرقند پرداخته برای جذب متحداتی به نزد شاه جلال الدین رفت. اما جلال‌الدین از ترس انتقام تیمور او را به درون قلعه راه نداد. محمدمیرکه مجبور شد به درون دشت قبچاق عقب نشینی کند. او بسیاری از لشکریانش را در جنگ از دست داد و خودش نیز به زودی دستگیر شده و به قتل رسید. برادر او ابوالفتح نیز که در برپایی شورش با او هم دست بود در سمرقند به قتل رسید.[۲]

پس از خاتمه یافتن شورش محمدمیرکه برخی دیگر از قبایل ماوراءالنهری نظیر ایل بورلدای نیز شورش کرده با برخی از لشکریان بلخ به فرماندهی پیرعلی تاز در بغلان به یکدیگر پیوستند و نافرمانی‌خود را از تیمور ابراز کردند. البته این شورش نیز سرانجامی نیافت و سرکوب شد.[۳]

هنگامی که تیمور سرگرم جنگ و زد و خورد با خوارزمیان بود، خان الوس جغتای یعنی سیورغتمش، که در واقع تیمور هنوز خود را به نیابت از او می‌شناخت، درگذشت. تیمور پس از بازگشت از خوارزم فرزند وی سلطان محمود را به جای وی به خانیت الوس جغتای منصوب کرد.[۴]

---

۱ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۱۰۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۲۴؛

۲ ـ شامی، ظفرنامه، ص ۱۰۹؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۲۸؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۱۰.

۴ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۳۰؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۱۱.

امیرتیمور (از سال ۷۹۰ق. تا ۷۹۴ ق.) که یک‌بار دیگر به سرزمین ایران حمله کرد، بیشتر توجهش معطوف به تحولات نظامی در دشت‌های آسیای مرکزی، اردوی زرین و مغولستان و شهرهای شمالی ماوراءالنهر بود. البته او نیم‌نگاهی نیز به رخدادهای خراسان داشت. زیرا هنگامی که تیمور سرگرم جنگ با توقتمش و مغولان بود، خبر رسید که:

"ملوک سربدار و حاجی بیک جوئی قربانی و تمام لشکرکلات و طوس یاغی شده‌اند."(۱)

امیر تیمور در حالی که سرگرم منازعه با توقتمش بود، میرانشاه را با لشکری به سرکوب شورشی به خراسان فرستاد. میرانشاه به قول یزدی دستور داشت تا ماده فساد در ممالک خراسان، یعنی آل‌کرت را فیصله دهد. وی ملک پیرمحمد پسر ملک غیاث‌الدین را به همراه دو پسر زین العابدین و محمود، که در هرات بودند به قتل رسانیدو از نسل ملوک آل‌کرت کسی را باقی نگذارد. پس از آن به شهرهای سربداران حمله کرد و در صحرای بحرآباد با آنان به جنگ و زد و خورد پرداخت. سربداران سرکوب شدند و اوضاع خراسان آرامش یافت، تیمور نیز که تمرکزش در جنگ با توقتمش بود، با آسودگی خاطر به تعقیب مغولان پرداخت.(۲)

یورش‌های تیمور به جته (مغولستان)

در سال (۷۹۱ ق.) امیر تیمور به مغولستان حمله کرد. این حمله شاید عکس‌العمل ترک‌های سمرقندی به رهبری تیمور در برابر یورش‌های بنیان کن مغول‌های آسیای مرکزی به رهبری چنگیز باشد، که در سال (۶۱۶ق.)

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۳۶.

۲ ـ همان، ج ۱، ص ۳۳۷.

ماوراءالنهررا به خاک و خون کشیدند. تیمور که در واقع ترکی سمرقندی به حساب می‌آید نمی‌توانست امپراتوری خود را شکوهمند و بی‌نظیر نشان دهد، مگر آن‌که مغولستان و ترکستانی را که روزگاری مسقط‌الرأس یکی از بزرگترین امپراتوری‌های صحرانورد جهان یعنی چنگیزخان بود، را تصرف و قتل و غارت نکند. وی لازم دانست که ایل و الوس نوادگان چنگیز را که آن روز به شکل اردوی سفید و زرین جلوه‌گر شده بود را غارت و تمام اموال و دارایی‌های آنان را به سمرقند منتقل سازد. بدین‌گونه این انتقام سختی بود که ترک‌ها از مغول‌ها گرفتند.(۱)

تقریباً تمام سال (۷۹۱ ق.) تیمور سرگرم جنگ و قتل و غارت مغولان الوس جته بود. او پس از سرکوب و متفرق کردن ایلات ساکن جته در ۱۵ شعبان سال (۷۹۱ ق.) به سمرقند بازگشت.(۲) اما برای پیگیری هدف‌هایش در آن سرزمین بی‌درنگ امیر "خداداد حسینی" و امیر "شمس‌الدین عباس" را برای گوشمالی ایلات مغول به همراه بیست هزار لشکر مستعد به جته اعزام کرد، آنگاه خود برای گذراندن زمستان به بخارا نقل مکان کرد. این یورش دوباره به جته در واقع نوعی مانور نظامی بشمار می‌رفت تا بدان وسیله او جسارت و جرات ایلات مغول برای تشکیل وحدت میان خود را از بین ببرد. به هر حال تیمور حملات خود را به دشت قپچاق در پاییز سال (۷۹۲ ق.) از سر گرفت. زمستان در تاشکنت اردو زد و به زیارت قبور و مراقد شیوخ خجند رفت و مبلغ دو هزار دینار کپکی به "ارباب استحقاق" تقدیم کرد و سپس به تاشکنت بازگشت. تیمور در تاشکنت بیمار شد. به طوری که بیماریش مدت چهل روز پاید، و موجب نگرانی شاهزادگان و امیران

---

۱ ـ گروسه، رنه، امپراطوری صحرانوردان، ص۶۹۳.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۴۹.

تیمور گردید.[۱]

میرانشاه نیز با لشکریان خود در تاشکنت به اردوی پدر ملحق شد. هنگامی که حال مزاجی تیمور بهبود یافت، پس از آرایش سپاه در آغاز سال (۷۹۳ ق) مطابق با روز پنجشنبه ۱۲ صفر تیموریان به دشت قپچاق سرازیر شدند. پیرمحمد پسر جهانگیر و شاهرخ برای حفاظت و اداره پایتخت تیموری به سمرقند بازگشتند. پیشروی لشکریان تیمور از قوه به فعل درآمد، توقتمش که توسط ایلچیانش از این پیشروی آگاه شد، دوباره دست به نیرنگی زد و چند تن از ایلچیانش را نزد تیمور فرستاد و ابراز پشیمانی کرده و متعهد شد که دیگر دست به اقدامات تحریک‌آمیز نزند. اما بنابه گزارش یزدی، تیمور سخنانی در جواب توقتمش داد که حاکی از ناباوری وی به سخن و تعهد توقتمش بود.[۲]

وی می‌نویسد:

"حضرت صاحبقران فرمود که درمبادی حال، که او از دشمنان جسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد، عالمیان را معلوم است که او را در سلک فرزندان درآورده رعایت او به چه مرتبه کرده شد، از جمله برای او لشکر به اورس‌خان کشیدم و بدان سبب چندین اسب لشکریان و اموال و اسباب فراوان در آن زمستان عرضه تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودم تا ایل او را از ایل اروس‌خان جدا کرده بدو دادم و دست او را به نوعی قوی کردم که بر تخت الوس‌جوجی به خانی استقرار یافت، دولت از فضل باری تعالی‌است اما سبب من بودم. و پیوسته او را به زبان عطوفت و شفقت پسر خوانده‌ام و او مرا پدر میگفت و چون دولت برقرار

---

۱ ـ همان، ص ۳۵۶.

۲ ـ همان، ص ۳۵۸.

گرفت و قوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود، حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد و چون ما به ایران زمین نهضت نموده به تسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر فرستادتا حوالی مملکت ما را خراب کردند ... و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده است از در عجز آمده عذرخواهی می‌نماید. چون به کرات نقض عهد و پیمان از او مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دوردست، عزیمتی که کرده‌ایم و لشکر از ان جهت جمع آورده به توفیق ربانی و تایید اسمانی به امضا خواهم رسانید."(۱)

تیمور این عذرخواهی توقتمش را نپذیرفت و برای تنبیه و سرکوب وی تقریباً با تمام قوا و هشت لشکر مجهز و کارآمد و با حضور تمام فرزندان و نزدیکانش نزدیک به یازده ماه در صحاری دشت قپچاق از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر در تعقیب توقتمش بود. در طی این مدت ایل و الوس جوجی به شدت قتل و غارت شد و غنایم زیادی بدست تیموریان افتاد. تیمور نیز این غنایم را به پاداش رشادت‌ها و فداکاری‌های سرداران و سپاهیان میان آنان قسمت کرد. به قول یزدی بدین گونه "تمام الوس جوجی مقهور و شکسته" گردید و تیمور پس از این پیروزی بزرگ که در سال (۷۹۴ ق.) روی داد، فتح نامه هایی صادر کرد و لشکریانش را با دادن پاداش مورد نوازش قرار داد.(۲)

تیمور در سال ۷۹۴ به سمرقند بازگشت و تمام ولایات از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و ولایات و نواحی کنار رود سند را به امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر تفویض کرد. برخی از سرداران لشکر نیز، از جمله شاه قطب‌الدین،

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه. ج ۱، ص ۳۵۹

۲ ـ همان، ص ۳۹۰.

عموزاده امیر سلیمانشاه، را در التزام پیرمحمد قرار داد.[۱]

یورش پنج ساله تیمور به ایران (۷۹۸ـ۷۹۴ق)

هنگامی که امیر تیمور در جبهه مغولستان و دشت قپچاق سرگرم جنگ و زد و خورد بود، اوضاع سیاسی نظامی ایران یک بار دیگر آشفته و پریشان گردید. از همین روی به قول یزدی، تیمور ناچار شد تا دوباره به ایران یورش آورد و به سرکوب مدعیان قدرت بپردازد.[۲] به دستور تیمور تواجیان (جارچین) به شهرهای تحت تصرف وی‌رفته و به فراخوانی لشکریان پرداختند. در روز جمعه ۱۵ رجب سال (۷۹۴ ق.) وقتی به اندازه کافی نیروی نظامی جنگنده و با انگیزه گردآوری شد تیمور دستور حرکت را صادر کرد. تیموریان در اول شعبان همان سال به بخارا رسیدند. در آن شهر حال مزاجی تیمور دوباره به وخامت گرائید، به طوری که همسران وی یعنی سرای ملک خانم و تومان‌آغا به همراه خواهر وی سلطان بخت‌بیگم و همچنین سایر فرزندان و همسران دیگر تیمور از سمرقند به شتاب خود را به بخارا رسانیدند. اطباء ماهر زیر نظر امیرحاجی سیف الدین به مداوای تیمور پرداختند. شاهزادگان تیموری نیز برای شفای سریعتر تیمور صدقاتی‌به مزارات و مراقد متبرکه و فقرا و نیازمندان پرداختند. در عین حال اسبان و چهارپایانی را نیز برای رفع بلا از وی قربانی کردند. عاقبت در نیمه شعبان حال تیمور رو به بهبودی نهاد و شادی فراوانی‌به اردوی او راه یافت.[۳]

روز دوشنبه اول ماه رمضان (۷۹۴ق) مقدمات سفر جنگی فراهم شد و در روز ششم همان ماه پس از این که امیرحاجی سیف الدین را به همراه سرای ملک خانم

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۰۱.

۲ ـ همان، ص۴۰۵

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، صص ۴۰۷ ـ ۴۰۵؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۶.

و تومان‌آغا و سایر همسران به سمرقند فرستاد، دستور حرکت لشکریان صادر شد. تیموریان از جیحون عبور کردند، سپس ماخان و ابیورد را پشت سرگذاشتند و به خبوشان رفته و به لشکریان محمدسلطان که پیش از این در آن‌جا موضع گرفته بودند، پیوستند. در روز دوشنبه بیستم شوال به حوالی استرآباد رسیدند و در کنار رود جرجان اردو زدند.(۱)

حاکمان محلی خراسان و طبرستان در زمان غیبت تیمور از ایران نه تنها درسی از یورش سه ساله تیمور نیاموخته بودند، بلکه بدون توجه به حرکت تیمور به ایران و خطری که لشکرکشی او برای قدرت‌های محلی در ایران درپی داشت، همچنان سرگرم جنگ و زد و خورد با یکدیگر بوده و می‌کوشیدند قلمرو خود را به ضرر دیگر مدعیان توسعه بخشند. مهمترین این قدرت‌های محلی سادات مرعشی طبرستان بودند که در ضمن به تشیع اثنی‌عشری گرایش داشتند و از اندیشه مهدویت نیز جانبداری می‌کردند. تحکیم و توسعه اندیشه شیعی اثنی عشری سادات مرعشی می‌توانست در نهایت به ضرر مشروعیت سیاسی تیمور، که خود را خلیفه مسلمین و هشتمین مجدد دین اسلام قلمداد می‌نمود،(۲) تمام شود. بنابراین بی‌دلیل نیست که از جمله مهمترین انگیزه‌های تیمور از یورش پنج ساله به ایران حذف و سرکوب قدرت‌های محلی مازندران و خواسان از جمله سادات مرعشی بود.

هنگامی که تیمور به مازندران رسید سید کمال الدین مرعشی برای‌این که جلوی پیش روی تیمور را به شهرهای آمل و ساری بگیرد، بر حسب ظاهر اظهار اطاعت نمود و فرزندش سید غیاث الدین را برای شفاعت نزد سید برکه فرستاد و

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۰۸؛ شامی، ظفرنامه. ص ۱۲۶.

۲ ـ رفیعی، امیرتیمور، سیاست مذهبی امیرتیمور گورکانی، ایران شناسی، آمریکا، ۱۳۷۵، ص ۱۲۷.

سید برکه نیز او را به همراه هدایا و پیشکش‌هایی به نزد تیمور فرستاد.[۱]

اما تیمور این رفتار سیدکمال الدین را نپسندید و به پیشروی خود به درون مازندران ادامه داد. وی به سختی از میان جنگل‌های انبوه مازندران راهی برای عبور لشکریان هموار کرد و چون به ساری رسید معلوم شد که سید کمال‌الدین به قول یزدی: "از نقصانی که قدر و منزلت او را مقدر بود" گریخته و به قلعه "ماهانه سر" در آمل به نزد برادرش سید رضی‌الدین گریخته است."[۲]

ماهانه سر روستایی بود در چهار فرسخی آمل که یک سوی آن به طرف دریا قرار داشت، درست در نزدیکی آن کوهی مرتفع واقع شده بود، و قلعه‌ای مستحکم به روی آن ساخته بودند، این قلعه از یک طرف به دریا متصل بود و از سوی دیگر به گودالی بزرگ منتهی می‌شد که در مواقع طوفانی بودن دریا امواج آب در درون گودال جمع می‌شد و آن را به یک دریاچه بزرگ تبدیل می‌ساخت. این گودال حدود ۱۶۰۰ متر مربع مساحت داشت و محیط بر قلعه بود. همچنین دورتادور قلعه را درخت‌های سربه فلک کشیده پوشانیده بود، آن‌چنان درختان جنگل تودرتوی یکدیگر پیچیده بودند که انگارحصاری دیگر در پیش قلعه برآورده‌اند. این قلعه مکان و جایگاه حاکمان آمل و ساری‌و خویشان و نزدیکان آنان بود. تمام ثروت و اموال و دارایی‌های نقدی‌حکام مرعشی و اغلب ثروتمندان آن ایالت، حتی تجار در این قلعه انباشته شده بود.[۳]

تیمور به وسیله جاسوسان و برخی دشمنان سادات مرعشی به خوبی از اوضاع و احوال خاندان مرعشی و دارائی و ثروت آنان آگاه شده بود، تصمیم به نابودی

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۴۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۰۹؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۶.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۰۹.

۳ ـ همانجا.

این قدرت محلی بانفوذ در طبرستان گرفت. وی به مدت سه روز از گل و لای و جنگل‌های انبوه مازندران عبور کرد و به آمل رسید. سید غیاث‌الدین فرزند سیدکمال‌الدین مرعشی به دستور تیمور مأمور شد تا به نزد پدر رفته و او را نصیحت کند تا بدون جنگ و مقاومت تسلیم شود. اما به قول یزدی:

"چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و افعال آن طایفه بیباک به تواتر پیوسته بود، غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کردکه به زبان پرش بر سبیل تغییر و تغیّر و سرزنش این پیغام گزارش پذیردکه مردم ولایت تو همه بدمذهب‌اند و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست، بلکه به ادای فرایض و سنن اصلاً قیام نمی‌نمایند. و اگر کسی به بانگ نماز مشغول می‌شود او را ایذاء می‌کنند و به مرتبه قتل می‌رسانند، دریغ اسم سیادت که بروست."(۱)

امیرتیمور سعی داشت تا جنگ خود با سادات مرعشی مازندران را جنبه‌ای مذهبی قلمداد نموده تا بدین‌وسیله نیات و انگیزه‌های اقتصادی او که همانا دست‌اندازی به ثروت و منابع سرشار آنان بود پوشیده ماند. وی مرعشیان را به لحاظ مذهبی، بدعت‌گذار و به لحاظ سیاسی متمرد و سرکش می‌دانست. به همین دلیل او نمی‌توانست وجود یک قدرت سیاسی مذهبی مخالف خود را درون امپراتوریش تحمل کند. پس به هر طریقی که ممکن بود، تیمور سعی‌کرد تا اساس حاکمیت این قدرت محلی متنفذ را از بیخ و بن برکند. مرعشیان نیز که از نیات واقعی تیمور آگاه بودند تن به چنین سازشی با او نداده و دست به مقاومت و مقابله زدند. تیمور فرمان حمله را به آمل صادر کرد، در روز شنبه ۲۶ ذیحجه همان سال جنگی خون‌بار میان طرفین به وقوع پیوست.

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱۰.

پس از سه روز نبردی جانکاه، سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین اظهار پشیمانی کرده و از تیمور امان خواست. اما تیمور درخواست او را مشروط به آن کرد که هر یک از حاکمان مرعشی مازندران یکی از فرزندان خود را به رسم گروگان به همراه تمام اموال و خزائن ولایت به نزد وی بفرستند. این درخواست تیمور مورد قبول سید کمال‌الدین واقع نشد، بنابراین دوباره اظهار مخالفت کرده و در قلعه متحصن شد. این بار تیمور از نیروی کمکی پیرپادشاه و ارغون شاه و نادرشاه و شیخ علی استفاده کرده آنان را به همراه کشتیرانان جیحون و نفت‌اندازان لشکر برای تسخیر قلعه ماهانه‌سر به‌فرستاد. قلعه به شدت محاصره و کوبیده شد، اهالی آن چاره‌ای جز تسلیم در پیش روی خود ندیدند، بنابراین بی‌قید و شرط از قلعه بیرون آمده و تسلیم شدند.(۱)

به دستور تیمور اهالی آن قلعه به ساری نقل مکان داده شدند سپس قلعه ماهانه سر با خاک یکسان شد. آن گروه از اهالی ولایت که نسبت سیادت نداشتند از میان سایر اهالی جدا شده و سپس به قتل رسیدند.(۲) سیدکمال‌الدین و همسرانش به دستور تیمور با کشتی به خوارزم برده شدند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله هم با فرزندان آنان و گروهی دیگر از سمرقند به تاشکنت فرستاده شدند. یزدی می‌نویسد:

"صاحبقران دین‌پرور در اول ملاقات به واسطه عقاید بد که نسبت به ایشان کردند همه را تهدید فرمود و سخنان قهرآمیز گفت و در آخر به سبب نسبت سیادت ایشان را به حسن اکرام و بذل انعام نوازش تمام

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۴۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱۲، شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۷.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۸؛ یزدی، ج ۱، ص ۴۱۳؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۸.

ارزانی داشت."[۱]

پس از تسخیر شهرها و روستاهای مازندران به دستور تیمور فتح‌نامه‌هایی به سمرقند ارسال شد و خبر این پیروزی را به تختگاه تیموری رسانیدند. آنگاه شاهرخ، خلیل، رستم و سلطان حسین نبیره امیرموسی، دخترزاده تیمور، و بیکی‌سلطان دختر میرانشاه و همسران تیمور، از جمله سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا و سایر همسران وی برای‌آمدن به مازندران فراخوانده شدند. آنان در محرم سال (۷۹۵ ق.) در "شاسمان" از توابع گرگان، که به دستور تیمور قصری در آن شهر بنا ساخته بودند، به تیمور پیوستند. همچنین جمشید قارن که از اهالی‌قائن قهستان بود، به دستور تیمور به داروغگی ساری گماشته و اسکندر شیخی نیز، که پدر و برادرش به دست سادات مرعشی به قتل رسیده بودند و خودش نیز به التزام سپاه تیمور درآمده بود، حکومت آمل یافت. او این حکومت را به پاس خیانت به مرعشیان و ترغیب و تشویق تیمور برای حمله به طبرستان دریافت کرد.[۲]

فتح فارس و عراق عجم برای بار دوم

امیرتیمور در روز پنجشنبه ۲۴ صفر سال ۷۵۹ق از مازندران به قصد بازپس‌گیری ممالک فارس و عراق عجم و سرکوب قطعی آل‌مظفر سپاهش را به حرکت درآورد. وی از هر ده سوار، سه نفر را برگزید و امیرزاده محمدسلطان و برادرش پیرمحمد را به عنوان جلودار همراه با شیخعلی بهادر و تیمور خواجه آقبوغا به آن طرف روانه ساخت. امیریادگار برلاس و امیرشمس‌الدین عباس و

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱۳؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱۴؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان رویان و مازندران، ص ۲۴۰؛ ملا شیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۵۳.

حاجی محمودشاه را نیز به عنوان حافظ و نگهبان اهل و عیال خود و مابقی لشکر تعیین نمود و به آنان دستور داد تا به آهستگی از پشت‌سر به طرف مقصد تعیین شده حرکت کنند. وی برخی از همسرانش از جمله جلبان ملک‌آغا، سلطان‌آغا و نگارآغا را به همراه خود برد.(۱)

لشکر اعزامی شهرهای دامغان، سمنان، ری وشهریار را درنوردید و سپس به قزوین رفته حاکم آن شهر، خواجه شیخ شهسوار، با جنگ شکست خورده و اسیر شد. از قزوین به سلطانیه رفتند، و آن شهر را نیز مجدداً تصرف کردند. لشکریان تیمور پس از یک هفته استراحت در سلطانیه به طرف بغداد یورش بردند. اما در مسیر حرکت خود ابتدا به کردستان رفتند و مردم آن ولایات را قتل و غارت کردند. اما تیمور خود از شهریار به بروجرد رفته و عمرشیخ با لشکر دست چپ به آوه و سپس از آن‌جا به کرهرود (اراک فعلی) سپس به بروجرد رفت. تیمور شخصی موسوم به سیف الدین قلداش را به کوتوالی قلعه بروجرد منصوب کرد و شیخ میکائیل را به حکومت نهاوند فرستاد. تیمور از بروجرد به خرم‌آباد رفته بدون جنگ آن شهر را تسخیر کرد. او پس از یک روز استراحت در آن شهر به طرف شوشتر حرکت کرد. به قول یزدی به هنگام اقامت تیمور در خرم آباد:

"... به نفس مبارک از خرم آباد نهضت فرموده روی توجه به صوب شستر آورد و به هر منزل که مضرب خیام نزول همایون می‌گشت، مردم دلاور را در کمین‌گاه‌ها می‌گذاشت وکوچ می‌فرمود، تا جماعت دزدان و قطاع‌الطریق لر که از کوه‌ها فرود آمده به یورت درآمدند خبث وجود ایشان را به آب تیغ از لوح هستی فروشویند."(۲)

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۱۸؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۲۹.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۵۵؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۲۱؛ شامی، ظفرنامه، ص ۱۳۰.

فتوحات تیمور از لرستان به خوزستان منتقل شد، و فتح خوزستان از شوشتر، که پایگاه اصلی شاه منصور مظفری بود شروع شد. شوشتر فتح شد سپس تیمور به حویزه رفت و آن شهر را نیز تسخیر کرد. زیرا حاکم منصوب شده شاه منصور توان مقاومت نداشت. پس از آن تیمور به دزفول رفت و در آن شهر اردو زد. حاکم دزفول نزد تیمور آمده و مقدار بیست خروار نقره پیشکش کرد. بدین‌گونه مهمترین شهرهای خوزستان تسخیر و سپس اموال و دارایی مردم آن شهرها غارت و میان لشکریان قسمت شد. تیمور بنا به قول یزدی:

"وروز چهارشنبه بیستم ماه از آب چهاردانگه عبور فرموده به ظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده پیرمحمد از دربند تاشیخاتون کوچ کرده به مورچل روان شدند و از آب‌ها و عقبه‌ها گذشته و تمام آن ولایت‌ها را از کوه و دشت کردستان و لرستان راه به راه مسخر گردانیده و مخالفان را استیصال نموده دراین محل به سعادت بساط استعساد یافتند."(۱)

امیرتیمور پس از تسخیر ولایات لرستان و کردستان متوجه ممالک فارس و عراق عجم شد و به شرحی که در فصل مربوط به آل مظفر گفته شد تمام مناطق مذکور نیز به تصرف وی درآمد. سپس تیمور ممالک فارس و عراق عجم را به رسم سیورغال به فرزند دوم خود یعنی عمرشیخ واگذار کرد، آنگاه رهسپار بغداد و جنگ با ترکمانان و جلایریان شد.(۲)

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ص ۴۲۳.

۲ - برای آگاهی از وقایع شیراز و مظفریان به فصل مربوط به آل‌مظفر رجوع کنید.

جنگ با ترکمانان (سارق محمد ترکمان)

پس از فتح فارس و عراق عجم امیر تیمور ممالک آذربایجان، ری، دربند، باکو و شروانات، گیلان و توابع آن، تا آناتولی شرقی، همه را در قبضه اقتدار امیرزاده میرانشاه قرار داد. میرانشاه به تیمور خبر داد که سارق محمد ترکمان و جنگجویانش در کوه‌های اطراف کردستان موضع گرفته و اظهار مخالفت می‌نماید. تیمور پس از شنیدن این خبر دستور حمله صادر کرد. ترکمانان محاصره شده و پس از جنگی نه چندان پردوام لشکر ترکمان‌ها تار و مار شده و غنایم زیادی از اسب، شتر و گوسفند به دست تیموریان افتاد و بسیاری از ترکمانان کشته یا اسیر شدند. این سرکوبی شدید ترکمانان که به بهانه رفع ظلم از مسلمانان صورت گرفت، در واقع در حیطه قلمرو سلطان احمد جلایری بود و زنگ خطر را برای جلایریان به صدا در آورد. به طوری که سلطان احمد جلایری یکی از بزرگان دربار خود را به نام شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی با هدایای زیاد به نزد تیمور فرستاد. سلطان احمد پیغام فرستاده بود که:

کمر مطاوعت و خدمتکاری بر میان جان بسته‌ام، اما از دهشت شکوه آن حضرت قوت احراز سعادت بساط بوس ندارم و اگر به بغداد می فرمایند مرا حد مقاومت نیست و قصد محاربه و معارضه در خاطر نه."[۱]

اما تیمور این رفتار احمد جلایر را نپسندید و شیخ نورالدین را مورد احترام قرار داد، خلعت پوشانید و باز گردانید، اما اظهار کرد اگر احمد جلایر راست می‌گوید باید خطبه و سکه به نام تیمور زند و رسماً اظهار انقیاد کند.[۲]

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۶۶؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۴۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۹۴، خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۵۵.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۴۹.

حمله‌ی تیمور به بغداد

تیمور پس از بازگرداندن رسول احمد جلایر تصمیم به حمله به بغداد گرفت. قبل از آن امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر را با همسران خود، ازجمله سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا را به سلطانیه فرستاد، سپس خود با لشکریان در ۱۳ شوال سال ۷۹۵ به طرف بغداد حرکت کرد. در شهر زور با بخشی از سپاه قرامحمد ترکمان، حاکم ترکمانان که در اتحاد با سلطان احمد جلایر بود، برخورد کرد. سپاه محمد ترکمان گریختند و شهر زور به تصرف تیمور درآمد. شهر غارت شد و پس از آرایش لشکر بار دیگر به طرف بغداد به حرکت درآمد، سلطان احمد که از پیشروی تیمور به بغداد مطلع شد، با پل بستن بر دجله از رود گذشت و به حله رفت. بغداد محاصره و فتح شد و با همان کشتی سلطان احمد که شمس نام داشت، تیمور از دجله گذشت. اما به توصیه لشکریان، تیمور دستور داد چند روزی در بغداد استراحت کنند. خانه‌ی سلطان احمد در بغداد اشغال و آن‌چه از ذخایر و نفایس در آن مانده بود تصرف شد.(۱)

سلطان احمد از راه کربلا به دمشق متواری شد. بخشی از سپاه تیمور به دنبال سلطان احمد به حرکت درآمدند. این سپاه که امیرزاده میرانشاه نیز جزو آن‌ها بود در دشت کربلا با سلطان احمد رو در رو شدند. پس از سه روز جنگ و زد و خورد شکستی به لشکر سلطان احمد وارد شد که در طی آن علاءالدوله پسر سلطان احمد و بعضی‌از فرزندان و زنان و خویشان وی اسیر شدند، و سلطان احمد خود با معدودی از یارانش فرار کرد و غنایم زیادی به‌دست لشکر تیمور افتاد.(۲)

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۴۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۷۹۳؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص۴۵۵.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۶۷؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۵۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۷۹۵

از جمله مهمترین غنایم که تیمور از جنگ با سلطان احمد به دست آورد، گروهی از هنروران و صاحبان حرفه و پیشه‌وران بود که آنان را به همراه زنان سلطان احمد و علاءالدوله همگی را به سمرقند کوچ دادند. از جمله این بزرگان بغدادی خواجه عبدالقادر بود که به قول یزدی:

"از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنی است و در فن موسیقی سر آمده‌ی ادوار، خانه‌ی کوچ نقل کردند."(۱)

پس از آن فتح‌نامه‌هایی به سمرقند، کاشغر، ختن، خوارزم، آذربایجان فارس، عراق و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر شهرها فرستاد. تیمور در مدت دو ماه در بغداد ماند و در آن مدت به خوشگذرانی و عشرت‌طلبی پرداخت. از اقدامات جالب که یزدی متذکر شده آن است که می‌گوید:

"در بغداد شراب بسیار و فراوان بود، ولی به دستور تیمور همه‌ی آن‌ها را در آب ریختند. اهالی بغداد نیز با قبول مال امانی از تعرض و تخریب در امان ماندند."(۲)

اعزام نماینده تیمور به مصر (برقوق)

پس از فتح بغداد و شهرهای پیرامون دجله و همچنین به خاطر تعقیب سیاست سرکوب کامل سلطان احمد جلایر و قرامحمد ترکمان، که خود را مالک اصلی شهرهای عراق عرب و آذربایجان می‌دانستند، و آنان در این زمان در قلمرو و خاک عثمانی و ممالک مصر مخفی شده بودند، تیمور کوشید تا باب مکاتبه و دوستی را با سلاطین مصر باز کند و روابطی مبنی بر حسن همجواری برقرار سازد.

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۵۶.

۲ - یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۵۷.

از این روی قبل از این که به فتح سایر شهرهای بین النهرین و آناتولی شرقی بپردازد و بزرگترین دشمن تاریخی خود را از صحنه سیاسی محو نماید، رسولانی را از میان مشاهیر و هنروران آن عصر، از جمله شیخ ساوه‌ای به نزد ملک الظاهر برقوق فرستاد. مضمون رسالت تیمور این بود که:

"پیش از این پادشاهان کامکار که از نسل چنگیزخان بودند؛ با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه زحمت و تشویشی به اهالی شام و سکان آن نواحی می‌رسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه به مصالحت انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان انار الله برهانه به جوار رحمت حق پیوست، و از نسل چنگیزخان پادشاهی صاحب شوکت نافذ فرمان در ایران نماند و ملوک طوایف پدید آمدند، هرج و مرج به حال عالم راه یافت. این زمان چون سابقه عنایت بی غایت مالک الملک جل و علا تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان ما گردانید، خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق اقتضا آن می‌کند، که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان از هر دو جانب در آمد و شد باشند تا راهها ایمنی شوند و تجار جانبین به امن و حضور تردد توانند نمود و این معانی هرآینه مستلزم معموری بلادی و آسایش عباد تواند بود.

والسلام علی من اتبع الهدی و الحمدالله رب العالمین."[1]

تیمور در این مکاتبه به چند موضوع اساسی اشاره کرده است:

۱ ـ تیمور اشاره کرده است که در دوران فرمانروایی ایلخانان در اثر جنگ‌های

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۵۸؛میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۸۰۱.

متواتری که میان مصر و ایران صورت گرفت زحمات و نگرانی‌های زیادی برای اهل شام فراهم شد و بدین‌وسیله خواست تا به نوعی از ممالیک عصر دلجویی کند.

۲ ـ پس از مرگ ابوسعید که دولت مقتدری در ایران نبود دوره‌ای از هرج و مرج و آشفتگی سیاسی فراگیر شد تا این که "به عنایت خداوندی مملکت ایران تا عراق عرب که در جوار مملکت مصر است تعلق به فرمان امیرتیمور دارد." یعنی این‌که خواست تا به مصریان نشان دهد که چشم طمعی به بین‌النهرین نداشته باشند.

۳ ـ تیمور با نصیحت‌گویی متذکر شده است که "خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق" اقتضا می‌کند که حق همسایگی دو مملکت رعایت شود و هیچ یک نظر به مملکت دیگر نداشته باشد. در واقع هم خواسته است تا خیال مصریان را از حمله احتمالی تیمور به آن مملکت راحت کرده باشد و هم این که مصریان نیز قصد حمله به بین النهرین را که اینک تیمور خود را صاحب آن قلمداد می‌نمود از ذهن خود دور کنند.

۴ ـ تیمور برای این‌که مشروعیت سیاسی خود را برای حاکمیت بر سرزمین‌های عرب بین النهرین اعلام کرده باشد از مصریان خواسته است تا باب مراسله و مکاتبه سیاسی مابین دو طرف برقرار گردد.

۵ ـ تیمور در پایان نامه خواستار آمد و شد کاروان‌های تجاری از مصر به امپراتوری تیموری و بالعکس گردیده است که متذکر شده است این مقصود زمانی حاصل است که راه‌های میان دو مملکت امن و آسوده باشد. که نتیجه آن آبادی شهرها و آمایش اهالی مسلمان آن خواهد شد.

پس از این مکاتبه با پادشاه مصر تیمور از بغداد حرکت کرده و به تکریت، که قلعه‌ای مستحکم در آن قرار داشت رفت و به قول یزدی:

"جمعی مفسدان متمرد آن را پناه جسته‌اند و سرعصیان از جیب تعدی و طغیان برآورده پای از جاده راستی بیرون نهاده‌اند و راه را برگذرندگان بسته، دست تعدی و تطاول ه نهب و غارت مال مسلمانان برگشوده‌اند و پیوسته کاروان مصر و شام را می‌زنند."(۱)

این قلعه آن‌چنان مستحکم بود، که کسی را یارای تصرف و تسخیر آن نبوده است. تیمور برای دفع این پایگاه خطرناک و با انگیزه و در ظاهر برای قلع و قمع اهل فساد و عناد وآسایش حال مسلمانان و نیز به منظور کسب ثواب اخروی و فتوحات دنیوی فرمان داد تا گروهی از سرداران سپاه از پیش روانه شوند و به محاصره قلعه تکریت مشغول شوند. او برای ایجاد انگیزه هرچه بیشتر در روحیه لشکریان، دستور داد تا هر آن‌چه به عنوان مال امانی از بغداد اخذ کرده بودند میان لشکریان قسمت کنند، سپس امیرزاده شاهرخ را نیز با گروهی از لشکریان از پیش فرستاد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه محرم ۷۹۶ جنگی بزرگ میان طرفین برخاست به‌طوری که چند روزی طول کشید و تیمور در روز یکشنبه به قلعه تکریت رسید قلعه کاملاً محاصره شد. سرداران تیمور از هر طرف قلعه نقب‌هایی زده و سنگ‌های قلعه را سوراخ کردند. وقتی امیرحسن حاکم قلعه تکریت این وضع را مشاهده کرد دست به نیرنگی زد و با اعزام برادر و مادرش خواست تا عذرخواهی کرده و به تیمور اعلام وفاداری نمود تا شاید وی از محاصره قلعه دست بردارد. اما تیمور پیغام فرستاد در صورتی او را می‌بخشم که وی خودش برای اظهار توبه و پشیمانی به درگاه آید.

امیرحسن و برادرش پس از مشورت با یکدیگر دریافتند که در صورت تسلیم شدن حتماً به انتقام ظلم‌ها و ستم‌هایی که به مردمان اطراف روا داشته‌ایم حتماً

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۴۵۸.

کشته خواهیم شد و بنابراین به مقاومت خود ادامه دادند. این رفتار امیرحسن خشم تیمور را بیشتر کرد و دستور داده شد تا قلعه را ویران سازند و امیرحسن را اسیر کرده نزد وی آورند. عاقبت در بیستم محرم همان سال قلعه فروریخت و با آتش زدن آن به عمر طولانی مدت قلعه خاتمه دادند. به دستور تیمور تنها:

"یک دیوار از آن قلعه را رها کردند تا به تمادی روزگار عالمیان به دیده حیرت و اعتبار مشاهده نمایند، که استحکام و استواری قلعه تا چه غایت بوده و به بازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده‌اند، ان فی ذالک لعبره لاولی الابصار."(۱)

امیر حسن و اهالی قلعه را اسیر کردند و به نزد تیمور آوردند، دستور داده شد که مردم را از سپاهیان جدا کرده و: "به حسب فرموده آن مفسدان حرامی را جزای فعل بد که سال‌ها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان برده و در کنار نهادند و تواجیان از سرهای ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند."(۲)

این پیروزی بزرگ در ۲۵ محرم سال ۷۹۶ق به‌دست آمد. پس از فتح قلعه تکریت امیرتیمور فرزندان و نوادگان خود را با سرداران لشکر به فتح تمام شهرها و نواحی عراق عرب گسیل داشت. این مناطق که تحت اختیار اتحادیه قبایلی ترکمانان و جلایریان بود. و حال که روسای آنان متواری بودند کسی یارای مقاومت در برابر لشکریان تیمور را نداشت. بنابراین به سهولت تمام عراق عرب تسخیر شد، پس از آن تیمور مدتی به شکار گورخر و نخجیر مبادرت کرد و سپس

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ۷۷۶؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۶۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۰۷.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۷۵؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۶۶؛میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۰۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۵۷.

عازم فتح دیاربکر شد.[۱]

قبل از عزیمت به فتح دیاربکر، تیمور خواجه مسعود سربداری را به محافظت از بغداد منصوب کرد و به وی گفت:

که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشتند، از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد."[۲]

تیمور سپس شخصاً به طرف دیاربکر به حرکت درآمد، پس از گذشتن از دجله به قلعه کرکوک رسید اهل قلعه بدون جنگ تسلیم شدند، تیمور آن قلعه را به رسم سیورغال به امیرعلی موصلی داد. سپس به موضع اربیل رسید والی آن شهر، شیخ علی اطاعت تیمور را پذیرفت و جشنی به میمنت ورود تیمور برپا ساخت و مورد حمایت قرار گرفت. روز دیگر از اربیل به راه افتادند و در کنار رود "زاب" اردو زدند و در روز جمعه همان ماه از رود گذشتند و به موصل قدم گذاردند. تیمور در آن شهر به زیارت مراقد انبیا از جمله یونس و جرجیس رفت. و بعد از زیارت مراقد آنان در هر مزار ده هزار دینار کپکی صدقه دادند تا بر سر مراقد آنان گنبد بسازند و همچنین به عنوان صدقه به مستحقان و درویشان نیز مبالغی دادند.[۳]

تیمور به همراهی والی موصل، یارعلی؛ به راه افتاد به روحا (الرحا) رفتند. در بین راه والی ماردین، سلطان عیسی، فرستاده‌ای را نزد تیمور فرستاد تا اظهار بندگی و خدمتگزاری نماید. لشکریان تیمور تمام مزارع و باغ و بستانهای آن حوالی را که جزو ولایات ترکمانان و و آل‌جلایر بود غارت کرده غنایم زیادی از اسب و شتر و گاو و گوسفند بدست آوردند. پس از آن به الرحا رسیدند. الرحا

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۶۶.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ص ۷۷۷؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۶۹.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۷۰.

تسخیر شد و والی آن شهر به همراه گروهی از سپاهیان از شهر گریخته به حوالی کوهستانی متواری شدند.

تیمور نوزده روز در آن شهر اقامت کرد و به جشن و پایکوبی مشغول شد. در همین حال والیان شهرهای اطراف یکی پس از دیگری به اردوی تیمور می‌آمدند و اظهار اطاعت می‌نمودند. چون والی "ماردین" در آمدن نزد تیمور شک و دودلی نشان داد و در آمدن تعلل کرد، بنابراین تیمور به ماردین رفت و در حومه شهر اردو زد. سلطان عیسی تسلیم شد و به پای تیمور افتاد و عذرخواهی کرد. تیمور نیز او را بخشید و به او خلعت خاصی بخشید.(۱)

اما حاکم ماردین با این اقدام در واقع تیمور را فریب داد زیرا به گروهی از یارانش در ماردین گفته بود که هرگز اختیار قلعه را به لشکریان تیمور ندهند. تیمور والی ماردین را وادار کرد که محصلانی را برای گرفتن مال اماتی به شهر فرستد. حاکم ماردین از قبل به برادر و یاران خود در شهر سپرده بود که به هیچ وجه قلعه را از دست ندهند. حتی اگر هزار نامه من به دست آن‌ها برسد توجهی نکنند: "که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت می‌سازم"(۲) بنابراین تیمور سلطان عیسی والی ماردین را دربند کرد. و به محاصره شهر پرداخت. لشکریان تیمور با کوشش بسیار شهر را به تصرف درآوردند و جمع زیادی از لشکریان شهر کشته (مقتول) و مجروح شدند، بسیاری از پسران و دختران شهر زیر دست و پای اسبان و جنگجویان هلاک شدند. غنایم زیادی به دست آمد.(۳)

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۷۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۰۹؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۵۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۷۷.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۸۳؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۷۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص۴۸۱۴؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۵۸.

فتوحات تیمور در آناتولی شرقی همچنان ادامه یافت و در ادامه حملات شهرهای حامد (آمد)، آلاتاق و سیواس فتح شد و لشکریان متوجه صحرای موش شدند سپس به بتلیس رفتند. حاکم بتلیس حاجی‌شرف، که به قول شرف‌الدین علی یزدی در تمام بلاد کردستان به نیکی و راستی زبانزد و مشهور بود، نسبت به تیمور اظهار ارادت و اطاعت نمود، تیمور نیز او را مورد مرحمت قرار داد و حکومت بر بتلیس و نواحی آن را به او تفویض نمود. سپس برای تسخیر سایر قلاع و شهرهای دیگر به پیشروی خود ادامه داد. محمد درویش برلاس با گروهی از لشکریان قلعه النجق را محاصره کردند. قرایوسف ترکمان به محض شنیدن خبر حمله لشکریان محمد درویش احشام ترکمانان را برداشته رو به گریز نهاد. پس از قوریلتایی که تیمور با سرداران و مشاوران نظامیاش ترتیب داد، قرار بر این شد که قرایوسف را تعقیب نمایند. گروهی از لشکریان از صحرای موش به دنبال قرایوسف به حرکت درآمدند. تیمور خود به آلاتاق رفت و گروهی از لشکریان را به محاصره قلعه النجق فرستاد. همسران تیمور سرای‌ملک خانم و تومان‌آغا و سایر همسران او در بهار از سلطانیه به آلاتاق آمدند و امیرزاده شاهرخ به استقبال آنان رفت و در مرند و خوی آنان را ملاقات کرد.(۱)

سپس تیمور خواجه آقبوغا را با گروهی از لشکریان به کمک محمد درویش برلاس به محاصره قلعه النجق فرستاد. و خود متوجه قلعه آیدین شد. چون به آن شهر رسید اهالی شهر بدون جنگ تسلیم شدند و اطاعت خود را از تیمور اعلام نمودند. غنایم زیادی اعم از پول نقد و اقمشه و چهارپای و غلات تقدیم به محصلان مالیاتی تیمور نمودند و امان خواستند. تیمور به آنان امان داد و در اوج کلیسا اقامت گزید. در همین زمان طهرتن حاکم شهر ارزنجان که سرحد دولت

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۸۸؛یزدی، ظفرنامه، ص ۴۸۸.

عثمانی بود، با پیشکش‌هایی لایق نزد تیمور آمدو اطاعت خود را از تیمور اعلام نمود. و مورد حمایت و نوازش تیمور قرار گرفت.(۱)

حاکم شهر اونیک یعنی مصر، پسر قرامحمد ترکمان تا این زمان نزد تیمور نیامده بود و و اظهار وفاداری و اطاعت خود را بروز نداده بود، تیمور مصمم شد آن قلعه را نیز تسخیر نماید. امیرزاده محمدسلطان با لشکری مجهز به جانب اونیک رفت و روز سه شنبه ۱۶ ماه شعبان در جلگه اَلَش کُرد اردو زد و از آن‌جا به کوسه طاق رفت. قلعه محاصره شد و در یک جنگ و زد و خورد حصار اولیه فروریخت و مصر با اتباعش گریختند و به بالای قلعه کوه رفتند، اما وی که یارای رویارویی با سپاه تیمور را در خود نمی‌دید پیغام فرستاد که بنده مطیع آن حضرت هستم. اما پروای بیرون آمدن هم ندارم، تیمور که دید وی در تسلیم مردد است محاصره را تنگ کرده و سپس طهرتن نزد مصر رفت و او را به تسلیم دعوت کرد. باز نپذیرفت و بار آخر فرزند شش ساله مصر که اسیر و نزد تیمور بود به پای تیمور افتاد و خون پدرش را از وی درخواست کرد. تیمور بر او رحم کرد و او را خلعت فرزندان خود پوشانید و به نزد پدرش بازگردانید تاشاید مصر به سرعقل آمده و تسلیم شود. اما باز هم ترس و وحشت زیادی که سراسر وجود مصر را گرفته بود مانع شد تا خود را تسلیم نماید، پس بار دیگر سپاه تیمور با سنگ‌های منجنیق به قلعه حمله کردند، اما بارها مصر این روش را در پیش گرفت و هربار یکی از نزدیکانش را نزد تیمور میفرستاد و امان میخواست اما باز از آمدن استنکاف می‌نمود و بار آخر مادرش را نزد تیمور فرستاد و امان طلبید و خود نیز امیرزاده محمدسلطان را شفیع قرار داد. این بار نیز تیمور او را بخشید و گفت اگر تسلیم

---

۱ ـ حافظ ابرو؛ زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۸۹؛یزدی، ظفرنامه، ص ۴۸۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۲۲

نشود به زور قلعه را تسخیر خواهد کرد و خون مردمان آن بر گردن اوست. عاقبت مصر تسلیم شد و تمام اسلحه و ادوات جنگ که در آن قلعه بود به تصرف تیمور در آمد و مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را به سلطانیه فرستادند و مصر را از آن‌جا به سمرقند روانه کردند.(۱)

امیر تیمور هنگام مراجعت از قلعه اونیک امیر طهرتن را طلب کرد و پس از نصیحت‌های مورد نیاز در امر اداره مملکتداری، او را مورد نوازش قرار داد و حاکمیت بر ولایت ارزنجان و نواحی آن را به او تفویض کرد. و "یرلیغ به آلتمغا کرامت فرمود و به کلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت."(۲)

فتح گرجستان

انگیزه اصلی تیمور برای حمله به گرجستان که در طی یورش پنج ساله وی صورت پذیرفت به ظاهر غزا و جنگ مقدس با مسیحیان گرجستان بود. یزدی می‌نویسد:

"لاجرم حضرت صاحبقران گیتی ستان را پیوسته احراز فضیلت غزوه و جهاد پیش نهاد همت عالی نهت بودی و در این وقت به نیت غزا برهان اغلان و امیرحاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکری گران به جانب گرجستان به سوی اقسقا فرستاد و به نفس مبارک از راه جنگلستان آله طاق صوب گرجستان شد."(۳)

اما به واقع انگیزه واقعی وی از حمله به گرجستان بدست آوردن غنایم و ثروت زیادی بود که در کلیساها و شهرهای گرجستان انباشته شده بود. به همین دلیل

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۹۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۲۳.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۴۹۹.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۰۰.

لشکریان تیمور در شهرهای گرجستان دست به قتل و غارت فراوانی زدند امیرتیمور در هنگامه جنگ گرجستان از تولد ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ میرزا مطلع شد و به همین مناسبت روز سه شنبه ۲۶ شوال سال (۷۹۶ق.) و در حالی که در اردوی او جشن و سروری برپا بود از مرغزار قارص به راه افتاد و به دشت "مینک" رفت. در همین حال امیران وی گرجستان را با شعار جهاد بر علیه کفار تسخیر کردند و بسیاری از قلاع آنان را ویران کردند و با غنایم بیشمار به اردوی تیمور پیوستند.(۱)

لشکریان پس از بازگشت فاتحانه از غزوه گرجستان به اردوی تیمور در دشت منیک رفتند و غنایم سرشاری را که با خود به همراه آورده بودند تقدیم تیمور کردند. تیمور نیز از آن ثروت بی‌حساب تا آن‌جا که می‌توانست میان بزرگان، اشراف، سادات، علما، مشایخ و کسانی که از اطراف و اکناف به درگاه او آمده بودند بخشش کرد. و به قول یزدی:

"هر کسی به حسب حال خویش به نیل امانی و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت به تهنیت گشاده، مراسم ثناو دعا به ادا رسانید."(۲)

تیمور یک‌بار دیگر قصد جنگ با به اصطلاح کفار مسیحی گرجستان گرفت. تیمور قبل از عزیمت به گرجستان امیرزاده شاهرخ را برای اداره و حفاظت از تختگاه امپراتوری، به سمرقند فرستاد. و به وی نصایح لازم را برای اجرای عدالت و رعیت‌پروری یادآور شد. همسران تیمور نیز از جمله سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا و دیگران همراه شاهرخ به سلطانیه برگشتند و شاهرخ به سمرقند

---

۱ ـ همان، ص ۵۱۱.

۲ ـ همان، ص ۵۱۵.

رفت.[۱]

تیمور شکارکنان از راه کوهستان به گرجستان رفت و شهر قُراقَلْقانْلِین (قراقلخان) یورش برد و پس از تخریب قلعه و کشتار اهالی آن از کوه به جلگه فرود آمد و به عیش و کامرانی مشغول شد. سپس از آن‌جا به شهر تفلیس که تختگاه گرجستان به شمار میرفت یورش برد. پس از فتح آن به جلگه "شکی" رفت و چند روزی در آن‌جا اردو زدو برای فتح شهر "برتاز" امیرحاجی سیف‌الدین و جهانشاه را با جمعی از امیران و گروهی از زبده ترین لشکریان به‌فرستاد. شهر برتاز قتل و غارت شد و ایل و الوس آن نواحی را گرد آورده به نزد تیمور آوردند.[۲] سپس شیخ نورالدین ساریوغا را با لشکری‌فراوان به طرف کوه‌های شکی فرستاد زمانی که وی به کوهستان رسید سیدعلی شکی ارلات از ترس، شهر و هرچه از ثروت و غنایم در آن بود جاگذاشت و راه‌گریز در پیش گرفت. شیخ نورالدین خانه‌های او را ویران کرد و به باد تاراج داده آتش زد. و پس از فتح آن و کسب غنایم شادمانه نزد تیمور بازگشت. در همین زمان که وی به نزد تیمور می‌آمد خبر آمد که توقتمش خان لشکریانش را از دربند عبور داده و مشغول تاخت و تاز در برخی ولایات شروانات است.[۳] لشکریان تیمور برای جنگ باتوقتمش‌خان به سوی شروانات رفتند و لشکریان توقتمش به محض اطلاع از پیشروی سپاهیان تیمور گریختند.[۴]

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۱۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۲۹؛ محمد یوسف واله، خلد برین، روضه‌های ششم و هفتم (تاریخ تیموریان و ترکمانان)، ص ۲۱۱.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۲۰؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۲.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۲۱، میر خواند، روضه الصفا، ۴۸۳۰؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۲.

۴ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۲۲؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۳

دومین لشکرکشی تیمور به طرف ممالک توقتمش‌خان

تیمور در تاریخ یکشنبه هفتم جمادی الاول سال (۷۹۷ ق.) برای بار دوم لشکر عظیمی را برای گوشمالی فرمانروای الوس جوجی و دشت قبچاق به حرکت درآورد. قبل از حرکت همسران وی سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا و چلبان ملک‌آغا و بعضی دیگر ازهمسران وی به سمرقند فرستاده شدند. چلبان ملک آغا و بعضی دیگراز همسران قرار شد در سلطانیه بمانند و بقیه به سمرقند بروند. تیمور پس از آرایش لازم نظامی و در حال حرکت به مناطق شمال شروانات مکتوبی طولانی مبنی بر نصیحت به توقتمش به توسط رسولش شمس الدین المالغی به نزد وی فرستاد. منابع متذکر شده‌اند که توقتمش‌خان قصد داشت نصایح تیمور را بپذیرد و از جنگ دست بکشد اما امیران و مشاورین نظامی وی مانع از این کار شدند.[۱] بنابراین شمس الدین المالغی را خلعت پوشانید و به نزد تیمور بازگرداند. شمس‌الدین نامه توقتمش را به تیمور که در کنار رود سمور در کوه‌های البرز بود داد و از جواب‌هایی که برای تیمور نوشته بود، خشم وی را برانگیخت، سپس سپاهی را سازمان داد و امیران تومان و هزاره قوشونات تیمور گروه گروه به حرکت درآمدند و از دربند گذشتند در دامن کوه البرز گروهی از هواداران توقتمش را قتل و غارت کردند و روستاهای آنان را آتش زدند. توقتمش که از انبوه لشکریان تیمور وحشت کرده بود از جلوی سپاه گریخت، وی در کنار رود خوی اردو زد. تیمور به اردوی توقتمش یورش برد و به قول یزدی:

"عرصه صحرا و دشت را به خون دشمنان لاله‌گون گردانید و به سبزه تیغ از نهال غنچه فیروزی شکفائید."[۲]

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۲۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۳۳؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۴.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۲۹.

تیمور سپس از آن‌جا عبور کرد و به کنار رود سونج رسید. در حالی‌که توقتمش به کنار رود ترک رفته بود. تیمور حمله را شروع کرد. پس از عبور از رود ترک توقتمش متواری شده و به کنار رود قوری‌رفت تا بقیه لشکریان خود را گردآوری کند. جنگی تمام عیار میان دو سپاه درگرفت، در حالی که توقتمش قصد داشت دست به یک حمله متقابل برعلیه لشکریان تیمور بزند، اما تیمور که به تدابیر جنگی کاملاً آگاه و با تجربه بود، این توطئه توقتمش را بی‌اثر کرد و در نتیجه سپاه توقتمش از ترس جرأت پیشروی نداشت و به ناچار عقب نشینی کردند.(۱) مجدداً در روز چهارشنبه همان ماه (جمادی الاول) لشکریان دو طرف به خروش و جنب و جوش درآمدند، این بار حمله توقتمش شدت بیشتری داشت و هدف حمله نیز ۲۷ قشونی بود که رهبری آن در دست خود تیمور بود، نزدیک بود که تیمور در این حمله آسیب ببیند که با فداکاری امیرشیخ نورالدین و به خطر انداختن جان خود باعث دفع حمله توقتمش بر علیه تیمور گردید.(۲)

عاقبت پس از یک رشته رودر رویی‌ها و جنگ و گریزها میان امیران دو لشکر، توقتمش شکست خورد و با شاهزادگان اردوی زرین (الوس جوجی) و امیران خود رو به گریز نهادند در حالی که بسیاری از لشکریان آنان کشته شدند.(۳)

تیمور پس از این پیروزی شاهزادگان و امرا و بزرگان را در مراسم جشنی گرد آورد و آنان را مورد تفقد و نوازش قرار داد خصوصاً امیرشیخ نورالدین را که در جنگ جانسپاری جانانه‌ای از خود بروز داده بود، مورد مرحمت خاص خود قرار

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۳۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۳۴.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۰؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۳۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۰؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۸۳۴.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ۸۰۳؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۳۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۳۸؛ محمد یوسف واله، خلد برین، صص ۲۱۹ ـ ۲۱۳.

داد و به وی اسب و جامه زر دوز و کمر مرصع و همچنین صدهزار دینار کپکی انعام داد. دیگر امیران نیز هر یک به فراخور مورد نوازش قرار گرفتند.(۱)

تیمور ثروتی را که از این لشکرکشی فراهم ساخته بود به همراه امیرزاده میرانشاه که دستش در یکی از جنگ‌ها آسیب دیده بود، به همراه امیریادگار برلاس و امیرحاجی سیف‌الدین باقی گذاشت و خود به همراه سایر امیران نظامی به تعقیب توقتمش به درون الوس جوجی رفت. وی پسر اروسخان را که "خان قویری چاق اغلان" نام داشت و در آن زمان به همراه گروهی از افراد ایل ازبک در رکاب تیمور بودند به عنوان خان الوس جوجی منصوب کرد و آنان را از رود آتل گذرانید.

شاهزاده جوجی‌تبار به الوس جوجی رفت و به ضبط و حفاظت الوس پرداخت و تیمور نیز همچنان در تعقیب توقتمش، که خان و مان و خانی الوس را رها کرده و متواری بود، روز و شب راه می‌پیمودند و هر آن‌چه در آن ولایت می‌یافتند غارت می‌کردند.(۲)

تیمور برای تسخیر و تصرف ممالک و ولایات الوس جوجی به شکست و گریز توقتمش رضا نداد و تصمیم گرفت تمام الوس جوجی‌را در قبضه تسخیر و اقتدار خود درآورد. از همین روی به قصد تسخیر مناطق شرقی الوس جوجی از رود اوزی که در دشتی وسیع قرار داشت گذشت و امیر عثمان را از جلو روانه کرد، پس از تار و مار کردن برخی از ایلات جوجی که در حوالی رود اوزی ساکن بودند از آن‌جا بازگشته و به مناطق روسیه حمله برد. ابتدا به قراسو، که یکی از شهرهای روسی است رفتند و آن را غارت کردند. تیموریان تمام خویشان و زنان و فرزندان

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۲؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۵۳۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۵۳۹؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۲۰.

حاکم قراسو، بیک پارقاغلان، را اسیر کرده نزد تیمور فرستادند. تیمور دستور داد که آنان را مورد محبت و نوازش قرار داده و برایشان چادرهایی مخصوص تهیه نمایند. و تمام اجناس و اقمشه و چهارپایان و هرگونه اجناس باارزش را غنیمت گرفتند.(۱) امیرزاده میرانشاه، و دیگر امیران تومان و هزاره و لشکریان به سمت برانغار الوس جوجی یورش دیگری به عمل آوردند. در این یورش بیک خواجه و دیگر امیران الوس جوجی را قتل و غارت کرده و به شهر سرای و الوس جوق را نیز غارت کردند و تمام شهرهای آن الوس را تصرف کرده و غنایم زیادی از جمله زنان و دختران زیباروی و همچنین گله و رمه زیادی اخذ کردند.(۲)

امیرتیمور از آن‌جا به طرف مسکو به حرکت درآمد و قتل و غارت وسیعی نیز در آن شهر مرتکب شدند، غنایم زیادی به دست تیموریان افتاد. تمام ایلات ساکن شهر روس و اطراف بدست امیرزاده محمدسلطان قتل و غارت شدند. سپس لشکریان تیمور به سرداری‌امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده میرانشاه و امیرجهانشاه به طرف ولایات چرکس حمله کردند. حمله با موفقیت به پایان رسید و با سرعت تمام ایل و الوس اقوام چرکس قتل و غارت شده و غنایم فراوانی به دست تیموریان افتاده آن‌ها را به نزد تیمور بردند.(۳) پس از سرکوب، قتل و غارت ولایات و شهرهای دشت قبچاق و روسیه و چرکس تیمور به کوه البرز بازگشت و در راه بازگشت امیرتیمور به قول یزدی:

"در این اثنا شحنه‌ی غیرت و حمیت پادشاهانه به واسطه تهمتی که در

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۳؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۴.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۲.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۴؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۴.

واقع حقیقتی نداشت، به قتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان سروری به سبب افساد جمعی مفسدان فتان از پای‌درآمد."(۱)

یزدی هیچ اشاره‌ای به این تهمت نکرده است و معلوم نیست که امیرعثمان عباس به چه علت مورد سوءظن تیمور واقع شده است. در دامنه کوه‌های البرز شمالی برخی ولایات غیرمسلمان از قوم آس ساکن بودند که در دامنه کوه‌ها و جنگل‌ها زندگی می‌کردند. تیمور به قصد براندازی کفار آس به قلعه‌ها و شهرهای آنان حمله کرد قلعه‌های آنان خراب شد و قتل بسیاری هم از آنان به عمل آورد. پس از کسب غنایم بی حساب که از اقوام مذکور به دست آمد به اردوی‌خود بازگشت و جشن و سروری پادشاهانه توسط امیر سیف‌الدین برپا گردید.(۲)

علاوه بر آن تیمور در دامنه کوه البرز به قلعه کولا و طاوس نیز حمله کرد و با تلاش بسیار وا لبته اتفاقاتی جانکاه آن قلاع را تسخیر کرد و اهل آن مناطق را به شدت قتل و غارت نمود.(۳) همچنین تیمور به قلعه سمسم، که شهری بود با قلعه‌ای مستحکم پیرامون آن و درون آن قلعه به قول یزدی جایگاه کفار مسیحی بود، یورش برد و آن‌جا را نیز بدون زحمت زیاد تسخیر کرد. تیمور فرمان داد که کلیساها و بت خانه‌های آنان را تخریب و ویران سازند و هرچه غنیمت درآن بود تصاحب نمایند. اما آن دسته از شهرهای دامنه کوه البرز که تسلیم می‌شدند مورد محبت قرار می‌گرفتند و حتی سیورغال دریافت می‌نمودند از جمله اهالی شهر "پیشکنت".(۴)

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۴.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۵. یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۵ ؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۵

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۰۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۶. یزدی، ظفرنامه، ص ۵۴۶

۴ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۵۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۱۸.

آخرین لشکرکشی تیمور به ولایات دشت قپچاق و چرکس و روس یورش وی به "حاجی ترخان" (استرخان) در آن سوی دریاچه مازندران بود. "عمرتابان" نماینده تیمور در آن ولایت وقتی از عصیان و مخالفت حاکم حاجی ترخان، محمد کلانتر، آگاه شد به تیمور خبر داد. از همین روی تیمور تصمیم به گوشمالی وی گرفت و به "حاجی ترخان" یورش برد. تیمور، امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده میرانشاه و امیرحاجی سیف الدین و دیگران را در اردوی سلطانی قرار داد و خود به حاجی ترخان یورش برد. "محمدی" حاکم آن‌جا به ناچار نزد تیمور آمد و تیمور نیز وی را به همراه امیرزاده سلطان محمد و امیرزاده میرانشاه و امیرشیخ نورالدین و تمور خواجه آق بوغا با لشکری فراوان به تسخیر شهر سرای روانه ساخت و خود به حاجی ترخان رفت و پس از دریافت مال امانی هرچیز و هرکس را در آن شهر بود قتل و غارت کرد. اما در کنار رود یخ بسته "آتل" محمدی، حاکم حاجی ترخان را در زیر یخ فرستادند که به قول یزدی طعمه ماهیان شد. سپاه اعزامی نیز شهر سرای را تسخیر کردند و آن را به آتش کشیدند و مجموع احشام و صحرانشینان آن به تلافی غارت و حمله به ماوراءالنهر، در آن زمان که تیمور در فارس بود، قتل و غارت کردند. به قول یزدی:

"سرای قزان سلطانخان راکه به زنجیر سرای مشهور است خراب کردند، لاجرم سرای بدینگونه زیر و زبر گشت،کلوخ‌انداز را پاداش سنگست."(۱)

لشکریان تیمور شهر حاجی ترخان را نیز به آتش کشیدند و آن دسته از اهالی که از قتل رها شده بودند را کوچ دادند. و تمام غنایم به دست آمده از حاجی ترخان میان سپاهیان تیمور قسمت شد. پس از تصرف شهرهای دشت قپچاق،

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ص ۵۵۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۴۵؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۶۶؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۹.

روس و چرکس و همه ولایات شرقی، شمالی و غربی دشت خزر و تخریب و غارت آن نواحی تیمور دستور بازگشت را داد و در اوایل بهار سال (۷۹۸ ق) به شادکامی به دربندو آذربایجان بازگشت.(۱)

در بازگشت به آذربایجان تمام اقوام و ایلات سر راه در ارمنستان را نیز مطیع و منقاد کرده پس از عبور از رود کر در دشت "آقتام" اردو زد. وی تختگاه آذربایجان، تبریز و حکومت بر شهرهای آذربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا بلاد روم را به امیرزاده میرانشاه تفویض کرده "میران شاه" به رسم وداع با پدر او را در آغوش کشیده برای ضبط و اداره ممالک اهدایی پدر به تبریز رفت، امیرزاده، رستم و امیرجهان شاه نیز با جمعی از لشکریان همراه میرانشاه به آذربایجان فرستاده شد.(۲)

زمانی که تیمور مشغول جنگ و جدال با الوس جوجی در دشت قپچاق و روسیه بود، امرای برخی نواحی مرکزی ایران شورش کردند، از جمله سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی، که از نسل مظفریان بود و جمعی دیگر از اهالی خراسان که نسب به مظفریان میرساندند شورش کردند و حاکم تیموری یزد، تموکه قوجین را کشتند و برخی از بزرگان و اشراف یزد را نیز مقتول ساخته و مالیات دو ساله را از یزدیان اخذ کردند. از جمله کارهای آنان تصرف چند خروار پارچه و ابریشم که متعلق به سرای ملک‌خانم همسر تیمور بود، و کارهای غارتگرانه دیگر. این شورش باعث شد تا امیرزاده، پیرمحمد پسر عمرشیخ از شیراز لشکری به طرف یزد سرازیر کند. علاوه بر این برخی لشکریان نیز از

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۵۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ج ۱، دفتر ۲، ص ۷۱۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۴۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ۴۶۶؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۱۹.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۸۰۹؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۵۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۸۴۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۲۲؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۲۱.

اصفهان و کرمان و قهستان به سوی یزد آمده یزد را محاصره کردند زمانی که این خبر به گوش تیمور رسید دستور داد امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر و جمعی دیگر از سرداران به یزد بروند. یزد محاصره شده و هر روز دوبار به آن حمله می‌کردند. چون محاصره طولانی شد مردم یزد در مضیقه و تنگنا افتادند و مردم شهر هر چه از مرده و مردار و غیر آن بود می‌خوردند، نزدیک سی هزار نفر به گزارش یزدی از گرسنگی تلف شدند حتی عصیانگران و حاکمان شهر را نیز از این قحطی گریزی نبود. آنان از راه نقب‌هایی که در پای شهر زدند خود را آزاد کردند اما سپاه تیمور به تعقیب آنان پرداخته و پسر ابوسعید طبسی در نزدیکی مهریز یزد دربند و کشته شد. و تمام همراهان و همدستان وی نیز قتل و غارت شدند. خبر پیروزی به تیمور اطلاع داده شد، وی نیز بنا به قول یزدی:

"چون برای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرح انوار الهامات ربانی بود، اطلاع داشت بر آن که اهالی آن ولایات مردم مسکین‌اند و در آن واقعه که روی نمود، ایشان را اختیار نبود، مرحمت ارزانی فرموده بود، که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی نه طلبند."(۱)

دستور تیمور اجرا شد و مردم یزد از مجازات‌های مشابهی که در این گونه مواقع اجرا می‌شد در امان ماندندو یزدیان حتی از پرداخت مال امانی و مالیات دوساله معاف شدند، حتی دستور داده شد که شهر که در اثر این حوادث ویران شده بود دوباره آبادان شود. این رفتار تیمور شاید به واسطه شغل و پیشه مردم یزد بود زیرا یزد مرکز پرورش ابریشم و بافندگی و نساجی ایران به شمار می‌رفت، که تیمور به محصولات آن برای تجارت نیاز داشت. در زمانی که شورش یزد

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۲، ص۶۱۱؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۶۳؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۸۵۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۲۴؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۲۱.

سرکوب می‌شد والی نهاوند امیرمزید برلاس که از جمله ملتزمین تیمور بود توسط یکی از شورشیان به نام بهلول از پای درآمد، بهلول مخدوم خود را به حیله و نیرنگ به قتل رسانید و نهاوند را در قبضه قدرت خود گرفت، و آماده مقاومت در برابر تیموریان شد. زمانی که تیمور به اربیل رسید، امیر شیخ نورالدین را برای ضبط و حفاظت شیراز به آن خطه فرستاد. تیمور سپس به سلطانیه آمد. در سلطانیه نظر لطفش به حال سلطان عیسی حاکم ماردین افتاد که نزدیک به سه سال در آن شهر در حبس بود، او را از بند خلاص کرد و با دادن خلعت به او وی را مورد نوازش قرار داد و دوباره حکومت ماردین را به او دادو پس ازانجام نصایح ملوکانه وی در جهت فرمانبرداری با تنفیذ حکم حکومتی او را به ماردین برگردانید سپس دستور داد تا امیرزاده سلطان حسین و امیرخداداد حسینی با جمعی دیگر از فرماندهان لشکر به سرکوب شورش نهاوند مشغول گردند. تیمور خود به همدان رفت و نهاوند را محاصره و پس از کوشش بسیار فتح کردند. بهلول اسیر و در آتش سوخته شد. پس از این فتح به دستور تیمور سرداران وی به طرف شوشتر رفتند و به جنگ و سرکوب لرهای به قول یزدی قطاع الطریق لرستان پرداختند و تمام آن نواحی مجدداً تسخیر شد. تیمور پس از این فتح در همدان اقامت کرد و ماه مبارک رمضان را در آن‌جا گذرانید.(۱)

آخرین لشکرکشی تیمور که در ضمن یورش پنج ساله صورت پذیرفت فتح هرمز بود. از همین روی امیرزاده محمدسلطان را همراه با امیرحاجی سیف الدین و امیر جلال الدین حمید و امیرشاه ملک و ارغونشاه ملک و دیگر امیران تومان و هزاره را به شیراز فرستاد تا اداره ممالک فارس را تا هرمز و سواحل دریا را تحت

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۸۱۳؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۶۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۲۵.

قبضه اقتدار بگیرند. امیرزاده سلطان محمد برحسب دستور به همراه امیران لشکر به طرف هرمز رفتند. پس از مشورت با امیران قرار بر این شد که مجموع راه‌ها و مناطق را قسمت کرده و هرکدام از مسیری به مقصد بروند، سلطان محمد خود از طریق دارابگرد و طارم رفت، امیر جهانشاه و دیگر امیران در التزام سلطان محمد بودند، امیرحاجی سیف الدین به واسطه بدحالی و بیماری در کربال با اهل و عیال امیرزاده و امیران دیگر اقامت گزید، امیرزاده رستم پسر عمرشیخ به همراه امیرشاه ملک از راه کازرون و قال به کنار دریا رفتند و امیر جلال حمید ارغوشاه اختاجی و بیان‌تمور و دیگران به راه جهرم و لار رفتند و از دست چپ ایدکوبرلاس به کرمان روان شدندو به مکران حمله کرده غنیمت‌های فراوان حاصل کردند.

بدین ترتیب لشکریان تیمور به همه نواحی جنوبی ایران تا خلیج فارس یورش بردند و هر طایفه‌ای که از در تسلیم و باج‌دهی پیش نمی‌آمد قتل و غارت می‌کردند. زمانی که به نزدیکی هرمز رسیدند هفت قلعه را که در آن نواحی بود، تسخیر و تخریب کردند، از جمله قلعه تنگ زندان، تنگه کوشکک، حصار شامیل، این قلعه در حدود هرمز کهنه قرار داشت، آن‌ها را ویران کرد. سپس به هرمز کهنه رفتند و قلعه مینا را گرفتند و آتش زدند. سپس قلعه منوجان و تزرک نیز به همین ترتیب مسخر و ویران شد. پس از این حوادث، محمدشاه، حاکم هرمز که در جزیره جرون (گمبرون) بود، امان خواست و با اهدای پیشکش‌هایی زیاد تسلیم شد و قبول کرد که سالانه مقداری‌معین باج به تیموریان بپردازد. خراج سالیانه سیصدهزار دینار تعیین شد و چون مدت چهار سال این خراج را به کسی نداده بود، خراج این چهارسال عقب افتاده را نیز قبول کرد که بپردازد. و به قول یزدی:

"مال چهار ساله قبول کرد و به ازای بعضی از آن بی توقف نقد و مروارید و

اقمشه به فرستاد و تتمه التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نمایند.»[۱]

امیرزاده محمدسلطان از هرمز کوچ کرده در بهار با شکوه و جلال هر چه تمام تر به مقر حکومتش شیراز بازگشت. و سپس تمام خوزستان و لرستان و آن نواحی را سر و سامان دادو با پیروزی به سمرقندبه نزد پدر بازگشت و مادرش مهداعلی خانزاده از تبریز به سمرقند بازگشت، و امیرزاده محمدسلطان به پیشواز مادر شتافت، و او را در آغوش کشیده و همه آنان مورد نوازش تیمور واقع شدند.[۲]

ناگفته نماند که زمانی که امیرزاده محمدسلطان مامور فتح هرمز شد یورش پنج ساله تیمور نیز در ایران به پایان خود رسید. از همین روی تیمور در روز دوشنبه ۱۱ شوال سال ۷۹۸ق با شادکامی و فیروزی از همدان حرکت کرد و به سمت سمرقند رفت. ابتدا در جلگه‌ای نزدیک شهر دلکش‌کش اردو زد. در حالی که وی در کش اردو زده بود و سرگرم شکار و استراحت بود، اما در عین حال به عنوان یک سلطان مقتدر و مسئول نگاهی هم به اوضاع و احوال سیاسی اداری قلمرو امپراتوریش داشت و خود در همه حال نظاره‌گر گردش چرخ امپراتوری بود. با آن که ولایات و ایالات را تقسیم کرده بود و هر یک از امیرزادگان و سرداران لشکری و حکومتی را به اداره امور ایالات منصوب نموده بود اما لازم می‌دانست برای تمرکز امور امپراتوری نظارت عالیه را خود شخصاً بر عهده داشته باشد. در شهر کش قصری که به دستور خودش ساخته بودند یعنی آق‌سرا اقامت گزید، ابتدا در آن شهر به زیارت مزار شیخ شمس‌الدین کلار و دیگر مشایخ و بزرگان شهر رفته و به متصدیان آن مزارات صدقات زیادی داد تا برای مردگان نماز به جای آورند و همچنین به مرقد پدر و پسرش جهانگیر و دیگر فرزندان و نزدیکانش رفت و بعد

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ۸۱۵؛ یزدی، ص ۵۷۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۲۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۵۴.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۸۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۳۰.

حافظ قرآن را دستور داد که بر سر مزار آنان به تلاوت آیات قرآن بپردازدو آن را ختم کنند. او بخشش‌های بی‌حساب به تمام بزرگان و اشراف شهرکش و سایر شهرهای ماوراء النهر به عمل آورد. سپس به شهر سمرقند رفت، شهر را آذین بستند و به جشن و سرور پرداختند. در آن‌جا نیز ابتدا به زیارت مرقدهای اولیا دین و بزرگان و علما و زهاد رفت و متولیان آن مزارات را نیز با اهدای صدقات مورد رحمت و نوازش قرار داد. پس از اتمام این امور به عیش و عشرت پرداخت و به قول یزدی:

"ساقیان سیمین ساق، و سوچیان زرین‌طاق، ساغرهای‌مالامال از شراب زلال درگردشی آورده، قبوزچیان خوشالحان و نغمه‌سرایان شیرین‌زبان نوای تیغان وارغنون و صدای‌بربط و قانون در گنبدگردون و فضای‌هامون انداخته و چون خاطر خطیر آن حضرت از عیش و عشرت به پرداخت سایه الثقات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت."(۱)

از جمله اقدامات دیگر تیمور در پایان یورش پنج ساله در سمرقند موارد زیر بود:

۱ ـ پرداختن انعام و پاداش به تمام سادات وعلما، و مشایخ و صالحان و پارسایان مملکت بدون تفاوت درجات بین آنان از حساب ثروت‌های سرشاری که از این یورش عظیم با خود به سمرقند آورده بود.

۲ ـ رسیدگی به احوال و حال و روز رعایا و زیردستان و مردمی که دچار مصیبت یا ظلمی شده بودند، و بخشش خراج سه ساله مردم آن شهرها، برای این کار جمعی از کارگزاران را برای تحقیق حال و روز رعایا تعیین نمود و آنان را به ولایات فرستاد تا فقرا و مساکین مملکت را شناسایی کرده و به آنان پول،

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۶۹؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۵۵.

لباس‌های زمستانی و غله برای چهارپایان اهدا نمایند.

۳ ـ دستور برای تعمیر قصر باغ شمال در سمرقند که معماران و مهندسان مشهور را از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان و بغداد و دیگر شهرها به سمرقند آورده تا قصری عالی و باشکوه در سمرقند در داخل باغ شمالی بنا نمایند. این قصر در جمادی‌الاخر سال ۷۹۹ شروع شد و تیمور مدت یک ماه خود شاهد و ناظر بالا آمدن پایه‌های قصر تا سقف بود.(۱)

سنگ‌های ارکان این قصر از سنگ مرمر بود که از تبریز حمل شده بود، دیوارهای قصر را با طلا منقش کردند که به قول یزدی:

"که طراوتش گرد تعبیر و تنویر بر ارتنگ مانی و نگارخانه چین نشاند، و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ کوه تور به نوعی بپرداختند که در لطافتش هوش مدهوش و عقل خیره بماند."(۲)

و داخل قصر را نیز با کاشی‌کاری‌های زیبا و آراسته پوشانیدند.

پس از فراغت از این اقدامات جشن‌های دیگری در سمرقند برپا ساختند و به شادمانی پرداختند. تیمور در حالی که اولاد و نوادگان زیادی داشت هر یک را به عنوان حاکم به یکی از ایالات و ولایات منصوب نموده بود، این بار شاهرخ‌میرزا را به عنوان حاکم مملکت خراسان، که از مهمترین ایالات ایران زمین به شمار می‌رفت منصوب کرد. علاوه بر آن اداره امور سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری را نیز در قبضه اقتدار شاهرخ میرزا قرار داد. امیرسلیمانشاه و امیرمضراب چاکو و سیدخواجه شیخعلی بهادر و عبدالصمد پسر امیرحاجی‌سیف الدین و

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۲۴؛ یزدی، ظفرنامه، صص ۵۷۲ ـ ۵۶۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۳۳؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۸۵۸؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۶۸؛ محمد یوسف واله، ص ۲۲۵.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۷۲.

دیگر امیران مورد اعتماد را در رکاب شاهرخ به خراسان فرستاد. در شعبان سال ۷۹۹ق شاهرخ از جیحون گذشته با پدر خداحافظی کرد و به "اندخود" رسید سپس از آن‌جا کوچ کرده به نزدیکی هرات رسید. در آن‌جا تمام سادات، علما و اعیان و اشراف هرات که تختگاه خراسان بود، با پیشکش‌های شاهانه به استقبال شاهرخ آمده او را به هرات منتقل کردند. شاهرخ در باغ زاغان در هرات اقامت گزید تمام شاهزادگان تیموری و امیران نظامی از ولایات مختلف با تحف و هدایا به تختگاه شاهرخ آمدند و عرض ادب و احترام کردند. درهمین اوضاع واحوال به وی خبر دادند که فرزند او متولد شده است و چون کسی را فرستاد تا صحت این خبر را تایید کند، و این بشارت را به عرض شاهرخ برساند، نام او را "بایسنقر" گذاشتند.(۱)

یورش هفت ساله تیمور به ایران (۸۰۶ـ ۸۰۱ق)

سومین یورش تیمور برای فتح سراسری ایران از اوایل سال (۸۰۱ق) آغاز شد و تا سال ۸۰۶ق ادامه یافت. این یورش دقیقاً مدت کوتاهی پس از فتح هندوستان که چهار ماه به دراز کشید آغاز شد. انگیزه اصلی تیمور از این یورش سومین به ایران وقایعی بود که در آذربایجان روی داده بود. در صفحات گذشته اشاره شد که تیمور پس از پایان یورش پنج ساله و بازگشت به سمرقند اداره ممالک آذربایجان را به پسرش میرانشاه سپرد و برخی از امیران را نیز ملازم وی قرار داد. اما از قرار معلوم میران شاه در پاییز سال ۷۹۸ق در حوالی شهر خوی به هنگام شکار قوچی که قصد داشت آن را زنده اسیر نماید از اسب به زیر افتاد و از ناحیه سر و گردن به

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۱۷؛ یزدی، ظفرنامه، ص ۵۷۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۷۳۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۸۵۸؛ خواند میر، حبیب السیر، ۴۶۸؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۲۶.

شدت آسیب دید، به طوری که مدت سه روز در حال بی‌هوشی و عدم حرکت بود. با کمک اطبا مجدداً به هوش آمد اما بنا به قول یزدی در اثر سهو یا عمد در معالجه وی، شاهزاده تیموری دچار ناراحتی مغزی و دماغی شد که تا پایان عمر با او بود.(۱)

در اثر این ضربه مغزی ظاهراً رفتار میرانشاه از آن پس طور دیگری‌شد و به قول یزدی :

"اکثر افعال واقوال او از نهج ثواب انحراف داشت گاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی وگاه به راه اسراف و اتلاف گنجی بپرداختی ، و به تخریب عمارت امر می‌فرمود و بسی کارها که نه درخور چنان سروری بود ارتکاب می‌نمود."(۲)

یکی از کارهای ناپسند وغیرمعقول وی این بود که دست به لشکرکشی‌های بی‌مورد به بغداد و گرجستان می‌زد و یا اغلب اوقات در حال عیش و مستی روزگار می‌گذرانید. این رفتارهای ناسنجیده وی سبب شد تا گرجیان از جمله ولایات سیدی علی شکی ارلات که یک‌بار توسط میرانشاه غارت شده بود، کینه وی را به دل بگیرد و زمانی که تیمور در غزوه هندوستان به سر می‌برد، وی برای اتحاد با جلایریان و گرجیان به قلعه النجق رفت، پسر سلطان احمد یعنی سلطان طاهر جلایری را آزاد ساخته و سپس به غارت و تاراج ولایات آذربایجان مشغول شد. سلطان سنجر پسر امیرحاجی سیف الدین که محافظ قلعه النجق بود، به شتاب

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۷۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۴۸؛ معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، ص۲۷۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص۸۱۳؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۳۲؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص۴۸۱.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۴۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۳۲؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۸۲.

به تبریز آمد و وقایع پیش‌آمده را به سمع میرانشاه رسانید، میرانشاه نیز پسرش امیرزاده ابابکر را با چندتن دیگر مثل سلطان سنجر و حاجی عبداله عباس و محمدقزغون و شیخ محمد تواجی را برای خاموش ساختن این آتش به النجق فرستاد.(۱)

اما گرجیان به قلعه النجق رسیده سلطان طاهر را آزاد ساختند. سپاه میرانشاه در حوالی تبریز به آنان رسیدو جنگی میان آنان برخاست. سپاه ابابکر شکست خورد و با سختی خود را به تبریز رسانیده و گرجیان به شهرهای خود بازگشتند. این اغتشاشاتی که پس از تغییر مزاجی امیرزاده میرانشاه در آذربایجان رخ داده بود به علاوه رفتار زننده میرانشاه با همسرش خانزاده که دشنامی زننده به او داد، باعث شد خانزاده با دولت خواجه ایناق از جمله وزیران آذربایجان به قصد شکایت به سمرقند برود و این زمانی بود که تیمور از جنگ با هندیان به تازگی بازگشته بود. خانزاده و دولت خواجه ایناق "به مسامع علیه رسانیدند که به احوال بعضی ممالک ایران به تخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است."(۲) و نیز از تغییر احوال میرانشاه نیز شکایتی‌به تیمور کرد. آنان تیمور را تحریک کردند که اگر در اوضاع آذربایجان دخالتی نکند اوضاع آن منطقه وخیم وآشفته خواهد شد. از همین روی تیمور برای خلاص شدن از شر دخالت‌های سلطان احمد جلایر در بغداد و مناطق آذربایجان و گوشمالی مجدد گرجیان و نیز تصمیم گیری درباره میرانشاه تصمیم گرفت یک‌بار دیگر خاک ایران را به توبره بکشد.(۳) تواجیان بزرگ بر حسب

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ۸۷۹؛ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۷۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۳۳ ۴۹؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۶۷.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۳۳؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۸۲.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۱؛ میر خواند، روضه الصفا، ص ۴۹۳۳؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۸۶.

دستور تیمور به تمام ولایات پیغام فرستادند تا سپاهیانی فراوان برای یورش هفت ساله گرد آورده و به قدر توان برای جنگ آمده باشند. امیرتیمور برخی از امیران سپاه شاهرخ از جمله سید خواجه شیخ علی بهادر، جهان ملک ملکت و پیرمحمد پولاد را به هرات نزد شاهرخ فرستاد که با لشکر به طرف آذربایجان حرکت کند. مقرر شدامیر سلیمان شاه از پیش به تبریز برود، دستور تیمور انجام شد، امیرسلیمان شاه و سیدخواجه بدون توقف به حرکت درآمدند و امیرزاده شاهرخ نیز پس از گردآوری لشکر به طرف بسطام و دامغان رفت. زمانی که شاهرخ به جاجرم رسید از طرف تیمور که در آن وقت از جیحون عبور کرده بود فرمان آمد که سپاه خراسان به طرف شاسمان و استرآباد و ساری بروند، زیرا سپاه تحت فرمان تیمور از بسطام و دامغان خواهند گذشت. شاهرخ بر حسب فرمان به شاسمان رفت ولی در بین راه در اثر صعوبت راه و جنگل‌های پرپیچ وخم و گیاهان مهلک و سمی، چهارپایان زیادی تلف گشتند و با زحمت زیاد به فیروزکوه رسیدند. تیمور امیرزاده سلطان محمد را برای اداره ترکستان و سمرقند به نیابت گذاشت و بیردی بیک و ساربوغا و امیرحاجی سیف الدین و خداد حسینی و امیرشمس‌الدین عباس و صدیق تابان و ارغونشان اختاچی و الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر امیران را در ملازمت سلطان محمد قرار داد. امیرزاده اسکندر پسر عمرشیخ را برای حفاظت و اداره اندکان (اندخود) تعیین نمود و خود در اوایل پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سال (۸۰۱ ق) به طرف ایران زمین به حرکت درآمد. تیمور در مسیر حرکتش از کش، جیحون، بلخ و هرات گذر کرد و سپس به نیشابور و از آن‌جا به بسطام و سپس به ری آمد. مدتی بعد از خوار گذشت و در قریه "ایوانک" اردو زد. امیرزاده شاهرخ نیز از راه مازندران در آن

محل به اردوی تیمور پیوست.[۱]

امیر سلیمانشاه که بنا به دستور تیمور پیش از این به طرف تبریز رفته بود، چون به ری رسید و از داروغه ری یعنی بیان‌قوجین تغییر دماغ امیرزاده میرانشاه را حقیقی دانست صلاح در رفتن به تبریز ندید و به همدان رفت. اما امیرزاده ابابکر و جمعی از امیران میرانشاه نامه‌ای به امیرسلیمانشاه نوشتند و او را وادار به رفتن به تبریز نمودند. سلیمانشاه به تبریز رفت و میرانشاه با معدودی از مشاورانش به پیشواز تیمور به شهریار رفتند. میرانشاه به پای پدر افتاد و پیشکش‌ها اهدا کرداما به واسطه رفتارهای ناهنجاری که از وی در این چندسال سرزده بود آن روز تیمور به او اعتنایی نکرد.[۲]

تمور خواجه آقبوغا و جلال‌الاسلام به دستور تیمور برای تحقیق احوال شاهزاده میرانشاه به تبریز رفته بودند و نواب و عمال میرانشاه را دربند کرده و دفترهای دیوان وی را مورد رسیدگی قرار داده و چون اسراف وتبذیرهای شاهزاده میرانشاه به تحقق پیوست، تیمور حکم واجب الاتباع صادر کرد که ایشان را مجازات نمایند. حتی ندیمان مجلس شاهزاده را نیز مثل محمد قهستانی که از هنرمندان عرصه شعر و شاعری بود، و نیز استاد قطب‌الدین و حبیب عودی و عبدالمومن که همه آنان در فن موسیقی یگانه عصر خود بودند، همه را دربند کرده و مورد مواخذه و مجازات قرار دادند.[۳]

تیمور میرانشاه را تحت الحفظ به سمرقند فرستاد و خود به سلطانیه سپس به

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج۲، ص ۱۵۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۴۳.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۲۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۹۳۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۸۳،

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۴ ؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۶ ؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۲۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۳۶

قرادره و اردبیل و از آن‌جا به قراباغ رفت. در دشت مغان و حوالی آن مدتی سرگرم شکار شد سپس در کنار رود ارس اردو زد. با کشتی بر روی رود پل بستند و با سلامت از آن گذشته به اران رفتند. تیمور در حوالی قطورکه یورت عمرتابان بود قشلاق کرد و در همانجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه به اردوی تیمور پیوستند. والی سابق ولایت شکی یعنی سیدی علی ارلات در هنگام حمله تیمور به هند به آذربایجان تاخته بود و شهرهای آن را غارت کرده بود، و چون در آن هنگامه جانش را نیز از دست داده بود، در این زمان پسرش سیدی احمد رئیس ایل و ولایت او شده بود، برای اظهار عذرخواهی از جریمه پدرش و از ترس انتقام تیمور به حاکم شروان، امیرشیخ ابراهیم پناه برد و او را که منظور نظر تیمور بود، شفیع خود ساخت.(۱)

شیخ ابراهیم وی را به نزد تیمور آورد و در خواست عفو و بخشش او را کرد، سیدی احمد به پای تیمور افتاد و عذرخواهی کرد و تیمور نیز او را بخشید و منصب و مقام پدرش را به او تفویض کرد.(۲) جنگ مذهبی دیگری که تیمور در سال ۸۰۲ ق (زمستان) به راه انداخت جنگ با گرجستان بود. شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده و اجازه بازگشت به سر ایل و الوسشان را داد. سپس دستور گردآوری لشکریان را صادر کرد و به همراه تمام شاهزادگان از رود کر با پل بستن با کشتی‌ها گذشتند. شیخ ابراهیم با لشکر شروان به لشکر تیمور پیوست و سیدی احمد نیز همین کار را کرد. لشکریان تیمور از شکی گذشتند و به طرف دره خمشا که محل زندگی گبران بود رفتند. تمام مناطق گرجستان مورد حمله و هجوم تیموریان قرار گرفت و شهرهای آن‌ها در آتش سوخت و اموال و اجناس زیادی به

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۹۳۸.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۵۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۳۸.

غنیمت برده شد.[۱] کلیساها با خاک یکسان شد و باغات و مزارع آنان تخریب گردید و چون فصل زمستان بود تیمور به اردوی خود در قراباغ بازگشت. در قراباغ تمام امیران میرانشاه که در جنگ با گرجیان در قلعه النجق بی‌مبالاتی و سستی نشان داده بودند در دیوان بزرگ "یرغو بپرسند" و امیرزاده شاهرخ و امیران پس از تحقیق و اثبات گناهکاری آنان، هرچند از مرگ رها شدند اما با چوب مجازات شدند. و نیز هر کدام از پنجاه تا دویست و یا سیصد اسب جریمه شدند. امیرزاده ابوبکر که در محاصره قلعه النجق رشادت‌های زیادی از خود نشان داده بود، مورد محبت و نوازش خاص تیمور قرار گرفت.[۲]

پس از پایان زمستان تیمور مجدداً قوریلتای تشکیل داد و در خصوص جنگ مذهبی علیه گرجیان به مشورت پرداخت و :

"بعد از ادارت اقداح استشارت، تقدیم احراز فضیلت جهاد و غزو، با زمره شرک و عناد وجهه همت عالی نهمت گشت."[۳]

پس از طی مسافتی به مدت ۱۰ روز به صحرای "بردع" در خاک گرجستان اردو زد. در آنجا طهرتن والی ارزنجان با هدایا و پیشکش‌هایی به نزد تیمور آمده اظهار خدمتگزاری نمود. تیمور نیز او را مورد مرحمت قرار داده با خلعت و کلاه و کمر رسماً به عنوان والی‌ارزنجان و شهرهای آناتولی شرقی نصب فرمود و به او اجازه بازگشت داد و او را به مقاومت و پایداری در برابر سپاه روم (عثمانی) و حفظ مرزهای آناتولی شرقی ترغیب نمود.[۴] تیمور هنگامی که به حدود

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج۲، ص ۱۶۳.

۲ ـ حافظ ابرو؛ زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۶۶؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۹۴۳.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۰؛ و نیز: حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۷.

۴ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۸۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۲؛ میر خواند، روضه الصفا، ص ۴۹۵۶ ـ ۴۹۵۱؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۷۴.

گرجستان رسید قاصدی را نزد گرگین فرستاد و از او خواست که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را به نزد وی بفرستد. اما گرگین از تسلیم سلطان طاهرجلایری استنکاف نمود و موجب خشم تیمور گردید. به دستور تیمور لشکریان به شهرهای گرجستان یورش بردند و هرچه را می‌توانستند غارت کردند و سپس شهرها و روستاها و باغات را با نفت به آتش می‌کشیدند. و بدینگونه انتقام سختی از گرجیان گرفتند. تیمور گروهی از سرداران جنگجوی‌خراسانی را به محافظت تفلیس گماشت و خود به تعقیب گرگین پرداخت. پس از فتح و تسخیر ولایت گرگین امیرتیمور جنگ را برای تسخیر سایر ولایات گرجستان ادامه داد. تعقیب و گریز گرگین در سراسر گرجستان فاجعه‌ای را برای اهالی شهرها و روستاهای آن ولایت به دنبال داشت تیمور بی‌محابا به دنبال گرگین بود و در پی آن، غارت و گرفتن غنیمت و شهرسوزی‌های زیادی اعمال شد. عاقبت گرگین هیچ چاره‌ای جز تسلیم در پیش روی خود ندید. و ابتدا پسر سلطان احمد جلایر را به عثمانی نزد پدرش فرستاد و برای ابراز اطاعت خود از تیمور فرزندش اسماعیل را نیز به نزد وی فرستاد و با صد زبان به عذرخواهی و التماس افتاد. تیمور او را بخشید به شرط آن‌که بعد از این دست از اطاعت تیمور برندارد و از اذیت کردن مسلمانان اجتناب نماید. و خراج و باج خود را سالانه به دیوان وی بپردازد.(۱)

تیمور پس از گردآوردن غنایم بی شمار از گرجستان و مطیع کردن حاکمان آن ولایت عزم بازگشت به آذربایجان داشت که از طرف اهالی طرابوزن ایلچیانی آمدند و پسرامیرمراد، یکی از خلفای عثمانی‌را اسیر کرده به نزد تیمور آورده و اظهار بندگی واطاعت نمودند. تیمور نیز آنان را مورد لطف خود قرار داده و به

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲. ص ۸۸۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۸۰ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۲۶؛ میرخواند، روضة الصفا، صص ۴۹۵۳ ـ۴۹۵۱.

طرابوزان بازگردانید.

فتح سیواس

وقایع آذربایجان تیمور را وادار به یورش هفت ساله به ایران نمود. که در طی آن گرجستان غارت وتخریب شد و در اثنای جنگ گرجستان مسئله جلایریان و رهبر آن احمد که همچنان حل ناشده باقی مانده بود، و وجود وی مایه ناآرامی واغتشاش در مرزهای غربی امپراتوری‌تیموری بود، سبب شد که به زودی تیمور با خلفای عثمانی‌و ممالیک مصر که در آن زمان دچار کشمکش‌های داخلی و اختلافات سیاسی بودندرودررو شوند. انگیزه تیمور از حمله به آناتولی و قلمرو عثمانی چه بود؟ چه علل و عواملی موجب بروز جنگ مشهور آنگوریه در سال ۸۰۴ق میان تیمور و بایزید عثمانی شد؟ کوشش شده است تا به دلیل اهمیت این پرسش‌ها و پاسخگویی به آن‌ها در فصل آخر به این رویداد مهم سیاسی و مذهبی توجه دقیق تری به عمل آید. در این‌جا فقط به آن حملاتی که در ارتباط با ایران است عطف توجه خواهد شد. امیرتیمور در مدت نزدیک به سی‌سال توانست امپراتوری وسیعی را از دشت‌های مغولستان تادشت قپچاق و ولایات روس، و از هند و ایران و بین‌النهرین تا مرزهای دولت عثمانی و آناتولی و مصر در شام و دمشق به وجود آورد. امپراتوری تیمور از عناصر قومی مختلف از ترک و مغول و فارس و عرب تشکیل می‌شد. پایتخت این امپراتوری سمرقند بود. اما اداره ایالات و ولایات و سرزمین‌های مفتوحه وی تماماً توسط فرزندان و نوادگان وی و بعضاً حکام و والیان محلی اداره می‌شد. در سال ۸۰۴ق تیمور بزرگترین امپراتوری تاریخی اقوام را در اختیار داشت. مهمترین دشمنانی که ممکن بود آرمان بلندپروازانه تیمور را خواب و خیال سازند وجود عثمانی‌ها در غرب آناتولی و مصریان در سوریه بود. از طرف دیگر عثمانی‌ها نیز در زمان بایزید اول ایلدرم

خود را یگانه حاکمان و امپراتوران مسلمان می‌دانستند که به مانند تیمور لنگ جنگ‌های خود را باارویاییان جنگ مقدس و غزا نامیده بودند. رودر رویی این دو امپراتوری مسلمان از ضروریات تاریخی بود. فقط بهانه و اسبابی لازم داشت که هر دوی این امپراتوران جنگ را شروع کنند. این انگیزه البته سیاسی، مذهبی واقتصادی بود. اما علل سیاسی بروز جنگ نزدیک‌تر و واقعی‌تر به نظر می‌رسید. اختلاف سیاسی دو امپراتور بر سر تعیین مرزهای همجوار یکدیگر که نخستین رو در رویی سیاسی‌نظامی مابین آنان شد مسئله آناتولی شرقی و خصوصاً شهر مهم آن ارزنجان بود، که والی آن‌جا خود را مطیع و دست‌نشانده تیمور می‌دانست، و این البته برای بایزید عثمانی چندان خوشایند نبود.

ایلدرم بایزید در سال ۸۰۴ ق امپراتوری عثمانی را از شرق و غرب توسعه داده بود و ولایات و حکومت‌های مستقل آناتولی را یکی پس از دیگری تصرف و ضمیمه امپراتوری عثمانی ساخته بود، از جمله ولایت آیدین، منتشاء، کرمیان، قرمانیان و تا درون مرزهای اروپا نیز پیشروی‌های زیادی کرده بود، از طرفی قراعثمان قاضی برهان‌الدین حاکم سیواس را در جنگی اسیر و به قتل رسانده بود، سیواس را تحت تصرف در آوردو از آن‌جا نیز پیشتر رفت تا به شهر "مَلَطیه" در مرز حلب رسید. ملطیه را نیز که تابع شام بود محاصره کرد و سپس متصرف شد. امیری دست‌نشانده از جانب خود به عنوان داروغه در سیواس منصوب کرد و حکومت ملطیه را هم به پسر مصطفی تفویض نمود. قدرت او به حدی رسیده بود که گویند حدود ۱۲۰۰۰ هزار سگبان در اختیارش بود، و به قول یزدی:

"لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت و غرور به دماغ پندار او برآمد و جاده ثواب و سداد از نظربصیرت او پوشیده، از این معنی غافل ماندکه:

خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست آفرید

و به اندیشه فاسد ایلچی پیش طهرتن فرستادکه ترا بعد از این مطیع و

منقاد این جانب می‌باید و خراج ارزنجان و ارزروم و آن طرف و جوانب حاصل کرده به خزانه ما رسانید...»[۱]

این مداخله بایزید در امور آناتولی مرکزی و سپس شرقی موجب شد تا طهرتن تیمور را درجریان این وقایع قرار داده و از او کسب صلاح دید نماید. بررسی دقیق‌تر جنگ تیمور با بایزید در فصل آخر درپی خواهد آمد. در این‌جا فقط اشاره می‌نمائیم که تیمور پس از مکاتباتی با بایزید عزم جنگ با بایزید گرفت و او را در سال ۸۰۴ق شکست داد اما قبل از آن سیواس را در سال ۸۰۳ق مورد یورش قرار داد و کشتاری بیرحمانه از غیر مسلمانان آن شهر به عمل آورد و تمام قلعه و حصار مستحکم سیواس را با خاک یکسان کرد. امیرتیمور از سیواس متوجه ابلستان شد[۲] زیرا به او خبر دادند که برخی از اشرار ابلستان در هنگامی که تیمور سرگرم جنگ با سیواس بود، به شهرهای قلمرو تیمور حمله کرده و اسبان لشکر وی را ربوده‌اند. تیمور به قصد انتقام به آن شهر حمله کرد این شهر مرکز ترکمانان بود که به راهزنی و کوچ نشینی روزگار می‌گذرانیدند. تیمور طهرتن را به ارزنجان بازگرداند و امیرزاده شاهرخ را با امیر سلیمانشاه به سرکوب ترکمانان ابلستان فرستاد. تیموریان غنایم زیادی از اسب، شتر و گاو و گوسفند از ایلات ساکن ابلستان بدست آورده و با نامه‌ای که تیمور به ملطیه نزد مصطفی پسر حاکم سیواس فرستاد او را دعوت به متابعت کرد، اما وی قاصد تیمور را زندانی کرد و از درخواست تیمور سرپیچید، تیمور به ملطیه یورش برد، مصطفی و همراهانش

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۹۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۸۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۳۴؛ میرخواند، روضة الصفا، ۴۹۵۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۸۹.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۰۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۹۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۶۱، خواند میر، حبیب السیر، ۴۹۱؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۸۰.

گریختند. شهر تسخیر و سپس گرجیان و ارمنیان را اسیر کردند و مسلمانان را بخشیده و از آنان مال امانی دریافت کردند. تیمور ملطیه و توابع آن را به قراعثمان ترکمان داد و در اندک مدتی تمام مناطق مرزی دو مملکت عثمانی و شام در حوزه تسخیر تیمور در آمد.(۱)

فتح شام

مهمترین انگیزه‌ای که سبب شد تا تیمور پس از تصرف سیواس و ملطیه و کاخت به شام و سوریه لشکرکشی کند، رفتار ناپسندی بود که در سال ۷۹۵ق هنگامی که تیمور بغداد را تصرف کرده بود و در اثنای آن رسولی را که از مشایخ فاضل ساوه بود به همراه جمعی دیگر به رسم مودت و اظهار ارادت به نزد سلطان مصر "برقوق" فرستاد، اما هنگامی که سفیر تیمور به "رحبه" از توابع شام رسید او را دربند کردند و به حکم برقوق و تحریک سلطان احمد جلایر همه آنان را کشتند که بر خلاف قواعد و سنن ارسال رسولان بود. این مطلب به علاوه این‌که زمانی تیمور ممالک آذربایجان و عراق عرب را به تصرف درآورد و قصد لشکرکشی به دشت قپچاق را داشت، شخصی به نام "اتلمش قوجین" را در قلعه اونیک محافظ قرار داد. اما قرایوسف ترکمان در زمان غیبت تیمور به قلعه حمله کرد و اتلمش را دربند کرده به مصر نزد برقوق فرستاد. برقوق نیز او را جریمه و سپس به حبس انداخت.(۲)

اما عامل مستقیم و فوری توجه تیمور به شام نامه‌ای بود که تیمور نزد سلطان فرج پسر برقوق فرستاد و در سال ۸۰۱ق سلطان فرج جانشین پدرش شد. تیمور

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۰۱ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۹۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۳۸؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۶۲؛ خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۹۱.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۰۵ ـ ۹۰۳؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۰،

در آن نامه به فرج نوشت که:

"از پدرت انواع حرکات ناپسندیده به ظهور آمد، از آن جمله به قتل ایلچیان اینجانب بی‌موجبی فرمان داد و اتلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و باز نفرستاد، و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرده پرسش و جزای او به دیوان قیامت افتاد،و تو میباید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روانه این طرف سازی، تا از ظلام شهر و انتقام سپاه خون‌آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام به شام نرسد، و اگر به وسوسه شیطان لجاج و عناد خلاف این معنی‌به خاطر راه دهی ، جمیع آن دیار و بلاد از عبور و مرور عساکر منصور ویران خواهد شد. و وزر و بال و خون و مال مسلمانان به گردن تو خواهد بود."[۱]

تیمور ایلچیانی همراه با این نامه به مصر فرستاد اما فرج نیز همان گستاخی پدرش را تکرار کرد و ایلچیان را به زندان انداخت. تیمور به شدت عصبانی و خشمگین شد و چون بایزید هیچ گونه حرکتی‌برضد پیشروی‌های تیمور که تا سیواس و ملطیه را در نور دیده بود، از خود نشان نداد، پس به شام لشکرکشی کرد. وی با عزمی راسخ و همتی بلند که همواره در برابر مشکلات از خود نشان میداد، جمیع لشکریان را گرد آورد و به شام یورش برد. شاهرخ و جمعی از امیران از پیش حرکت کردند تا به قلعه "بهستی" رسیدند و در همان‌جا اردو زدند تا تیمور به آنان ملحق شد. پس از بررسی استحکام و استقامت قلعه فوق، با حمله‌ای سنگین آن را تسخیر کرده به درون شهر رفتند و هستی آن را غارت کردند. در روز یکشنبه ۷ صفر سال ۸۰۳ق تمام قلعه‌ها و نواحی اطراف شهر حلب تخریب و به آتش

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۰.

کشیده و ثروت آنان به غارت رفت.(نواحی بهستی و عتاب)[۱]

حاکم حلب که پیشروی فاتحانه تیمور تا حلب را نظاره‌گر بود، با عجله به حاکم مصر پیغام فرستاد و کسب تکلیف کرد. سلطان مصر فرمان داد که تمام لشکریان سرزمین شام برای مقابله با لشکر تیمور به حلب بروند. حاکم دمشق، شدون، با لشکری فراوان به حلب آمد، همچنین از حمص، حمی، انطاکیه، طرابلس، نابلس، بعلبک، کنعان، غزه، رمله، قدس، کرک، قلعه الروم و سایر روستاها و ولایات شام با تمام تجهیزات گروه گروه در حلب گرد آمدند.[۲]

تیمورتاش حاکم حلب که به قول یزدی:

"به مزید عقل و کیاست از سایر اقران و امثال امتیاز داشت."[۳]

بار دیگر با امیران خود مشورت کرد و در خصوص مقاومت یا تسلیم با آنان به مشورت پرداخت. وی پیشنهاد کرد که "مصلحت آن است که از راه اطاعت و مصالحت درآئیم و سکه و خطبه به او بیآراییم و سادات و ائمه و علما را که غیر از این طایفه پیش او وقعی ندارد، وسیله سازیم، و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات موافق بفرستیم، باشد که به حسن حیله چنان توان ساخت که روی توجه از این دیار بگرداند و این مملکت سلامت بماند."[۴]

سخنان تیمورتاش هرچند مورد موافقت جمعی از مشاورانش قرار گرفت اما سلطان دمشق، شدون، به شدت با آن مخالفت کرد و لاف پهلوانی و شجاعت زد و

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۰۴؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۴۱؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۹۶۴؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۸۳.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۰۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۸ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۴۵؛ میرخواند روضة الصفا، ۴۹۶۷.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۸.

۴ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۰۹.

آنان را به مقاومت تشویق نمود. لشکریان شام تصمیم گرفتند که از شهر بیرون نروند و در درون قلعه‌های مستحکم شهر به جنگ با تیمور بپردازند. تیمور بدون این‌که هیچ گونه عجله‌ای به خرج دهد قدم به قدم پیش می‌آمد و رعایت جانب احتیاط را می‌نمود. از این روی شامیان جسور شدند و اظهار دلیری نمودند. عاقبت روز پنجشنبه ۹ ربیع‌الاول سال ۸۰۳ق اردوی تیمور به حوالی حلب رسید، جنگی عظیم از هر سوی قلعه برپا شد، تمام شاهزادگان تیموراز جمله شاهرخ، امیرزاده ابابکر، سلطان حسین، امیرزاده میرانشاه، سلیمانشاه و دیگران همه با جنگ‌آوری‌های جانانه موفق شدند شهر را تسخیر کرده و تمام لشکر شام متفرق و پراکنده گشته به سوی دمشق گریختند، تیموریان آنان را تعقیب کرده و جمعی زیاد را به قتل رسانیدند. حلب در روز شنبه ۱۱ ربیعالاول سال (۸۰۳ق) تسخیر و ثروت آن غارت شد. حاکم حلب و دمشق به درون قلعه حلب پناه جستند، تیمور قلعه را محاصره کرد و نفت‌اندازان قلعه را به شدت کوبیدند. "شدون" و تیمورتاش چاره‌ای جز تسلیم ندیدند آنان برخی از سادات و قضات و ائمه و اشراف مملکت را همراه با کلید قلعه و خزائن موجود در آن تسلیم تیمور کردندو به درگاه تیمور آمدندو عاجزانه از او تقاضای بخشش نمودند. اما تیمور حاکمان حلب و دمشق را دربند کرد و پیغامی به مصر فرستادکه شدون و تیمورتاش نزد ما اسیرند، اگر آزادی آنان را می‌خواهی اتلمش را باز پس فرست، تمام خزائن قلعه نیز تاراج شد و آنان غنایم را میان امیران و لشکریان قسمت کرد. برخی از معتمدان را مسئول حفاظت از حلب کرده سپس برای فتح سایر شهرهای بلاد شام و سوریه به حرکت درآمد.(۱)

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۱۴؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۲، میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۷۴.

امیرتیمور هنگامی که مشغول تسخیر کامل آن نواحی بود، امیرزاده پیرمحمد پسر عمرشیخ و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمانشاه و امیر سونجک را برای محاصره شهر "حمی" به آن سوی روانه کرده چون قلعه حمی‌بسیار مستحکم بود، فتح آن میسر نشد، تا این که خود تیمور با لشکری عظیم به آن سوی حرکت کرد و در بین راه چندین قلعه دیگر مسخر گردید. اهالی حمی که توان مقاومت در خود نمی‌دیدند مطیع و تسلیم تیمور شدند و با دادن غنایم و پیشکش‌هایی در خور از تیمور امان خواستند تیمور از خون آنان درگذشت و غنایم را میان شاهزادگان و امیران و لشکریان قسمت کرد و مدت ۲۰ روز در آن‌جا توقف کرد. تا لشکریان به خوبی استراحت نمایندو اسبان خستگی در کنند.(۱)

تیمور برخلاف نظر امیران لشکر که خواستار توقف جنگ و رفتن به طرابلس برای استراحت بودند، لشکر را برای تسخیر شهر حمص آرایش داد. و یکی از اسیران را به درون شهر فرستاد تا بدون مقاومت و با دادن مال امانی از مرگ و کشتار و تخریب در امان ماندند. مردم حمص تسلیم شدند و با دادن پیشکش و هدایا از کشتار نجات یافتند. تیمور علی اکبر را به عنوان داروغه شهر برای حمایت اهالی‌حمص در آن‌جا تعیین نمود.(۲) سپس لشکریان تیمور از حمص حرکت کرده به شهر بعلبک رفتند. تیمور در نزدیکی بعلبک اردو زد و گروهی از لشکریان را به طرف صیدا و بیروت فرستاد. تیمور به قلعه بعلبک که اهالی آن معتقدند این قلعه توسط حضرت سلیمان نبی بنا گردیده و از استحکام و استواری کم نظیر برخوردار بود، اما تیمور بدون هیچ گونه زحمتی آن را مسخر کرد و محصولات میوه و غله آن را که بسیار زیاد برآورد شده بود، به غنیمت برد. سپس تیمور دستور

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۱۵؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۵۳.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۴.

داد که امیر شاه‌ملک و امیر سونجک با سی هزار سپاهی به طرف دمشق بروند.[۱]

تیمور زمستان آن سال را در "کَرَک" که می‌گویند مقبره حضرت نوح نبی در آن‌جا است گذراند و به زیارت مزار وی رفت. و پس از مدتی به دمشق رفت. آن دسته از لشکریان نیز که قبلاً به صیدا و بیروت رفته بودند بعد از تسخیر آن‌جا و با اخذ غنایم فراوان به اردوی تیمور پیوستند. سلطان مصر، "فرج" از طریق ایلچیان خبر پیشروی تیمور و محاصره دمشق را شنید و به تحریک گروهی از مشاوران با لشکری زیاد به شام آمد. پس از این‌که به دمشق رسید دستور داد تا استحکامات و قلاع شهر را هر چه بیشتر تقویت نموده و رعایت احتیاط را به عمل آورند. از طرفی فرج توطئه‌ای ترتیب داد که شاید بتواند تیمور را فریب داده به قتل برساند. از این روی دو تن از فداییان خود را در لباس درویشی و اهل فقر و با ارسال پیامی و نیز خنجرهایی زهرآلود نزد تیمور فرستاد تا به هنگام فرصت یافتن با خنجر سمی وی را به قتل برساند. اما خواجه مسعود سمنانی که یکی از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود، توطئه را کشف و جان تیمور را نجات داد. تیمور دستور داد آن دو تن را با همان خنجر زهرآلود کشتند.[۲] و برخی از همراهانش را گوش و بینی بریدند و با یادداشتی نزد حاکم مصر فرستادند. سپس به حوالی دمشق یورش بردند. و برخی از لشکریان شام متواری شده و بسیاری نیز به قتل رسیدند و گروهی را نیز اسیر کردند. شدون حاکم دمشق نیز در میان کشته شدگان بود.[۳] تیمور شخصی را موسوم به پادشاه پوران به رسم رسالت نزد فرج فرستاد و پس از

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۱۵؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۴؛ میر خواند، روضة الصفا، ص ۴۹۷۴؛ محمد یوسف واله، خلدبرین، ص ۸۵۵.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۱۶؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۵۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۴۹۷۷.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۲۸.

نصیحت کردن او قول داد در صورتی که اتلمش را باز فرستد دست از جنگ برداشته و به مملکت خود باز می‌گردد. فرج از قرار معلوم این درخواست تیمور را پذیرفت و قول داد در ظرف ۵ روز آینده اتلمش ایلچی دربند را نزد وی فرستد و همین کار را هم کرد. پس از ادای احترام به ایلچیان و دادن پیشکش‌هایی به او آنان را نزد تیمور فرستاد و اظهار اطاعت کرد.[۱] اما مدتی بعد در اثر گردآوری سپاهی جدید توسط مصریان جنگی‌مهیب و خونبار میان تیموریان و مصریان در دمشق برپا شد که نتیجه آن فتح دمشق و غارت آن بود. سلطان مصر به مغرب گریخت، تیموریان به شهر دمشق وارد شدند و تیمور در قصر ابلق که از کاخ‌های ملک‌الظاهر سلطان مصر بود، اقامت گزید. سادات و قضات و ائمه و بزرگان و مشایخ دمشق با هدایا و پیشکش‌هایی به نزد تیمور آمدند اظهار انقیاد و فرمانبرداری نمودند. و با پذیرش مال امانی، به جان امان یافته و بازگشتند. تیمور دستور داد که وجوه امانی را میان امرا قسمت کنند. امیرشیخ نورالدین و امیرملکشاه و امیر الله داد و از بتکچیان (مأموران مالیاتی) خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام به شهر رفته و به حساب وجوهات و غنایم رسیدگی کردند.[۲]

یزدی می‌نویسد:

"و چون دمشق به‌کلی بسوخت و آن‌چه در آن‌جا بود به تاراج رفت، و سایر ولایات شام را تاخته بودند و غارتیده رای صواب جهان‌آرای خسروی گیتی‌گشای عزم مراجعت تصمیم فرموده و اشارت علیه از موقف مرحمت صدور یافت که امیران ولایات دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند، جلال الاسلام مامور شد که به اتمام آن مهم قیام نموده همه را جمع

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، صص ۹۱۶ ـ ۹۲۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۳۹.

آورده به درون شهر دمشق رساند، بر حسب فرموده به نفاذ پیوست.»[۱]

برگشت تیمور از شام

روز شنبه ۴ ماه شعبان همان سال تیمور از سوریه مراجعت کرد و لشکریان خود را در گروه‌های مختلف برای قلع و قمع شهرهای تدمر، انطاکیه، و سایر قلاع و شهرهایی که مسکن قبایل ترکمانان از جمله ذوالقدر بود، فرستاد و پس از قتل و کشتار ترکمانان، غنایم زیادی از احشام و گله‌های آنان به دست آوردند. تیمور به حلب و سپس ماردین رفت و اوضاع نواحی آناتولی شرقی و ارمنستان را مجدداً سر و سامانی داد.[۲] وی امیرزاده سلطان حسین را به همراه امیرزاده پیرمحمد پسر عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و برخی دیگر از امیران را همراه با لشکری فراوان از راه آمد به النجق و گرجستان فرستاد، لشکریان تیمور مجدداً به گرجستان یورش بردند، حاکم گرجستان، ملک گرگین از در اطاعت و فرمانبرداری درآمد در نتیجه این بار گرجستان از تخریب و کشتار در امان ماند.[۳]

در همین زمان به دستور تیمور گروهی دیگر از شاهزادگان از جمله امیرزاده رستم به بغداد عزیمت نمودند. زیرا شخصی به نام فرج از قوم جلایر از طرف سلطان احمد جلایر به بغداد رفته و آن‌جا را تصرف کرده بود، و گروه زیادی از طوایف ترک و عرب را گرد آورده و دم از مخالفت با تیمور می‌زد. پس به ناچار تیمور که در راه تبریز بود، به بغداد بازگشت. تیمور مدتی تامل کرد تا شاید فرج

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۶۴.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۲۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۵۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۷۳.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۳۰؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۵۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۷۵؛ میرخواند، روضة الصفا، صص ۴۹۹۳ ـ ۴۹۹۰.

حاکم بغداد از در سازش و اطاعت خود را تسلیم کند و شهر بدون جنگ تصرف شود. اما این اتفاق نیافتاد در نتیجه در ۲۷ ذیقعده ۸۰۳ ق تمام لشکریان تیمور به فرماندهی امیرزادگان به یک باره به شهر حمله کرده تمام اهالی شهر را قتل عام کرده و از سرهای آن‌ها مناره‌ها ساختند تا عبرت عالمیان شود.(۱)

پس از این کشتار هولناک در بغداد، گروهی از علما و مشایخ که جان به در برده بودند به نزد تیمور آمده امان یافتند، و "فرمان قضا جریان نفاذ یافت که به غیر مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذراند، بر حسب فرموده بارو و بازارها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زیر ساختند."(۲)

تیمور پس از فتح مجدد بغداد به آذربایجان رفت و مدتی در تبریز اقامت گزید، بیشتر وقت وی در تبریز به شکار و سرو سامان دادن به اوضاع اردو می‌گذشت و در عین حال توجه دقیقی نیز به اوضاع سیاسی‌نظامی آناتولی شرقی و اخبار بایزید داشت. از قرار معلوم زمانی که تیمور در شام مشغول جنگ و زد و خورد بود، ایلدرم بایزید به تحریک سلطان احمد و قرا یوسف به ارزنجان حمله کرده و با طهرتن دست نشانده تیمور در آن شهر به جنگ پرداخته و شهر را تصرف کرده بود. (به انتقام تخریب سیواس توسط تیمور) ایلدرم بایزید زنان و فرزندان طهرتن و برخی مشاورانش را اسیر کرده به برسا پایتخت عثمانی فرستاده بود.(۳)

بنابراین امیرتیمور، فرزندش شاهرخ را با برخی از لشکریان به مقابله سپاه

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۳۴؛یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۶۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۸۲ ـ ۸۸۰؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۵۰۰۲؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۲۹۸.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۶۶.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۵۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۶۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، صص ۸۹۱ ـ ۸۸۹؛ محمد یوسف واله، خلد برین، ص ۳۰۷؛ نطنزی، منتخب التواریخ، ص ۲۸۶.

امپراتور عثمانی فرستاد. مهمترین دلیل و انگیزه یورش تیمور به آناتولی و جنگ با بایزید عثمانی تحریکات و ماجراجویی‌های قرایوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر بوده است. تیمور در نامه‌های خود به سلطان بایزید به صراحت به این مطلب اشاره کرده است.(۱)

اگر بار خارست خود کشته اگر پرنیانست خود رشته

پس از نبرد تیمور با بایزید در انگوریه (آنکارا) تمام ممالک امپراتوری عثمانی به تصرف تیمور افتاد. وی امیرزاده، محمدسلطان و سایر شاهزادگان را به برسا فرستاد، که تختگاه عثمانی بود، و امیرشیخ نورالدین را مامور اخذ اموال و خزائن عثمانی گردانید. امیران تیموری تا حوالی دریای مدیترانه راندند، برخی دیگر از امیران از جمله امیرزاده سلطان حسین، امیرزاده اسکندر و امیرسلیمانشاه و سایرین را به قونیه فرستاد و سپس شهرهای قراحصار، علائیه و عدالیه را نیز به تصرف درآوردند. پس از این فتح به دستور تیمور فتح‌نامه‌هایی به سلطانیه نزد همسران تیمور و یکی هم به سمرقند نزد امیرزاده عمر و دیگری هم برای کابل و زابل و هند نزد امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر و نیز یکی به فارس نزد امیرزاده رستم و همچنین فتح‌نامه‌هایی به ترکستان، کاشغر، ختن، بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان، گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و مکران و سیستان و سایر شهرها و ولایات فرستادند.(۲)

سپس به دستور تیمور امیرزاده خلیل با گروهی از لشکریان به سمرقند بازگردید. تیمور یک ماه در آناتولی اقامت کرد و پس از دریافت اموال و غنایم زیاد

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۶۲؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۲۸۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۸۹۱؛ میرخواند، روضة الصفا، ص ۵۰۰۴؛ خواند میر، حبیب السیر، ۵۰۲.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۶۷؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۲۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۹۲۸؛ میرخواند روضة الصفا، ص ۵۰۳۸.

به عنوان مال امانی و تقسیم آن بین امیران مدتی را به تفریح و خوشگذرانی پرداخت.[۱] امیرتیمور پس از فتح تمام شهرها و بلاد امپراتوری عثمانی، مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس‌الدین جزری را به عنوان سفیر به مصر فرستاد. و به او پیغام داد که:

"به تایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده بار دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت، میباید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن بالتمام به عز محمدت فرجام ما زینت پذیرد."[۲]

سپس چند ایلچی را همراه با فتح‌نامه روم همراه سفیر در تاریخ جمعه اول ربیع الاول سال ۸۰۵ق به مصر فرستاد. مولانا عمر با ایلچیان تا بندر اسکندریه آنان را همراهی کرد و خود بازگشت.[۳] در همین هنگام تیمور دو نفر قاصد نیز به قسطنطنیه (استانبول) نزد حاکم شهر فرستاد و از آنان خواست یا شخصاً برای اظهار اطاعت نزد وی‌آیند یا مال امانی فرستند، حاکم قسطنطنیه (تاکور) اظهار بندگی‌کرد و مال امانی را همراه قاصدانی به نزد تیمور فرستاد و پذیرفت که از این پس به تیمور خراج و جزیه دهد. هنگامی که ایلچیان تیمور به مصر رسیدند فرج پسر برقوق که آوازه فتوح تیمور را در شام و عثمانی دیده و شنیده بود، چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری از تیمور ندید سپس با سرعت اتلمش را از زندان آزاد کرد و مورد احترام قرار داد و از رفتاری که با او شده عذرخواهی نمود. آنگاه سکه و خطبه در تمام شهرهای مصر و شام به نام تیمور کرد، و اتلمش را گواه گرفت و دو نفر را با وی به دربار تیمور فرستاد تا اطاعت وی را از تیمور اعلام نمایند.

---

۱ ـ یزدی ج ۲، ص ۳۲۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سمرقندی، ص ۹۳۰.

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۳۰.

۳ ـ همان، ص ۳۳۱.

اتلمش با شتاب به نزد تیمور باریافت در حالی که اموال و اجناسی را به رسم پیشکش از سوی فرج برای تیمور به همراه داشت. تیمور این رفتار فرج را تایید کرد و فرستادگان او را نوازش و محبت کرده با خلعت و کلاه و کمر به نزد حاکم مصر باز فرستاد.(۱)

آبادانی بغداد به دستور تیمور

بنا به نوشته حافظ ابرو در مدت کمتر از یک سال تمام مملکت روم و بین‌النهرین به تسخیر تیمور درآمد. وی از قول تیمور نوشته است که:

"چون حضرت عزّت ممالک ربع مسکون را مسخّر احکام جهان مطاع ما گردانید، می‌خواهیم که چنان‌که در عالم آثار کینه وقهر ما می‌بینند و می‌دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند."(۲)

همان‌طور که در حوادث فتح بغداد گفته شد، در اثر مقاومت برخی از پیروان سلطان احمد جلایری در بغداد، تیمور به ناچار به آن شهر یورش برد و آسیب زیادی به مردم آن شهر وارد شد. اما پس از خاتمه کار دشمنان از جمله بایزید عثمانی و فرج پادشاه مصر و متواری شدن سلطان احمد جلایری تیمور تصمیم گرفت که دوباره به آبادانی و عمران بغداد بپردازد وی به امرای خود گفت:

"چون بغداد از امهات بلاد اسلام است و علوم شرعیه از آن‌جا انتشار یافته و مذهب‌ها از آن‌جا اشتهار پذیرفته خاطر نگران آن است که آن مملکت به حال عمارت بازآید و باز آن مرز و بوم نشیمن نصفت و عدل

---

۱ - یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۳۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، ص ۹۳۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ۵۰۴۰.

۲ - حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۹۲.

گردد.»[۱]

بنابراین امیرزاده ابابکر به حکومت بغداد منصوب شد اما حیطه اقتدار وی شهرهای واسط، بصره، کردستان، ماردین و دیاربکر و سایر شهرهای آن حدود را شامل می‌شد. گروهی از امیران از جمله پاینده سلطان برلاس، پیرحسین برلاس، امیرسونجک و سلطان سنجر پسر حاجی سیف الدین و دیگر امیران را همراه وی و لشکری فراوان به عراق عرب فرستاده.[۲]

ابابکر ناچار شد ابتدا قرایوسف ترکمان، که مجدداً بر عراق عرب مستولی شده بود را دفع نماید و سپس به بغداد رفت و دستور داد تا آن شهر را هرچه سریعتر آبادان سازند و زمین‌های زراعی آن را نیز مرمت کرده به زیر کشت برد.[۳]

تیمور در روز چهارشنبه ۱۴ رمضان (۸۰۶ق) به یورش هفت ساله خود خاتمه داد. به سمرقند بازگشت در حالی که در این یورش ممالک عثمانی و سوریه به تسخیر وی درآمدند و پادشاه مصر نیز خطبه و سکه به نام تیمور زد و مقرر شد که سالانه مبالغی را به عنوان خراج به اردوی تیمور بفرستد. و همچنین در این یورش به کرات ممالک گرجستان مورد حمله و هجوم تیمور قرار گرفت و غنایم فراوانی از شهرهای مسیحی‌نشین آن ولایت به اردوی تیمور سرازیر شد.[۴]

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۹۳؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۳۶۹.

۴ ـ همان، ص ۴۰۱.

فصل سوم

تیمور در عثمانی

امیر تیمور گورکانی و ایلدرم بایزید عثمانی

در آغاز سده نهم هجری قمری (پانزدهم میلادی) مرزهای دو امپراتوری، تیموری و عثمانی ، کاملاً نزدیک شد. خصلت توسعه طلبی این دو امپراتوری مسلمان برای فتح سرزمین‌های ناگشوده خواه نا خواه آن‌ها را با یکدیگر در اراضی آناتولی شرقی درگیر کرد وامپراتوری تیموری به مرکزیت سمرقند، از سمت شرق تا دیوار چین گسترده شده بود و خوارزم، هندوستان، سراسر ایالات و ولایات ایران و بین النهرین، بخش‌هایی ازجنوب روسیه (دشت قبچاق) و ترکستان و مغولستان را تحت نفوذ داشت. این امپراتوری‌همچنان خواهان توسعه به سمت دریای مدیترانه و اروپا بود. برای این مهم تنها یک مانع وجود داشت، امپراتوری عثمانی. اما امپراتوری عثمانی که توانسته بود در خلال مدت ۷۰ سال تمام امیر نشین‌های ترک آناتولی همچون آیدین و ساروخانیان (۱۳۹۰م /۷۹۲ق)، منتشأ (۱۳۹۱م / ۷۹۳ق)، امارت بزرگ قرامان (۱۳۹۰م /۷۹۲ق)، امارت قسطمونی و سایر مناطق آناتولی را (۱۳۹۲م / ۷۹۴ق) مسخر نماید با امپراتوری تیموری همجوار گردید. پس از تسخیر امارات آناتولی بایزید توجه خود را به دول اروپایی معطوف کرد و قسطنطنیه را محاصره نمود. فتح قسطنطنیه قریب الوقوع بود که ناگهان پیشروی‌های تیمور در شرق امپراتوری‌اش ذهن بایزید را متوجه شرق آناتولی نمود. محاصره قسطنطنیه شکسته شد و دو امپراتور مسلمان رو در روی یکدیگر صف جنگ و قتال بستند و اروپا نفسی به راحت کشید و تلاش‌هایی از طرف سران دول بزرگ اروپایی صورت گرفت تا آتش این جنگ‌ها شعله ورتر شود . همان‌طور که وعده داده شده بود، در این فصل کوشش بر این است که علل

و عواملی که موجب بروز جنگ و دشمنی میان دو امپراتور مسلمان ، امیر تیمور و بایزید ، گردید ، بررسی و تجزیه و تحلیل گردد. در این بررسی خصوصاً علل سیاسی، مذهبی و اقتصادی مطمح نظر خواهد بود . خوشبختانه محقق در این خصوص پاره‌ای از اسناد و مکاتبات تاریخی سیاسی‌که ما بین دو امپراتوررد و بدل شده است را در اختیار دارد ، که در مجموعه‌ای تحت عنوان " اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل " توسط استاد فقید و دانشمند گرا نمایه و چهره ماندگار تاریخ ایران مرحوم دکتر عبدالحسین نوائی فراهم آمده که در تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی اقتصادی و نظامی فی مابین دو امپراتوری کمک بسیار شایانی است. هر چند مسائل تاریخی را به سهولت نمی‌توان تجزیه کرد و مورد بررسی قرار داد. چه وقایع سیاسی مذهبی ، و اقتصادی همواره در عرصه حوادث تاریخی از یک تعامل درونی و بیرونی بر خوردار هستند و برای شناخت واقعی‌و حقیقی علل وقوع حوادث تاریخی لازم است تمام عوامل مؤثر در رویدادهای تاریخی در ارتباط با یکدیگر بررسی و تجزیه و تحلیل شود. اما در این فصل بر آنیم که در ابتدا به صورت مجزا علل متفاوتی‌که در بروز جنگ آنقره (آنکارا) مؤثر بوده است مطالعه و تعیین و سپس در یک جمع بندی کلی تمام آن عوامل در ارتباط با یکدیگر سنجیده و ارزیابی شود. بدین صورت خواهد بود که علل واقعی جنگ و دشمنی دو امپراتور مسلمان شناخته خواهد شد.

۱ ـ علل سیاسی

اختلافات تیمور و بایزید در وهله نخست از تحولات و تحرکات سیاسی نظامی نواحی مرزی آغاز شد. میر خواند می‌نویسد :

"ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم بود ، به مزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و

خدمتکاران جانسپار از قیاصره ازمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت، و آن چه او را دست داد هیچ یک از پدرانش را میسر نشده بود بنابراین اسباب بخار غرور و پندار دردماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان که از زمره بندگان صاحبقرانی منتظم بود، ایلچی فرستادکه تورا بعد ازاین مطیع و منقاد ما می‌باید و خراج ارزنجان (وارزروم) و آن حدود را حاصل کرده به خزانه عامره رساند و فرستاده دیگرکلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او به غایت بعید می‌نمود و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد.[۱]

منابع اصلی عهد تیموریان به اتفاق، مطلب یاد شده را گزارش کرده و مدعی هستند که فزون خواهی‌های بایزید و توسعه طلبی‌ارضی اش در شرق آناتولی سبب شد تا حکمران مرزی، طهرتن صورت واقعه را برای امیر تیمور بازگو نماید و وی را تشویق به فتح سیواس و جنگ با بایزید نماید.[۲]

امیر تیمور در پاسخ به این اقدام بایزید مکاتبات رسمی خویش را با وی آغاز کرد. برای جلو گیری از اطاله این بحث فقط به مناسبت به بخش‌های از آن نامه‌ها اشاره خواهد شد و برای مطالعه تمام مکتوبات به کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی از تیمورتاشاه اسماعیل مراجعه شود. بخشی از نامه نخست تیمور به بایزید که به عربی نوشته شده است و ترجمه آن در ظفرنامه آمده به قرار زیر است:

"... خدای بربنده‌ای رحمت کنادکه قدرو پایه خود را بشناسند و پای از حد خود فراتر ننهند امروز بحمدالله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۹۵۶

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۸۹۸؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۸۴، محمد یوسف واله، خلد برین، روضه‌های ششم و هفتم، ص ۲۷۸

تصرف بندگان ماست ، وبسیط روی زمین جولان گاه یکران فرمان ما ، سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور سلطنت و فرمان روایی جاری بر حسب آرزو و نهج مراد ،سروران آفاق اوامرو نواهی ما را گردن نهاده و گردن کشان جهان در آستان اطاعت ما به سر ایستاده و حال نسب و تبار توکه منتهی به ترکمان کشتی بان بر رای منیر ما روشن است محتاج بیان نیست‌همان بهترکه کشتی سودای محال راکه در غرقاب غرور و پندار افکنده‌ای بادبان جرأت و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت بیندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریای‌بلا و محنت نگردی چه تا غایت استماع می‌رفت‌که به اقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته‌ای و به غزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان سبب اصلاً عنان توجه و تعرضی به صوب آن دیار انعطاف نیافت . پس به آن نیت‌که چون آن ولایت از ثغور اسلام است به سلامت باشد و از مرور و عبور لشکریان منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیندکه این معنی عوذاًبالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد. زینهار طریقه دوار پدران خود نگهدار و پای پندار از گلیم قدر خود درازتر مکن.»(۱)

از مفاد نامه تیموربه بایزیدچنین برآید که برخورداین دو فاتح درنقاط مرزی بسیار قطعی و غیرقابل اجتناب بود. زیرا وقتی بایزید از امیر ارزنجان که خود را مطیع تیمور می‌دانست، تقاضای اطاعت وادای خراج نمود، تیمور بهانه خوبی رابرای مداخله در آسیای صغیر به دست آورد. البته همان‌طور که در نامه مشخص است تیمور از آغازنمودن جنگ با بایزید تردید داشت، زیرا از یک طرف شهرت

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۸۶

بایزید و فتوحاتش در غرب به همه جارسیده بود، و ازطرف دیگر تیمورکه خود را مجددین می‌دانست، نمی‌خواست نشان دهدکه با سلطان مسلمانی که در مقابل مسیحیان غربی به جهاد مشغول است برسرنزاع است. پس به شیوه‌های مرسوم دیپلماسی امروزی مبادرت جست و با ارسال رسل و مکاتبات رسمی خواست تا اولاً بایزید را به زعم خود به سر عقل آورده و ثانیاً اذهان ملوک و علما و بزرگان و مردم جهان اسلام را متوجه خود ساخته و مشروعیت بایزید را مخدوش نموده، آنگاه بر مملکت او یورش برد. منابع تاریخ عثمانی نیز به طورصریح تحرکات نواحی‌مرزی را عامل اصلی جنگ تیمور با بایزید قلمداد نموده اند. "چارشی لی" معتقد است پناهندگی سلطان احمد جلایر و امیرقرایوسف ترکمان به نزد بایزید، که دشمن اصلی تیمور بود و هرگز تیمور نتوانست آن‌ها را به طور قطعی سرکوب نماید، به طوری که آن دو مزاحمت‌های زیادی نیزبرای تیمور و امپراتوری‌اش ایجاد نمودند، بایزید این دو را نزد خود به عنوان عاملی در جهت ترساندن تیمور نگه داشت و حتی عایدات محصولات کوتاهیه رابه سلطان احمد و عایدات قیصریه و آقسرای را به قرایوسف و افرادش اختصاص داد. به همین مناسبت تیمور باب مکاتبه را با سلطان عثمانی گشود و اولین نامه خودش را مبنی بر تسلیم قرایوسف و سلطان احمد به زبان عربی نوشت.(۱)

اما بایزید از نامه تهدیدآمیز تیمور به خشم آمد و از تسلیم آنان به وی سرباز زد. هرچند برخی ازسران دولت عثمانی صلاح را در آن دیدند که سلطان احمد و قرایوسف تسلیم تیمور شوند، اما ظاهراً در اثر سوءظن امرای جلایر و ترکمان به سلطان عثمانی آنان متواری شده و یا ترتیب فرار آنان داده شد. آنان به صحرای

---

۱ - چارشی لی، تاریخ عثمانی، ج ۱، صفحه ۳۴۴ و نیز برای دیدن متن عربی‌نامه به اسناد و مکاتبات تاریخی از تیمور تا شاه اسماعیل مراجعه کنید.

هیت (بین شام و بغداد) رفتند . مورخ ترک بدین مناسبت مدعی می‌شود که تیمور نیز برای این‌که برای عثمانی‌ها مشکل ایجاد نماید تاتارهای چادرنشین سیواس، قیصریه و ملاطیه را که یادگار و پس مانده استیلای مغولان بودند و پس از الحاق سرزمین‌های قاضی برهان الدین ، از دولت عثمانی تبعیت می‌کردند و هم نژاد تیمور بودند علیه عثمانی‌ها تحریک می‌نمود.(۱)

البته "هامر پورگشتال" بدون این که عاملی را برجسته تر نماید هر دو واقعه را یعنی شکایت امیر ارزنجان از بایزید را به نزد تیمور و همچنین پناهندگی امرای جلایری و ترکمان را به بایزید از علل مهم و اصلی جنگ تیمور و بایزید دانسته است.(۲)

به هر تقدیر آن‌چه مسلم است دو علت سیاسی برای آغاز بر خوردو منازعه تیمور با بایزید وجود داشته است. در فصول پیش زمانی که فتوحات تیمور پی گیری می‌شد، ملاحظه گردید که تیمور طی مدت ۳۲ سال در هیچ جنگی شکست نخورده بود و تمام امراء و سلاطین ممالک کوچک و بزرگ را مطیع و خراج‌گزار خود کرده بود اما تنها دودشمن سرسخت و طماع درقلمرو تیمور همچنان به تاخت وتاز و فتح وتاراج مبادرت می‌جستند و از این گذشته آن دو نفر در نزد ایلدرم بایزید وسیله قاطعی بودند برای ایجاد اغتشاش در قسمت غربی متصرفات تیموری یعنی درخطه آذربایجان و عراق عرب، به همین جهت تیمور مصراً آنان را از بایزید درخواست می‌نمود. ولی بایزید نیز نمی خواست این دواسلحه ارزنده رادر مقابل حریف قدرتمند خود از دست بدهد.

در مقابل تیمور نیز به خوبی درک کرد که باهمان روش با بایزید برخورد کند.

---

۱ ـ چارشی لی، تاریخ عثمانی، ج ۱، ص ۳۴۵

۲ ـ پورگشتال،هامر، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۷، ص ۲۶۸

یعنی طوایف تاتار و ترکمن ساکن آناتولی شرقی را وادار سازد تا در آناتولی شرقی ایجاد اغتشاش نمایند و وسیله دخالت جوئی‌های تیمور رافراهم سازند. تیمور بدون این‌که عجله‌ای به خرج دهد و با حوصله و تأنی نامه دومی را برای بایزید نوشت دربخشی از نامه آمده است:

"... قریب چهل سال باشد که نفس خود را به جهانگیری وفتح قلاع واستخلاص حصون و مملکتداری مشهور و مشغول داشته ایم ملوک و سلاطین جهان به نصر الله تعالی و عونه به ربقه عبودیت گردن نهاده و امروز بعضی کمر مطاوعت و انقیاد بر میان جان بسته بنده وار در خدمت ایستاده اند و "لاریب فیه" و این معنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه جمعی بسیارکه به رفعت جاه و حشمت مملکت درطریق جان سپاری ما مفاخرت می‌کنند. بعنایه الله تعالی ، پس چرا ایشان وحشت می‌کنند ، علی الخصوص که به سال نیز چون پدر باشیم. با وجود این معانی ، ایشان در مکاتیب خود وعید بسیار نموده مرة بعد اخری رقعه فرستاده که من به تبریزمی‌روم و در آن طرف به طلب تیمور می‌آیم. اگر ایشان مارا ندانسته اند لکن بر ما حمایت اهل غزا و حمیت اسلامیان و دفع شر غیر و رعایت ناموس خود واجب ولازم است ، ... و به جانب او نزدیک آمده القصه بدان سبب لشکرکشور گشای به صوب سیواس در حرکت آورده شد و به عنایت ربانی و حمایت سبحانی تمکن در آن میسر گشت."[1]

همان‌طور که از متن نامه مشهود است این نامه بعد از فتح سیواس نوشته شده و تیمور با یادآوری پیروزی‌های خود واشاره به شکست‌های بایزید در قلعه گیری و فتح پاره‌ای از شهرهای آسیای‌صغیر او رایک‌بار دیگر به تسلیم فراخوانده است .

---

۱ ـ نوائی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۹۷ .

اما بایزید در جوابی که به نامه تیمورداده از نسب خود یاد کرده و از بزرگی سپاهش و پیروزی‌هایی که در جنگ با مغولان و سلجوقیان نصیبش شده سخن رانده است و دربخشی از نامه آمده است :

"... غزا را شعار و جهاد را کسب و کار دنیوی و اخروی خود ساخته بعنایه الله تا الحال که دردورچهارمین ماست بل پنجمین ، روز به روز دولت گیتی افروزماچون مهرمنیرعالمگیراست و قلاع و بلادی که ما از تکفوران ملاعین گرفته ایم سلاطین ماضی و حال آن را در خواب و خیال ندیده‌اند...".(۱)

تیمور در نامه خود به بایزید به مطالب بسیار مهمی اشاره کرده که در جای خود مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت. در بخش پایانی نامه، تیمور علت اصلی حمله بایزید به ارزنجان راکه موجب فرار طهرتن به نزد تیمور شد را سلطان احمد جلایر دانسته می‌نویسد:

"... و مع هذا استماع افتادکه باعث بر توجه آن جناب به ارزنجان او (سلطان احمد) بوده، هر آینه بدخواهان مفلوک که غم صلاح مملکت امرا و ملوک نداشته باشند از القاء وحشتی و تهییج‌کدورتی خالی نتوانند بود و نگذارندکه دوستی صورت بندد و همواره خواهندکه مشرب موالات مکدر باشد والطبع مکتب من کل مصحوب ،بنابراین مقدمات ، اصل ابقای دوستی و مصالحه آن است‌که آن جناب او را از پیش خود نفی فرموده بدین جوانب فرستند یا از ولایت اخراج کنند . تا صفاء ذلال منبع مصادقت و مخالفت از مظنه وقوع غبار وحشت انگیزی ورنگ آمیزی او سالم بماند و ازآن جناب به هیچ باب غیراز این معنی چشم داشت دیگر نیست و

۱ ـ همان، ص ۱۰۲

نخواهد بود.[۱]

همان‌طورکه ملاحظه می‌شود تیمور تمام تقصیر را به گردن سلطان احمد جلایری انداخته و باحرارت از دوستی ما بین دو امپراتوری دم می‌زند و تنها عاملی را که می‌تواند این دوستی را به مخاطره بیاندازد شخص احمد جلایری معرفی می‌کند. و از بایزید می‌خواهد که یا او را تسلیم نماید و یا از مملکت خود اخراج کند اما آیا واقعاً تیمور در این گفتار خویش صادق بوده است یابه دنبال بهانه‌ای می‌گشته تا فتوحات خود را توسعه دهد ؟ با بررسی دقیق فتوحات تیمور این احتمال وجود دارد که تیمور به طور جدی از تحرکات سیاسی نظامی‌نواحی مرزی غربی خود هراسان بوده است. و عامل این هراس نیز وجود دو دولت مقتدر ، عثمانی و مصر در جوار قلمرو تیمور بوده که ممکن بود هر لحظه توسط اتحادیه ترکمانان و جلایریان تشویق به توسعه طلبی در مناطق غرب امپراتوری تیموری‌شوند. تیمور که هدفش ایجاد یک امپراتوری بزرگ اسلامی با مرکزیت سمرقند بود تمام تلاشش را به کاربرد تا به بهای غارت غنائم و ثروت‌های موجود در خزائن ممالک مختلف، سمرقند را هر روز با شکوه‌تر و پررونق‌تر سازد. وی واقعاً وجود دو دشمن سرسخت و طماع را که خطری جدی برای نواحی غربی امپراتوری‌اش بودند و آرامش خاطر را از ذهن او ربوده بودند نتوانست نادیده بگیرد . جلایریان تنها قدرت سیاسی نسبتاً مهم در سرزمین ایران بودند که موفق شدند بعد از درگذشت تیمور نیز هرچند برای مدت کمی در حکمرانی دوام بیاورند. پس کاملاً طبیعی بود که تیمور، جلایریان را بهانه فتوحات خود در آسیای صغیر قرار دهد. البته دلیل دیگری برای توجیه حملات تیمور به آناتولی وجود دارد که در علل اقتصادی به آن اشاره خواهد شد.

---

۱ ـ همان، ص ۱۱۰

۲ ـ علل مذهبی

در نیمه دوم قرن هفتم هجری قمری زمانی که دولت سلجوقیان روم پاره پاره شد، عده‌ای امیر نشین (بیلیک) از نوع تازه‌ای در مرزهای مغرب آناتولی به وجود آمد. این امارت‌ها در سرزمین‌هایی پیدا شد که در جنگ مقدس (غزا) با بیزانسیان به غنیمت گرفته شده بود و به همین جهت آن‌ها را "دولت‌های غازی" می‌نامیدند. امارت عثمانی یکی از این امارت‌ها بود و سرنوشت چنان بود که در ظرف مدت یک قرن امارت آناتولی یک پارچه شده و به صورت یک امپراتوری اسلامی درآید. پس از سقوط بغداد درسال (۶۵۶ هجری‌قمری) توسط مغولان، دستگاه خلافت عباسیان در سرزمین‌های اسلامی از هم پاشید و یکی از نوادگان خاندان عباسی به مصرفرار کرد و خلافت عباسی دیگری را تحت حمایت سلاطین مملوک مصر تشکیل داد. ایلخانان مغول در سراسر دوران حاکمیت خود در سرزمین ایران همواره تلاش داشتند که به فرمانروایی ممالیک مصر که خود را حامی خلیفه مسلمانان می‌دانستند پایان بخشند، اما هرگز به این مهم دست نیافتند. کاری که عاقبت در زمان سلطان سلیم عثمانی به سال (۹۲۳ هجری قمری) رخ داد و حقوق خلافت توسط متوکل، آخرین خلیفه عباسی قاهره رسماً در ضمن تشریفاتی که در مسجد ایا صوفیه استانبول برگزار شد به سلطان سلیم و اخلاف وی واگذار گردید.(۱)

دلایل سیاسی روشنی نشان می‌دهد که سلاطین عثمانی، که خود را غازیان جهان اسلام قلمداد نموده اند، به مقتضای زمان مفهوم خلافت را تغییر داده و به صورتی دیگر آن را تعبیر و تفسیر نموده‌اند. امپراتوری عثمانی در عصر خود به بزرگترین دولت‌های جهان اسلام مبدل شده بود که پیشتاز جنگ با مسیحیان کافر

---

۱ ـ تاریخ اسلام، کمبریج، ص ۴۲۵

اروپایی شناخته می‌شد. آن‌ها برای توجیه اقدامات خود و کسب مشروعیت‌های مذهبی، به شدت نیاز داشتند تا حمایت خلیفه عباسی قاهره را با خود داشته باشند. پس لازم بود که آن‌ها در جنگ با مصریان حرمین شریفین را که باعث عزت و شرف صاحبان آن بود تصاحب نمایند و خلیفه عباسی را نیز به استانبول، قطب جهان اسلام منتقل سازند. اما بایزید نتوانست به این خواسته دست یابد، زیرا مدعی دیگری از سلک خودش در برابر وی قد علم کرد. سلاطین عثمانی ادعا کردند که چون آنان برجسته ترین پادشاهان مسلمان هستند بنا براین حامی خلافت هستند. آن‌ها خود را در جانشینی پیامبر و خلفای راشدین، بهترین غازیان و جهاد کنندگان می‌دانستند. آنان اظهار داشتند که ممالیک مصر شایسته پاسداری از راه حج در حجاز در مقابل دزدان عرب نیستند. به عبارت دیگر چون عثمانیان دفاع کردن از جهان اسلام در برابر حمله‌های مسیحیان و پاسداری از مکه و مدینه و حفظ راه‌های حج را که مربوط به همه مسلمانان است را وظیفه خود می‌دانستند. آن‌ها می‌خواستند که درسراسر جهان اسلام نفوذ ایشان غلبه داشته باشد. به این ترتیب طرز تصور جدیدی نسبت به خلافت همچون سیاستی به کار رفت که هدف آن استقرار نفوذ و سروری عثمانیان بر سراسر جهان اسلام بود. این اندیشه بدون شک از سنت و مرتبه غازی بودن سرچشمه گرفته است.[۱]

فتح حرمین شرفین و مصر اساساً یکی از اهداف سلاطین عثمانی از بایزید تا سلیم بوده است. شاهد مثال متن نامه‌ای است که سلطان بایزید در جواب نامه سوم به تیمور نوشت. در بخشی از این نامه آمده است:

"... بعد هذا، بسط و تفصیلی که در ذیل نامه مسک ختامه شرح و بیان یافته بود و به جواهر اتحاد مآثر تحلی پذیرفته یکان یکان مطالعه نموده به

---

۱ ـ همان، ص ۴۲۶

غیر از دو حکایت همگی در جای خود بود ، یکی آن‌که بعد از وقوع مصالحه، توسط اصلاح این هواخواه را با آن عالی جاه و عزیز مصر حمل برفائده این محب بی اشتباه فرموده‌اند ، لا والله غرض اصلی همین آسایش مسلمانان خصوصاً قطان حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً است لا غیر و اگرنه این ملاحظه می‌بود ما را نیز با ایشان صورت مصالحه شکل پذیر نمی‌گشت و ضبط مصر و شام بایسر وجوه دست می‌داد."(۱)

بایزید همچنان در بخشی دیگراز همین جوابیه به تیمور می‌نویسد که تسلیم احمد جلایری و امیر قرایوسف ظاهراً بهانه‌ای است برای کشورستانی، زیرا این دو مدتی است که به سلاطین مصر پناهنده شده و از قلمرو عثمانی خارج شده‌اند و چنان‌چه باز گردند آن‌ها را مورد حمایت قرار نخواهد داد. و در پایان نامه می‌نویسد :

"*... پس آن خداوند از این گونه جزئیات درگذشته واقعاً اگر مراد شریف رفاهیت اسلامیان و اصلاح ذات البین است دست از حوالی سواس حسب الاشاره باز داشته بلوازم امن و امان درکوشند و الا آن‌چه مقدر است پای کم نخواهیم آورد. امرکم اعلی و السلام و الاکرام .*"(۲)

بایزید در متن نامه‌ای که در جواب نامه دوم تیمور نوشت ، خود را از فتح ممالک شرق امپراتوری‌اش مبرا دانسته و آورده است :

"*غزا را شعار و جهاد را کسب و کار دنیوی و اخروی خود ساخته بعنایة الله تعالی تا الحال که دور چهارمین ماست بل پنجمین ، روز به روز نور دولت گیتی افروز ما چون مهر منیر عالم گیر است و قلاع و بلادی که ما از*

---

۱ ـ نوائی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۱۱۲

۲ ـ همان، ص ۱۱۴

تکفوران ملاعین گرفته ایم سلاطین ماضی و حال آن را در خواب وخیال ندیده اند چه ملاطیه و سینوپ مقدار کنگره برجی از آن‌ها نمی شود و آن‌چه ماجرای ما را با حکام قسطونی و قرامان و امثال ایشان شنیده اند بنا بر عدم اتفاق آن طوایف مختلف خصوصاً در حین توجه ما به غزای عزا و تطاول ایشان به ممالک محروسه،بالضره لازم همی آمد وگرنه دنیاو مافیها در مقابله نظر همت ما به قدر پره‌ای نیست و اگرما به تخریب بلاد و تعذیب عباد عزم جهانگیری می‌نمودیم ازشرق تا غرب تصرف آسان بود.(۱)

از متن نامه به خوبی مشهود است که بایزید قصد داشته تا به بهانه جهاد با کفار، کار قسطنطنیه را یکسره سازد و پس از تحکیم قدرتش در ممالک غرب، طوایف و امرای بومی شرق آناتولی را تحت نظر حکومت مرکزی عثمانی درآورد. اما این طوایف که دشمن عثمانی‌بوده و هرگز خواهان جذب در آن امپراتوری نبودند و از شیوه جهانداری تیمور که مناطق و ممالک مفتوحه را به رؤسا و امرای محل واگذار می‌کرد و آن‌ها را فقط خراج‌گزار خود می‌خواست، حمایت می کردند. بنابراین این امیران و طوایف آناتولی شرقی در فعالیت توسعه طلبانه عثمانیان در سمت اروپا خدشه وارد کرده و تحرکاتی‌نظامی و سیاسی بر ضد بایزید به عمل آوردند ، از جمله اقدامات آنان تحریک نمودن تیمور برای یورش آوردن به آناتولی بود.

نتیجه، این‌که بایزید داعیه جنگ مقدس بر علیه کفار سر داده و خود را غازی مسلمان قلمدادمی نمود و قصد داشت با فتح قسطنطنیه این افتخار را نصیب خود سازد که منقرض کننده پایتخت کفار بیزانسی‌هم اوست و بدین‌گونه شهرت جهانی خود را در نظر اهل اسلام دوچندان کند. این مفهوم درتمام مکتوبات وی باتیموربه خوبی قابل تشخیص است .

---

۱ ـ همان، ص ۱۰۲

اما در خصوص تیمور نیازی به بسط مقال در این فصل نیست. برای آگاهی از مشی و سیاست دینی تیمور خواننده را به مقاله "سیاست مذهبی امیر تیمور گورکانی" که توسط نگارنده به چاپ رسیده است ارجاع می‌دهیم.(۱)

تیمور به دلایل متعدد و بنا به نقل قول اکثریت منابع اصلی عهد مورد نظر خود را متدین و مسلمان و حتی مجدّد دین می‌دانست. منابع عهد تیموری به اتفاق گزارش کرده اند که تیمور امپراتوری‌اش را بر مبنای دین اسلام استوار نموده است. و از ملفوظات او این جمله مشهور است که "اول تزوک که از مشرق دلم سر زد رواج دین و تقویت شریعت محمدی بود صل الله علیه و سلم."(۲)

اعتقاد و باور تیمور به اسلام به آن‌جا رسید که وی حتی برای خویش رسالت و مأموریتی دینی قائل شد او خود را به عنوان یکی از "مجددان دین" قلمداد کرد و علمای درباری خویش را وادار ساخت که برایش وجهه‌ای دینی قائل شوند. که شرح آن را می‌توان در اغلب منابع عهد تیموری مطالعه کرد. تیمور نیز مانند سلاطین عثمانی حملات و یورش‌های خود را به ممالک و شهرها به عنوان جهاد با کفارمعرفی میکردعلت حمله تیمور به هند وچین هر چه که باشد یک چیز در آن مسلم است و آن شعار مبارزه با کفار و بی‌دینان آن دیارها بوده است. مولف ظفر نامه می‌نویسد:

چون صاحبقران مؤیددین پرور روی همت بلند به نیت غزاو جهاد به صوب ممالک هندوستان نهاد به هر دیارکه رسید جنود فتح و ظفر به استقبال موکب همایونش استعجال نمود چنان‌چه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع را مسخر فرموده از خبث وجودکفار فجار و بی دینان بدکردار

---

۱ ـ رفیعی، امیر تیمور، سیاست مذهبی امیر تیمور گورکانی، مجله وقف میراث جاویدان، سال چهارم، بهار ۱۳۷۵، شماره اول، ص ۱۷۴

۲ ـ حسینی ابوطالب، تزوکات تیموری، مقدمه از مجتبی مینویی، ص ۱۷۶

پاک ساخت.[۱]

تیمور فردی مسلمان بود و در سازمان کشوری و تشکیلات دیوانی امپراتوری خویش همان اصول دیرین ایرانی اسلامی راملاک عمل کارگزاران حکومتی خویش قرار داد. وی برای تشکیل امپراتوری خویش کوشید تا منافع امرا و بزرگان مغول و ترک و ایرانی‌را به یکدیگر گره زده و از نیروی متحد آنان در جهت مقاصد تعیین شده خویش به نحو مطلوبی بهره گیرد ، تیمور در این راه کوشید درانتخاب یکی از مذاهب اسلامی از قبیل شافعی ، حنفی و شیعی عجله به خرج ندهد و سعی کرد تا از نیروی پیروان هر یک از این مذاهب نیز در جهت تحقق اهداف خویش بهره گیرد. تیمور نیز می کوشید که مانند سلاطین عثمانی خلافت اسلامی را احیاء کندو بر مبنای این روایت که می‌گوید در پایان هر قرن یک نفر مجدد دین پیدا می شود و دین را ازنو احیا می‌کند، کوشید خود را احیا گر خلافت اسلامی بشناساند، طرز رفتاری که بعدها درمیان فرزندان و جانشینان تیمور نیز به خوبی در منابع گزارش شده است.[۲]

از مفادمتن نامه‌هایی که تیمور برای بایزید فرستاد، نیز به خوبی آشکار است که وی یکی از دلایلی را که درجنگ با بایزید با تردید و دودلی برخورد می‌کرد این بود که بایزید نیز به مثابه تیمور خود را داعیه‌دار جهان اسلام قلمداد می‌نمود. و تیمور نمی‌خواست آغازگر جنگ با بایزید وی باشد که مبادا به ساحت مقدس وی ومشروعیت دینی‌اش خدشه‌ای وارد شود. از این رو با ترفند و مصلحت اندیشی در نامه‌های خود به بایزید توصیه میکرد که برای جلوگیری از بروز ضررو زیان به مسلماتان و دست درازی کفار به ممالک اسلامی لازم است میان دو امپراتور

---

۱ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۷۶

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۴، ص ۹۷۸

مصالحه شود . البته دانسته است که هدف تیمور از برقراری صلح با بایزید تسلیم احمد جلایروامیر قرایوسف و تابع و باجگذار شدن بایزید نسبت به تیمور بوده است . تیمور درنامه‌ای به بایزید می‌نویسد که بایزید قصد تصرف و تسخیر حرمین شریفین دارد و چون تیمور سلاطین ممالک مصررا شایسته تسلط بر حرمین شریفین نمی‌داند، پس لازم دانسته که به بغداد ، حلب و شام حمله کند تا بتواند دست مصریان را از شهرها و بلاد اسلامی کوتاه کند، در بخشی از نامه آمده است :

" دیگر آن‌چه اعلام کرده اند که اگر تقدیر ربانی چنان باشد که غبار وحشت بالکلیه از مابین مرتفع گردد ، آن جناب میان ما وحکام مصرتوسط فرمایندابن معنی نیزنیکو فرموده اند،به هروجه که صواب دیدآن جناب باشدبرآن مزیدی نخواهدبود. فاماصورت مکاوحتی که درمیان ماووالی مصر که ازدارفنارحلت کرده است" انه کان من المفسدین" واقع شده آن جناب رامعلوم است که درآن قضیه شرعاً و عقلاً و عرفاً ما محق وایشان مبطل‌اند ... ، اما آن‌که حاکم مصرر اگفته اند به فرزندی قبول کرده ایم ماروا نمی‌داریم که باوجودشرف خاندان ایشان که مدتی مدید وعهدی مطول وبعیداست که در اقطار و امصاربه تقویت وتمشیت شرع مبین متصف اند باچنان غلام وغلام زاده‌ای که انه عمل غیرصالح درمابین شرایط مجانست وحقایق مماثلت منتفی و مفقود است وصلت فرمایند و از راه دوستی این معنی را مناسب نمی‌دانیم، چه حکام مصرراعلی‌الحقیقه استحقاق آن نیست که محل مباهات توانند بود و نیز ایشان راسلطان الحرمین هم نوشتن مناسب وشایسته نمی‌دانیم چه حرم مکه شرفه‌الله تعالی وحرم مدینه حرم مطهرومضجع معطرمحمد مصطفی علیه من الصوات اکملها ومن التحیات اجمله است چگونه ایشان را سلطان این دو حرم توان خواندن بل به

مجاوری و خادمی این دوحرم موصوف داشتن و اعظم سعادت ایشان تواند بود والحاله هذه محقق است که آن جناب طمع درمملکت ایشان کرده و برآن کارایشان جازم بوده بعضی ولایات را ازتصرف ایشان انتزاع نموده بودند و اکنون به مصداق الاشیاء تنکشف به اضدادها قرزند و سلطان الحرمین می‌نامند و ازاین رخصت‌ها جائز می‌شمارند نظر بر مصلحتی داشته از این معنی مکالمه مناسب نباشد."[۱]

یکی دو مطلب در متن نامه کاملاًروشن می‌کند که تیمور و بایزید هر دو برای مشروعیت بخشی به امپراتوری خود لازم دیده اند که بر حرمین شریفین و خلافت عباسی مصر مسلط شده و خود را خلیفه مسلمین بنامند. تیمور از یک طرف مدعی است که سلاطین مصر را شایسته نگهداری از حرمین شریفین نمی‌شناسد و از طرفی دیگر سلطان عثمانی را متهم می‌سازد که او می‌خواهد با نزدیک شدن به مصر و تسخیر حجاز و قاهره خودش را داعیه دار خلافت اسلامی قلمداد سازد.

بنابراین تا زمانی که خلیفه عباسی تحت سرپرستی و حمایت ممالیک مصر قرار داشت هم عثمانی‌ها و هم تیمور قادر نبودند به لحاظ دینی خود را یگانه امپراتور مسلمان در جهان اسلام معرفی‌نمایند. هر دو سلاطین قصد داشتند با تسخیر مصر و حرمین شریفین و به خدمت در آوردن خلیفه عباسی خود را داعیه دار خلافت اسلامی در سراسر سرزمین‌های مسلمان جلوه دهند. بدین ترتیب مبارزه تیمور و بایزید علاوه بر جنبه‌های سیاسی اقتصادی به لحاظ مذهبی از اهمیت شایان توجهی برخوردار بود، چه مشروعیت دینی و مذهبی آن دو بستگی به همین مطلب داشت.

۱ـ نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی، صص ۱۰۶ـ۱۰۸.

۳ـ علل اقتصادی

پیدایش دولت عثمانی (در آغاز قرن ۸ ق / ۱۴ م.) راه ارتباطی تجارت میان غرب و شرق را مسدود کرد. دولت ونیز که از آغاز سال (۱۲۰۳ م) یعنی برپا شدن جنگ‌های دوره چهارم صلیبی ستاره دولتش شروع به درخشیدن کرد، تا حدود سیصد سال مهم ترین قدرت اقتصادی و نظامی در غرب به شمار می‌رفت. کوشش و پشتکار مردم ونیز سبب شد که اندک اندک کار تجارت با مشرق زمین را در انحصار خود در آورد. اینان کالاهای شرق را از طریق دریای سیاه به اروپا می‌رساندند و کالاهای اروپا را به شرق دور و آفریقا. جنگ‌های صلیبی موجب افزایش دادوستدهای تجاری ملل دریا نورد شد که با مشرق زمین و سواحل بسفر و دریای سیاه ارتباط داشتند، ونیزیان به خاطر نقشی که در جنگ‌های صلیبی‌بازی کردند از قدرت فزاینده اقتصادی ونظامی برخوردار شدند. تدارک مواد غذایی و اسلحه و وارد کردن کالاهای مشرق زمین مثل حریر ایرانی و دیبای شامی و ادویه هندی و ظروف چینی و زنجبیل وکندر و چوب چینی، تریاک و زرد چوبه و هل را از مشرق به اروپا می‌رسانیدند و کتان رومی، پارچه‌های پشمی قبرسی، پوست سمور و دیگر حیوانات و سایر کالاهای اروپایی را به مشرق می‌رسانیدند. بدین گونه بود که ونیز به یک حوزه قدرتمند اقتصادی مبدل شد.[۱] به زودی دو دولت ژن (جنوا) و پیزانیز در حوزه دریای‌مدیترانه به رقابت باقدرت اقتصادی نظامی ونیز برخاستند. این رقابت و دشمنی‌های اقتصادی، تجاری تا ظهور دولت عثمانی‌ما بین دولت‌های ایتالیایی جریان داشت. اما با ظهور دولت عثمانی و کوشش برای فتح قسطنطنیه، و جنگ‌هایی که سلطان مراد و بایزید اول با دولت‌های بالکان، یونان و ونیز صورت داد موقعیت برتر اقتصادی ونیزیان و سایر

---

۱ ـ توانی عبدالحسین، ایران و جهان، ج ۱، تهران، نشر هما، ۱۳۶۶، ص ۱۱۵

دول ایتالیایی به شدت آسیب دید و آن دولت‌ها به نوعی خراجگزاری و تابع دولت عثمانی شدند.

با بسته شدن راه تجاری غرب به شرق و بروز خطر عثمانی‌های مسلمان برای اروپا ملت‌های اروپای غربی، پرتغال و اسپانیا و هلند و انگلیس و فرانسه که از نظر جغرافیایی موقعیت مناسبی‌داشتند توانستند با تکمیل اطلاعات جغرافیایی و ساخت انواع کشتی‌های جنگی و اقیانوس پیما و پس از یک دوره طولانی راه تجاری آبی را به شرق کشف نمایند. "واسکودوگاما" و سپس "آلفونسودو آلبوکرک" دماغه "امید نیک" راکشف کرده و اروپاییان را برای دستیابی به منابع سرشار موجود در سرزمین‌های مشرق زمین امیدوار کردند. پرتغالیان اولین دولت‌های کاشف و استعمار گر بودند که راه تجاری‌دیگری را به روی مردمان جهان گشود[۱] بنابراین در آغاز (قرن ۹ ق / ۱۵ م) انحصار راه‌های تجاری از طریق زمین دراختیار عثمانی‌ها قرار گرفت و به دنبال آن راه‌های تجاری دریایی‌در اختیار اروپاییان در آمد.

تشکیل دولت مغول در مغولستان و سراسر سرزمین‌های آسیایی در طی قرن هفتم هجری قمری یکی از حوادث مهم تاریخ جهان بشمار می‌رود نخستین بار تمام دولت‌های متمدن آسیایی تحت فرمانروایی‌مغولان به یکپارچگی و وحدت رسیدند، این مطلب خصوصاً در زمینه روابط اقتصادی شرق با خود و سپس با غرب نمود بهتری یافت. تشکیل دولت واحد مغول در آسیا و مربوط شدن قراقوروم و خان بالیغ با شهرهای ماوراء النهر و خراسان و تبریزو بغداد و سلطانیه نه تنها رفت و آمد کاروان‌های تجاری بین دو مملکت متمدن قدیم چین وایران راممکن و راه‌های تجاری میانه این دو قسمت از آسیا را دایر کرد، بلکه بر اثر

---

۱ ـ آلبرماله، تاریخ قرون جدید، تهران، علمی، ۱۳۶۳. ص ۸

سیاست بین المللی ایلخانان ایران در افتتاح روابط با پاپها و سلاطین عیسوی اروپا و لشکرکشی به شام و مصر به تدریج ارتباط مهمی بین مصر و شام و اروپا با آسیای مرکزی و شرقی که تا آن تاریخ به کلی بر سکنه قسمت غربی عالم مجهول مانده بود برقرار کرد. و به دنبال آن ماجراجویان اروپایی برای تماس با شرق و شناخت موقعیت‌های اقتصادی و مذهبی به آسیا مسافرت کردند، از جمله آن‌ها پلان دوکارپن و گیوم دو روبروکی و برادران مارکوپولو بودند که به چین، قراقوروم، ایران و آسیای شرقی مسافرت کردند و اطلاعات ذیقیمتی را با خود برای اروپائیان به همراه بردند.(۱)

تا زمانی که امپراتوری مغول توانایی حفظ امنیت راه‌ها و جاده‌های تجاری را دارا بود، این راه تجارتی همچنان میان شرق و غرب برقرار ماند، اما پس از تجزیه امپراتوری مغولان و انقراض دولت ایلخانان در ایران به سال ۷۳۶ق دوره‌ای از جنگ‌های سخت و شدید ما بین مدعیان ایلخانان درسراسرایران ،ماوراء النهر ، دشت قبچاق و مغولستان به ظهوررسیدکه سبب شد راه‌های تجارتی ناامن و غیر قابل اطمینان شد. خلاء قدرت سیاسی پس از سقوط ایلخانان منجر به ظهوردولت عثمانی در غربی ترین نقطه مملکت ایلخانان گردید. از طرفی در ماوراءالنهر به مرکزیت سمرقند نیز، که واپس مانده ترین مناطق مغولی به شمار میرفت ، کوشش‌هایی صورت پذیرفت تا مجدداً امپراتوری ترک و مغول به طرزی جدید احیاء شود. این مهم به دست امیر تیمور تحقق یافت ، به طوری که در فصول قبلی، مذکور شد امیر تیمور در ظرف مدت ۴۰ سال توانست امپراتوری قدرتمندی تشکیل دهد که حتی از وسعت امپراتوری مغول نیز تا حدی بیشتر بود.

هم عثمانی‌ها و هم امیر تیمور انگیزه‌های قوی در توسعه فعالیت‌های اقتصادی

---

۱ ـ اقبال عباس، تاریخ مغول درایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹، ص ۵۶۶

در نظر داشتند. امیر تیمور در نامه‌ای که به شارل ششم پادشاه فرانسه پس از پیروزی بر بایزید در جنگ آنکارا می‌نویسد به خوبی به اهمیت بازرگانی و بازرگانان برای هر دولتی اشاره نموده است. وی در بخشی از نامه می‌نویسد:

" ... اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی خاطر حاصل آید دیگر می‌باید که بازرگانان شما را بدین طرف رجوع سازند ایشان را نیز معزز و مکرم سازند و برایشان کسی زور و زیادتی نکند، زیرا دنیا به بازرگانان آبادان است، زیادت چه ابرام نمایم. دولت باد در کامرانی بسیار سال والسلام.[1]

چنان‌که ملاحظه می شود تیموربه خوبی درک کرده بود که فقط با جنگ وجهان گشایی نمی‌توان یک امپراتوری وسیع ونامتجانس را از یک مرکزیت واحد اداره کرد، او واقف بود که ابزارهای لازم برای‌اداره این امپراتوری امنیت و اقتصاد است. وی از طریق سیاست دینی مشخص کوشش داشت تا وحدت معنوی امپراتوری‌اش خدشه نبیند و مردم بدون تعصب مذهبی با یکدیگر به صورت مسالمت آمیز زندگی کنند و بر یکدیگر سخت نگیرند و سیاست تساهل و تسامح دینی در پیش گیرند. او در نظر داشت از طریق ایجاد امنیت در راه‌ها و جاده‌های تجارتی و حمایت و تشویق بازرگانان مبادلات اقتصادی را نیز تحت نظارت در آورده و به بازرگانان ملل و اقوام مختلف آزادی عمل می‌داد تا به راحتی به تجارت بپردازند و مردم را به نحوی به فعالیت‌های اقتصادی مشغول نماید تا زندگی‌خود را مرفه ساخته و از این راه ثروت و آبادی برای امپراتوری فراهم شود.

در اثر تأثیرات مخرب و ویرانگرانه پس از ایلخانان و نیز آشفتگی‌ها و

---

۱ ـ نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۱۲۸

بی‌نظمی‌های ناشی از آن ، و سی سال جنگ بی وقفه تیمورکه در نیمه دوم قرن ۸ ق/ ۱۴ م.) روی داد کم کم نوعی بهبود در امور اقتصادی چهره نمود. کلاویخودر آغاز قرن (۹ ق / ۱۵ م) از رونق کسب و کار و نیز آبادانی نسبی مناطقی که در سفر خود به نزد تیمور دید صحبت کرده است . در ارزنجان متوجه شد که بازرگانان دولتمند بسیار است و کاروانیان بسیاری از این شهر می‌گذرند و با خود کالای زیادی از سوریه می‌آورند و به ترکیه می‌برند.(۱)

پُر بی راه نیست اگریکی ازعلل جنگ تیمور را با بایزید وجود کسب و کار پر رونق تجاری در همین ارزنجان بدانیم ، کلاویخو به خوبی فهمیده است که تیمور چشم طمع به منافع اقتصادی این شهر داشته است و به همین جهت می‌نویسد :

" علت اصلی سوء تفاهم و بروز اختلاف و جنگ بین تیمور و سلطان بایزید ترک که منجر به جنگ آنقره شد ،اصولاً همین تاهارتن (طهرتن) صاحب و حاکم سرزمین ارزنجان بود این موضوع را نیز شرح خواهیم داد، زیراکه این نیز امری بسیار پر اهمیت است ."(۲)

کلاویخو شرح بسیار جالبی از ارزنجان به دست داده است که در خلال مطالعه آن خواننده به اهمیت اقتصادی سیاسی آن شهر واقف می‌شود. وی می‌نویسد:

"این شهر بسیار پر جمعیت است و در آن بازارها و خیابان‌ها و میدان‌ها زیادست ، بسیاری از مأموران رسمی در این جا زندگی می‌کنند که غالب آنان توانگرند و نیز در همین شهر بازرگانان دولتمند بسیارند."(۳)

این وضع یعنی رونق بازرگانان و تجارت، بر طبق گزارش‌های کلاویخو در

---

۱ ـ تاریخ ایران، کمبریج، ج ۶، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی. ص ۱۹۵ و نیز نگاه کنید به سفرنامه کلادیخو، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، صص ۴۱ - ۱۴۰

۲ ـ کلادیخو، سفرنامه، ص ۱۳۸

۳ ـ همان، ص ۱۴۰

سایر شهرهای تحت نظارت امیر تیمور نیز وجود داشت. به نظر او تبریز شهری است که گروه کثیری از بازرگانان و مقادیر بسیاری کالا در آن وجود داردبنابراین مثلاً در بعضی از کاروانسراها که در آن‌ها وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته می‌شود، زنان به دکان‌ها و حجره‌های آنان می‌آیند تا از آن‌ها بخرند.(۱)

کلاویخو در وصف شهر سلطانیه نیز گزارش‌های ذی قیمتی دارد او می‌نویسد:

" شهر سلطانیه در دشتی است و از میان آن کانال‌های بسیاری پر از آب می‌گذرد. در آن‌جا خیابان‌ها و میدان‌های زیبا در آن‌ها کالاهای بسیار برای‌فروش عرضه شده است ، وجود دارد. ضمناً در همه محلات مهمان‌خانه‌ای برای آسایش بازرگانانی که به آن شهر می‌آیند دیده شود. "

و نیز در جایی دیگر می‌نویسد :

"سلطانیه شهری است پر جمعیت و با آن‌که از لحاظ بازرگانی و داد و ستد از تبریز مهم تر است و باز از آن شهرکم جمعیت‌تر است در ماه‌های تابستان (ژوئن وژوئیه وادت) مخصوصاً کاروان‌های بزرگی‌از شتران با بارهای کالا به این شهر می‌رسند. هر ساله گروه عظیمی از بازرگانان هند کوچک می‌آیند و همه گونه ادویه می‌آورند. بهترین انواع ادویه‌ای که دربازارهای سوریه برای فروش عرضه می‌شود به این شهر می‌آورند. هر گونه ابریشم از گیلان که درکنار ساحل جنوبی دریای خزر واقع است و در آن کالاها و محصولات بسیاری ساخته و تهیه می‌شود، به این شهر حمل می‌شود. ابریشم گیلان از سلطانیه به دمشق و دیگر قسمت‌های سوریه و ترکیه صادر می‌شود.(۲)

---

۱ ـ همان، ص ۱۶۲

۲ ـ همان، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۷

فعالیت‌های بازرگانی آن چنان در زمان تیموریان فعال بود که از حد عالی نیز فراتر رفته و در مرزها هیچ وقت متوقف نمی‌شد. شهر تبریز درنتیجه موقعیت مرزی آن در تجارت شرق و غرب توانست همان نقش و سهم ایام مغولان را حفظ کند. حتی روابط تجاری با بیزانس، عثمانی و ممالیک مصر در این زمان الزاماً متکی به راه‌های دیگری بود. راه‌های تجاری به شرق و شمال (به چین و اردوی زرین) از طریق سمرقند و تا حدودی از راه هرات صورت می‌گرفت و از این‌ها گذشته یک مسیر مهم دیگر راه تجاری از طریق کابل و از راه هند بود.(۱)

یکی از اهداف عمده تیمور در طی سال‌های فرمانروایش این بود که، بر تمامی راه‌های بازرگانی معتبر عصر خود نظارت داشته باشد و اگر نمی‌توانست به این مهم دست یابد آن شهرها را که امکان داشت موقعیت ممتاز بازرگانی قلمرو وی را به مخاطره اندازد ویران و تخریب می‌کرد، تخریب خوارزم، استراخان (هشتر خان)، سیواس و سایر شهرهای آباد از جمله آنها هستند.

رفت و آمد بازرگانی داخلی فلات ایران از جنوب، مستقیماً به تبریز نمی‌رسید بلکه از چندین محور موجود در راه غرب و شرق نظیر سلطانیه، قزوین، ری و نیشابور بدان‌جا می‌پیوست. سلطانیه که قبلاًمرکز حکومت ایلخانان بود سایر مراکز را تحت شعاع خود قرار داده بود. یکی از نتایج تشکیل امپراتوری تیموری و عثمانی زوال تدریجی اهمیت ایران در تجارت بین اروپا و شرق دور از راه خشکی بود. و این معلول کشف راه‌های بازرگانی از طریق خلیج فارس و دریای هند بود.(۲)

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که رقابت اقتصادی تیمور با بایزید شاید

---

۱ ـ تاریخ ایران کمبریج، ج ۶، ص ۱۴۹

۲ ـ همان، ص ۲۱۴

مهم‌ترین علت جنگ‌های دو امپراتورمسلمان به شمار می‌رود. هر دوی این سلاطین تلاش بی وقفه‌ای داشتند تا بتوانند نظارت و کنترل خود را بر راه‌های بازرگانی شرق و غرب اعمال کنند. تیمور برای توسعه مبادلات بازرگانی و دادو ستد اقتصادی ناچار بود تا عثمانی‌ها را که فی‌الواقع سد راه او برای تجارت با غرب به شمار می‌رفتند از میان بر دارد. عثمانی‌ها نیز برای تصرف قسطنطنیه و توسعه نفوذ اقتصادی سیاسی خود در اروپا و آناتولی لازم می‌دانستند تا از مرزهای شرقی خود دفاع نموده و امنیت آن مناطق را تأمین نمایند. نا گفته نباشد که عثمانی‌ها در عصر سلیم و سلیمان قانونی که هم عصر با دولت پر قدرت صفویه بودند تلاش داشتند تا یک امپراتوری جهانی اسلامی در سراسر آسیا و اروپا تأسیس نمایند. اما صفویه مانع این کار بودند .

۴ـ نبرد دو امپراتور مسلمان در آنکارا (۱۴۰۲ م/ ۸۰۴ق)

به ترتیبی که ذکرآن گذشت تیمور پس از رد و بدل کردن یک رشته نامه نگاری‌ها و مکاتبات سیاسی با بایزید، به آن نتیجه‌ای که مورد دل‌خواهش بود رسید ، پس هنگامی که بهانه‌هایی به اندازه کافی‌فراهم شد جنگ با بایزید عثمانی را در دستور کار خود قرار داد. اما وی هم به دلیل وسعت و توانمندی امپراتوری عثمانی و هم به دلیل سیاست مذهبی سلاطین عثمانی در حمله به آن دولت مردد بود. امیران تیمور نیز از عاقبت جنگ باسلطان عثمانی نگران ومضطرب بودند بطوری که دریک موردشمس الدین المالیغی را که فردی سخنور و زبان دان و زیرک بود و تیمور نیز احترام زیادی برای او قائل بود ، وا داشته شد تا در فرصتی مناسب تیمور را از عاقبت جنگ با بایزید آگاه و برحذر دارد. وی به تیمور ابراز داشت که :

" در باب توجه به جانب روم فکری به ثواب می‌باید کرد که محل تأمل و

اندیشه است و آن سخن را به حکم عمله نجوم مؤکد گردانیده عرضه داشت که : منجمان برآنند که امسال لشکر جغتای را از رومیان آسیبی خواهد رسید.[۱]

اما تیمور از این سخن شمس الدین قانع نشد و برای رفع نگرانی امراء سپاه دستور داد مولانا عبدالله لسان منجم را احضارنمود تا در باب "کیفیت اوضاع فلکی و مشکلات سماوی" تحقیق نماید، و به وی خاطر نشان کرد بدون هیچ ملاحظه‌ای آن‌چه در خصوص دلایل نجومی می‌داند به همگان بگوید. مولانا عبدالله منجم در جواب گفت:

در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت (تیمور) در غایت قوتست و ازآن مخالفان در نهایت ضعف.[۲]

به هر تقدیر پس ازاین تمهیدات تیمور عزم برزم جزم کرد و در روز پنج شنبه ۱۸ رجب سال ۸۰۴ از اردویی که در آن قشلاق کرده بود حرکت کرده در سبزه زاری در قراباغ مستقر شد. پس از اتمام فصل زمستان در روزیکشنبه ۷ شعبان همان سال ازقراباغ به صحرای "شمکور" و از آن‌جا به آلاتاق گرجستان رفته در آن‌جا اردو زد و جمعی از زنان و نوادگان تیمور به دستور وی به تبریز مراجعت کردند و پس از اتمام فصل تابستان به سلطانیه رفتند.

امیرتیمور در حالی که در منکول ییلاق اختیار کرده بود و به قول شرف‌الدین علی یزدی :

" چون حوالی منکول از اشراق ماهیچه رایت فتح آیت منور گشت ، مکارم اخلاق پادشاهانه برمضمون ، ما کنّا معذبین حتی نبعث رسولاً، به

---

۱ ـ میرخواند، روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۰۱۷ و نیز یزدی، ظفرنامه، ص ۲۸۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ص ۹۵۲

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۲۸۳ و نیز نگاه کنید به میرخواند، روضة الصفا، ص ۵۰۱۸.

تجدید ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد.[۱]

امیرتیمور بسیار هوشمندانه و سیاستمدارانه به امراء و بزرگان اردوی خود اظهار داشت که :

"مرا دراصل ، مزاج خاطربرآن نیست که لشکر به جانب روم کشم به سبب آنکه ایشان با فرنگ غزا می‌کنند، فامّا ایلدرم چند حرکت کرد که برناموس سلطنت واجب است دفع آن کردن، اول آنکه گریختگان ما را به مملکت و جانب خود راه می‌دهد و ایشان را حمایت می‌کند. دیگری آنکه طهرتن با ما طریق یک جهتی و خدمتکاری سپرد و ما او راتربیت کردیم ، بعد از آنکه ما به شامات بودیم لشکری به در ارزنجان کشید و با او حرب کرد. دیگرآنکه در این مدت پیغام‌هاکه فرستاد و ایلچیان اوکه آمدند او حد خود نگه نداشت و سخنانی که از طریق آداب دور بود گفته و راه خود نگاه نداشتند."[۲]

به گونه‌ای که از محتوای نوشته‌های مورخان رسمی تیموری برآورد می‌شود تیمور دلایلی به اندازه کافی در اختیار داشت تا به جنگ با بایزید بپردازد. اما او با تدبیر و دوراندیشی و اتخاذ تاکتیک‌های خاص نظامی در صدد بود قبل از درگیر شدن در جنگی تمام عیار با بایزید گونه‌ای جنگ روانی را نیز مورد استفاده قرار دهد تا دشمن را از همه لحاظ شکست دهد پس برای آخرین بار سفیر دیگری را با نامه‌ای روانه دربار بایزید کرد و آخرین اتمام حجت خود را به وی ابلاغ کرد. و به قول حافظ ابرو:

" اقتدار به سنت الهی نموده رسولی نامزد جانب ایلدرم بایزید گردانیده و

---

۱ ـ همان، ص ۲۸۵

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ. ص ۹۱۵

بعد از تمهید مراسم نوازش و استمالت فرمود اگرعساکر منصوره متوجه آن صوب شوند اما قول همان است که رفته و سخن آنکه گفته شده ،که قرایوسف را از آن مملکت رانده دست ازحمایت او باز دارد. دیگرآنکه تا غایت قلعه کماخ داخل این مملکت بوده و پادشاهان آن ولایت درآن تصرف کرده اند آن را تسلیم گماشتگان ما گرداند تا بقیه ممالک روم به وی بماند و درآن حدود با مخالفان دین غزا تواند کرد و به هرچه ملتمس تو و مقدور ما باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم و ما نیز با تو در ثواب غزا شریک باشیم ."(۱)

پس از ارسال نامه به بایزید خبرآمد که قرایوسف از نزد بایزید کناره گرفته و از ممالک عثمانی خارج شده است. تیمور بدون توجه به راست یا دروغ بودن این خبر دستور داد تا بخشی از نیروهایش برای تسخیر یکی از قلعه‌های مستحکم آناتولی موسوم به " ترکوم " که ۲۰۰ نفر از گرجیان مسیحی بر آن مسلط بودند یورش برند .

قلعه به تصرف در آمد و سپس نیروهای تیمور به ارزم و سپس به ارزنجان وارد شدند. امرای تیمور فرمان حمله به یکی از مستحکم ترین قلاع آناتولی موسوم به " قلعه کماخ " دریافت کردند. مدت ده روز قلعه در محاصره نیروهای تیمور قرار گرفت که در نهایت سپاهیان تیمور موفق به فتح قلعه کماخ شده و تیمور نیز دستور داد تا طهرتن اداره امورآن‌جا را نیز برعهده بگیرد و خود آماده لشکرکشی به قلمرو عثمانی‌ها شد.(۲)

در همین هنگام از طرف ایلدرم بایزید سفیری به اردوی تیمور آمد و نامه‌ای را

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۵۴، شامی، ظفرنامه، ص ۲۴۹.

۲ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۵۵۶، یزدی، ظفرنامه، ص ۲۸۶.

در پاسخ نامه تیمور به وی داد. در این نامه اهانت‌های زیادی به تیمور شده بود وی پیغام‌های تند و خشن و سخنان تحریک آمیزی در جواب فرستاده بود که موجب زبانه کشیدن خشم تیمور شد.

بدین ترتیب آخرین فرصت به دست آمده برای جلوگیری از بروز یک جنگ تمام عیار ما بین دوامپراتور مسلمان که بیش از نیمی از ممالک و کشورهای جهان را در زیر سیطره خود داشتند و در صورت اتحاد و یکرنگی می‌توانستند اسلام را در جهان آن روزگار توسعه دهند و دامنه قلمرو امپراتوری اسلامی را از شرق به چین و از غرب به اروپا گسترش دهند ، به یأس و ناامیدی مبدل شد و پیش آمد آن‌چه که نمی‌بایست پیش می‌آمد. بایزید از سر غرور و خودبزرگ بینی و یکدندگی و تیمور نیز با در پیش گرفتن سیاست عدم از خودگذشتگی و اصرار در انجام وعد و وعیدهای اعلام شده‌اش به زودی در میدان رزم و پیکار صف قتال در برابر یکدیگر بستند و نیروهای خود را درگیر یک جنگ مذهبی واهی نمودند و یکدیگر رابه نابودی کشیدند.

تیمور امیرشیخ نورالدین و امیر برندق را به تسخیر قلعه "هاروک" فرستاد پس ازتصرف آن تسخیر قیصریه، که در نزدیکی سیواس قرار داشت در دستور کار تیمور قرار گرفت. قیصریه تسخیر و غارت شد. چون این خبر به تیمور رسید ازسیواس به قیصریه آمد و از آن‌جا امیرزاده ابابکر بهادر و امیرشیخ نورالدین را در جلو سپاه قرار داد و به سمت آنگوریه عزیمت نمودند. امیر تیمورو نیروهایش زودتر ازسپاه عثمانی درکنار رودی بزرگ که در آن حدود بود اردو زدند. پس از سه روز اقامت در آن‌جا امیربرندق مأمور شد تا به آنگوریه لشکرکشی‌نموده و آن‌جا را به تصرف در آورد. جنگی سخت ما بین نیروهای جلودار تیموربا حاکمان محافظان شهر آنقره (آنگوریه با آنکارا) در گرفت. پیروزی تیموریان حتمی بود ،

سپاه عثمانی متواری شد و تیمور به آنگوریه آمد.(۱)

تیمور به محض رسیدن به نزدیک آنقره (انگوریه) قلعه مستحکم آن‌جا را محاصره کرد یعقوب بیک محافظ قلعه به شدت به دفاع برخاست. تیمور که احتمال می‌داد بایزید ازهمان مسیرکه خود آمده است به سوی آنقره بیاید، ه جبهه را تقویت کرد و درصدد بر آمد تا قلعه آنکارا را ازسوی شمال غربی به تصرف در آورد و با بستن راه قلعه کوشید تا قبل ازرسیدن بایزید زودتر از آن‌چه او می‌اندیشید در آنقره حضور یابد، خود را در وضعیتی ظاهراً نامساعد یافت و بدون این‌که خونسردی خود را از دست بدهد ، دست به یک ترفند جدید زد و آرایش جبهه خود را تغییر داد و از کنار قلعه نیز دور شد.(۲)

مورخ رسمی تیموری که در تحلیل وقایع تاریخی همچون تمامی مورخان مسلمان پیش از خود تأثیر مشیت الهی رادر بروز حوادث و اتفاقات حتمی می‌شمارد در این خصوص نیز می‌نویسد :

"اما جماعتی که به کرّات و مرّات نصرت ایزدی رادرموقف معارک قرین رایات ظفر شعاری حضرت صاحب قرانی کامکار دیده بودند که کثرت ممارست و تجربه معلوم کرده که این حضرت " مؤید من عندالله "(۳) است دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به تقدیم می‌رسانیدند و مقابله و مجادله را مهیا می‌شدند."(۴)

در حالی که تیمور در وضعیتی سخت دچار شده بود ، پسران بایزید و فرماندهان لشکر به او اصرار می‌کردند که بی درنگ دست به حمله برند، اما بایزید

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۵۹.

۲ ـ چارشی‌لی، تاریخ عثمانی، ج ۱، ص ۳۵۴.

۳ ـ تاکید از نگارنده است.

۴ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۵۹.

که تیمور را دروضعیتی دشوار یافته بود در حمله عجله به خرج نداد و بدون توجه به توصیه آن‌ها و ظاهراً بنا به رویه خویش خواست مردانه با دشمن روبه رو شود، که این مطلب فرصتی مغتنم برای تیمور و نیروهای نظامی‌اش بود تا خود را از مهلکه کنار کشیده تا دوباره به حالت تهاجمی موضع گیرند.(۱)

روز جمعه ۱۹ ذی حجه (سال ۸۰۴/۲۰ق، ژوئیه ۱۴۰۲م) دو لشکر متخاصم در آنقره رو در روی یکدیگر قرار گرفته و با دستور تیمور دو سپاه به رزم با یکدیگر برخاستند:

دو لشکر به لشکر درآورد روی

مبارز برون آمد ازهردو سوی

بسی یک به دیگر برد آویختند

بسی خون که روز می‌ریختند

دو ابر ازدو سو در خروش آمدند

دو دریای آتش به خویش آمدند

آرایش جنگی دو سپاه شکل گرفت، بایزید، وزیر اعظم و فرزندان بایزید، مصطفی و موسی و عیسی چلبی درقلب سپاه جای گرفتند، جناح راست متشکل شد از قوای آناتولی و قراتاتاران و دست راست آن‌ها تیر اندازها قرار گرفتند. در جناح چپ، شاهزاده سلیمان چلبی والی ایالات آیدین، صاروخان و قراسی و قوای روملی مستقر شده بودند. پشت سر آن‌ها قراتاتارها و به‌دنبال قرار تاتارها قوای شاهزاده محمد والی "آماسیه" جای داشت، که در واقع نیروهای ذخیره سپاه را تشکیل می‌داد. جناح چپ در سمت دشت قرار گرفته بود.

اما در جناح راست سپاه تیمور پسرش میران شاه و امیرزاده محمد سلطان و

---

۱ ـ چارشی لی، تاریخ عثمانی، ج ۱، ص ۳۵۴.

جمعی دیگر ازامراء قرار گرفتند. در جناح چپ پسر دیگرتیمور یعنی شاهرخ بهادر و خلیل سلطان و گروهی از امراء مستقر بودند. هردو سپاه آماده کارزار گردیدند به‌طوری که به قول حافظ ابرو: " الحق جنگی چنان سخت درپیوست که قضیه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قضیه حرب هفت خوان را رقم نسیان درکشید. عاقبت روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت " غلبت الروم" برخواند و فلک در پای اسبان لشکر منصور:

زبس خون رومی در آن ترک تاز هزار اطلس رومی افکند باز

آن برّ و بوم را به خون جغد صفتان افرنج و گرج چون منقار طوطی سرخ گردانید. آن لشکرهای جرار و فرّار شده آن حشرها که انگیختند به جملگی گریختند.[۱]

شکست سپاه بایزید حتمی شد، بسیاری از نظامیان کشته و بسیاری دیگر از صحنه نبرد گریختند. بایزید توسط نیروهای تیمور اسیر شد[۲] و چون: این خبر به مسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسید مراسم لشکر ایزد به تقدیم رسانیده به خضوع و خشوع و سجده و رکوع به درگاه ذوالجلال جل جلاله تغرب نمود و در مقام ابهت و جلال به مقرّ عز و کمال فرود آمده به یک لحظه کارها از طوری به طوری دیگر گشت و از گونه‌ای به گونه دیگر.[۳]

مورخان در خصوص تعداد نیروهای دو سپاه آمارهای متفاوتی ارائه داده‌اند، برخی مورخان سپاه تیمور را ۱۶۰۰۰۰۰ نفر و سپاه عثمانی را ۱۴۰۰۰۰۰ نفر برآورد کرده اند، که ظاهراً خالی از اغراق نیست، برخی دیگر نیز حداکثر تعداد

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۶۴

۲ ـ طهرانی ابوبکر، تاریخ دیاربکریه، به تصحیح نجاتی لوغال و قاروق سومر، طهوری، ۱۳۵۶، ص ۵۲.

۳ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۶۴.

نفرات دوسپاه را حدود ۲۰۰۰۰ نفر برشمرده‌اند. جالب توجه است که در سپاه تیمور ۱۲ فیل که تیمور شخصاً با خود از هند آورده بود وجود داشت.(۱)

مورخان عهد تیموری گزارش کرده اند زمانی که بایزید را به نزد تیمور آوردند ، وی در حق او ادای احترام کرد و او را نصیحت‌ها کرد که جای بسی تأمل است. تیمور به بایزید گفت :

"بارها پای ازحد خود بیرون نهاده ، مرا بر آن داشتی که روی کین به انتقام تو آورم و از برای مصلحت غزو کفار که در این دیار به آن قیام می‌نمایند تحمل کردم و آن‌چه وظیفه مسلمانی و خیر اندیشی بود ، از مدارا و سازگاری با تو به تقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحت بشنوی و ازدر متابعت و انقیاد درآیی ، ترا مددها کنم و به هرچه احتیاج افتد ازمال و لشکر مساعدت نمایم ، تا از سر تمکین و استعلا به اقامت مراسم غزا اشغال توانی نمود و به تیغ جهاد شوک شرک بی دینان از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی درود ، و بر سبیل آزمایش ازتوالتماس کردم که قلعه "کماخ" تسلیم نمایی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرایوسف ترکمان را از مملکت خود برانی و معتمدی دانسته را بفرستی که عهد وپیمان میان ما مؤکد گرداند و بدین جزئیات مضایقه کردی وسرکشی وعنادپیش گرفتی تاقضیه به این جا انجامید."(۲)

تیمور پس از جنگ آنقره نیروهایی را به بورسه ، قونیه ، آق شهر ، قراحصار و سایر نواحی فرستاد. شهرهای آناتولی تسخیر شد و سرزمین‌هایی راکه عثمانی از قرامانیان، آیدینیان ، گرمیانیان ، صاروخانیان ، منتشائیان و بنی حمیدگرفته بود به

---

۱ ـ تاریخ ایران کمبریج، ج ۶، ص ۸۷

۲ ـ یزدی، ظفرنامه، ص ۳۱۵، حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۹۶۵.

آنان پس داده شد و این امیران تحت حمایت و حاکمیت تیمور اراضی آباء و اجدادی را دوباره صاحب شدند. تیمور هشت ماه در آناتولی توقف کرد و طی آن مدت روملی ، آدالار (جزایر)، امپراتوری بیزانس و ممالیک مصر را تحت نفوذ خود در آورد، حکومت‌های نیمه مستقل موجود در آناتولی را که در زمان بایزید منقرض شده بودند از نو تأسیس کردامپراتوری عثمانی را متلاشی و دچار آشفتگی ساخت و سپس به ایران بازگشت.(۱)

۵ـ نتایج و عواقب جنگ آنگوریه

جنگ آنگوریه برای عثمانی شکست قطعی در پی نداشت ، هر چند پیشروی‌های جنگی این امپراتوری رادرقلب اروپابه مدت پنجاه سال دیگربه تعویق انداخت، و سلسله‌های محلی پیشین آناتولی را از نو جانی دوباره بخشید، اما با وجود این تیمور نیز هرگز از پیروزی خود استفاده لازم را نبرد و در فکر ایجاد یک دولت متمرکز و تشکیلاتی که تابع امپراتوری او باشد نبود. آناتولی رابه صورت تجربه شده رها کرد و به مرکز حکومت خود ماوراءالنهر بازگشت. تیمور قصد داشت به جای دولت قدرتمند عثمانی چندین امیرنشین در آناتولی بوجود آورد که او را به رسمیت بشناسند. تیمور قلمرو عثمانی را بین چهار شاهزاده ، یعنی پسران بایزید تقسیم کرد و برای هر یک از آنان کمروکلاه و خلعت فرستاد که نشانه انتصاب آن‌ها به حکومت و علامت فرمانبرداری آن‌ها از تیمور بود. آنگاه مصطفی چلبی را به همراه خویش به سمرقند برد. و هریک از فرزندان بایزید را بر بخشی از قلمرو سابق عثمانی امارت داد. به این ترتیب تقسیم سرزمین‌های عثمانی بین شاهزادگان توسط تیمور منجر به آغاز دورانی شد که در تواریخ

---

۱ ـ چارشی لی، تاریخ عثمانی، ج ۱، ص ۳۶۳.

عثمانی از آن با عنوان عصر فترت یاد شده است. این دوران حدوداً یازده سال به درازا کشید، یازده سالی که پر از حوادث خونین بود و فتوحات عثمانی را متوقف ساخت.

جنگ آنگوریه و تجزیه امپراتوری عثمانی ضربه سنگینی بر آن دولت بود اما چرا تیمور موجودیت این دولت را برای همیشه از میان برنداشت ؟ و چگونه دولت عثمانی توانست از زیر بار سنگین این شکست رها شود و حدود یک ربع قرن دیگر دوباره به اوضاع درهم و آشفته خود سروسامان بدهد؟ مورخان تواریخ عثمانی این مطلب را نشانه سلامت تشکیلات دولتی عثمانی و بیانگر حسن اراده و سیاست و کیاست و خستگی ناپذیری سرکردگان آن دولت قلمداد می‌کنند. اما اگر این مطلب بخشی از حقیقت تاریخی باشد بخش دیگر آن در استراتژی تیمور و نگرش او به قلمرو جهانی حکومت اسلامی است که تیمور خود را داعیه دار آن می‌دانست. تیمور همان طور که پیش از این ذکرش گذشت خود را مجدد دین و وارث تاج و تخت خلافت اسلامی تصور می‌کرد. وی بر خلاف چنگیزخان مغول مخرب و ویران ساز نبود. تیمور هرگز به قصدامحاء قومی و نژادی و یا مملکتی جنگ نکرد ، او هرگز خواستار نابودی تأسیسات و مؤسسات اجتماعی ، اقتصادی و دینی قلمرو تحت حاکمیتش نبود. تیمور به‌خوبی آگاه بود که بجای نابودی آن‌ها باید تا سرحد امکان از منابع مادی و معنوی آن‌ها بهره برداری کند. تیمور، خواهان ایجاد یک امپراتوری اسلامی جهانی بود که در امنیت و آرامش کامل به سر برد و راه‌های ارتباطی بازرگانی نیز تحت نظارت فقط او باشد. وی معتقد بود که جهان به بازرگان آبادان است. به همین لحاظ است که پس از فتح آنکارا و شکست عثمانی و برای افتتاح ارتباط بازرگانی با اروپائیان تیمور نامه‌ای را به شارل ششم پادشاه فرانسه می‌نویسد و با لحنی دوستانه او را دعوت کرد تا دو پادشاه ارتباطات

بازرگانی و سیاسی میان خود برقرار سازند.(۱)

واقعیات تاریخی نشان می‌دهد که تیمور با تجزیه امپراتوری عثمانی و احیاء حکومت‌های محلی در آناتولی ضربه‌ای اقتصادی و سیاسی بر پیکره بخشی از جهان اسلام وارد ساخت. توقف پیشروی‌های عثمانی در غرب موجب شد تا دول غربی به اوضاع و احوال سیاسی خود سرو سامان دهند و "خطر ترک" که می‌رفت قسطنطنیه و امپراتوری یونان را مسخر نماید مدتی نسبتاً طولانی با حمله تیمور به قلمرو آن از میان رفت.(۲)

مرگ تیمور نیز که سه سال بعد از فتح آنکارا رخ نمود، سبب شد تا این امپراتوری خود از درون متلاشی شده و سلسله‌های متفاوتی با رنگ‌های مذهبی متفاوت به ظهور رسند. شاید این ادعا خالی از حقیقت نباشد که عواقب و پیامدهای تجزیه امپراتوری تیموری پایان یافتن اندیشه جهانگیری توسط سلاطین مسلمان تلقی شود. چه پس از مرگ تیمور حکومت‌های محلی موجود در سراسر ایران، آسیای صغیر و بین النهرین آخرین تلاش خود را برای ایجاد قدرت‌های سیاسی به کار گرفتند و در اثر بروز یک سلسله منازعات نظامی سیاسی ما بین این امرا و حکمرانان محلی نظیر جانشینان تیمور با ترکمانان قراقوینلو و سپس آق قوینلو، قراقوینلو با آق قوینلو، ازبک‌ها با تیموریان، عثمانیان بازسازی شده با آق قوینلو، آل جلایر با قراقوینلو و نهایتاً آق قوینلو با صفویان و صفویان با عثمانیان، عاقبت در طی نزدیک به یکصد و بیست سال بعد شکل بندی ساختار حکومتی تشکیلاتی متکی بر عنصر ملی و نژادی در چارچوبه جغرافیای سیاسی جهان اسلام به ظهور رسید صفویان مؤسس دولت مدرن ایرانی، عثمانیان نماینده ملل

---

۱ ـ نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۱۲۶.

۲ ـ دولاندلن، تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، ص ۵۱۴.

ترک و ازبک‌ها نمایندگان مغولان و جغتائیان و سایر ترکان آسیای مرکزی در صفحه سیاسی جهان اسلام قد علم کردند.

اندیشه جهانگشایی با مرگ تیمور دست کم در میان سلاطین حاکم بر ایالات و ولایات ایران رخت بربست و فکر ایجاد یک دولت ملی از همین دوران در میان بزرگان و کاربدستان ایرانی بصورتی جدی شکل گرفت بطوری که حافظ ابرو مورخ رسمی تیموری جنگ تیمور با بایزید را یادآور جنگ تاریخی ایرانیان و تورانیان می‌نمایاند و از آن داد سخن سر می‌دهد.

عصری که به دنبال مرگ تیمور در سرزمین‌های اسلامی به ظهور رسید نوید پیدایش دولت‌مداری‌های ملی و قومی در کادر دین اسلام بود عثمانیان و تیموریان و سلاطین پیشین ایرانی و ترک و عرب و بعضاً مغول اسلام را عامل مشروعیت حکومت خود دانسته و وحدت سرزمین‌های قلمرو خود را به وسیله اسلام تأمین می‌کردند. اما واقعیات سیاسی تاریخی نشان از آن داشت که با رشد و تحول جوامع اسلامی و نامتجانس بودن ملل و اقوام سرزمین‌های اسلامی ، دیگر نمی‌شد از خلافت گرایی و یا امپراتوری جهانی اسلام سخن راند. عصری که در راه بود عصری جدید در قلمرو جهان اسلام به شمار می‌رفت. یعنی پیدایش دولت‌های ملی در قلمرو امپراتوری‌سابق اسلامی، در ایران صفویان ، در آسیای صغیر ترکان ، در ماوراء النهر و ترکستان ازبک‌های مغول و ترک. این همه می تواند از نتایج توسعه امپراتوری تیموری و عثمانی باشد. تلاقی این دو امپراتوری با یکدیگر در سال ۱۴۰۲ م / ۸۰۴ ق می‌تواند نشان از پایان عصر امپراتوری اسلامی و آغازعصر دولتمداری‌های مدرن به شمار رود. هر چند تا پیدایش این دولت‌های مدرن زمانی چند گذشت، اما تقدیری بود که عاقبت تحقق یافت.

حمله به چین و مرگ تیمور

مرگ تیمور

امیر تیمور در سن هفتاد ویک سالگی، درحالی که به شدت پیرو فرسوده شده بود، برای تکمیل فتوحات خویش ، به عنوان یک فاتح پیروز، تصمیم گرفت آخرین پیروزی یا فتح الفتوحش را با تسخیر چین در آغوش کشد. بنابراین به بهانه جنگ با کفار و مشرکان ختا(چین)و ویران ساختن بتکده‌های بودائی آن دیار و بنای‌مساجد به جای آن‌ها، به فرماندهان وامرای بزرگ دستور داد لشکری عظیم از سراسر ممالک مفتوحه فراهم سازند. لشکری به اندازه دویست هزار پیاده و سوار فراهم شد، در روز پنجشنبه بیست و سه جمادی الاول سال (۸۰۷ق) سپاهیان به قصد فتح چین به حرکت درآمدند. مدت بیست و هشت روز در "آقسولات" حوالی اترار اقامت نموده سپس به طرف اترار حرکت کردند. به دستور تیمور قسمتی از لشکر از سیحون عبور کرده عازم تاشکنت گردید. اما به علت فرا رسیدن فصل سرما و یخبندان تمامی راه‌ها بسته و امکان تردد سپاه میسر نبود. پس به ناچار دستور داده شد در اترار اردو زنند. در مدت اقامت تیمور در اترار ناگاه مزاج عمومی وی به هم خورد وبیمار شد. مولانا فضل‌الله تبریزی از اطبای ماهر حاضر دراردو به مداوی وی‌پرداخت. ولی معالجه فایده‌ای نبخشید و روز به روز حال تیمور وخیم‌تر شد.[۱] به قول ابن عربشاه از فرط سرما به مشروبات الکلی پناه برد و پی در پی جام‌های شراب نوشید و عاقبت هم در آن بیماری در شب چهارشنبه

---

۱ ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۱۰۳۱؛ یزدی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۴۵۰.

هفدهم شعبان سال ۸۰۷ ریال (۱۹ ژانویه ۱۴۰۵م) در گذشت.[۱]

سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون کرد

وز خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفدهم شعبان سوی علیّن تاخت

فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

(ماده تاریخ، اگر از رضوان سر و پا بیرون کنیم "ضوا" می‌شود یعنی سال ۸۰۷)

ویژگی‌ها و خصایص فردی و حکومتی تیمور

تیمور مردی بلند قامت، با ابهت و دارای قامتی کشیده، سری بزرگ و پیشانیی بلند بود. رنگ چهره او سفید و کمی متمایل به سرخی بود، اندامی استوار و شانه‌هایی فراخ داشت. انگشتانی درشت، ریشی صاف و آویخته و دست و پای راستش شل و لنگ بود. کلاویخو آورده است که شبی تیمور به همراه پانصد نفر از یارانش به سیستان رفته بودند و گوسفندان مردم را می‌ربودند، مردم سیستان به آن‌ها حمله کرده و گروهی از یاران تیمور را کشته و خود او را نیز مجروح کرده از اسب به زیر انداختند. در اثر این ضربه پای راست تیمور زخمی و لنگ شد که تا پایان عمر با او همراه بود. از همین روی به تیمور لنگ اشتهار یافت. هم او نوشته است که زخم دیگری به دست راست وی زدند که انگشت کوچک و پهلویی آن بریده شد.[۲] به قول ابن عربشاه دو چشم تیمور چون دو شمع نیم مرده و صدایش بلند و درشت آهنگ بود.[۳] با این که در هنگام مرگ سن او به ۷۱ سالگی رسیده بود اما دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و پولادین داشت. تیمور بسیار

۱ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۲۳۵.

۲ـ کلاویخو، سفرنامه کلاویخو، ص ۲۱۶.

۳ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ص ۲۹۳.

جدی و عبوس بود، که گزافه گوئی و شوخی را نمی‌پسندید و هرگز از روی هوا و هوس دست به کاری نمی زد. راستی و صداقت را ، هرچقدر هم که به زیان وی بود، ارج می نهاد. هرگز بر گذشته افسوس نمی خورد. به خوشی‌هایی که به او روی می‌نمود چندان دل خوش نمی‌شد و شادمانی نمی‌کرد. از همین روی نقش مهری که بر روی نامه‌ها و اسناد دولتی‌اش می‌زد "راستی رستی" بود. و نشانی که بر روی اسب‌ها و سکه‌هایش نقش زده بود سه حلقه دایره‌ای شکل مماس بریکدیگربود. در مجلس‌های مشورتی او سخن گفتن ازحرف‌های بی ربط و ناسزا همچون خون‌ریزی و اسارت و هتک حرمت ناموس مردمان و غارت شهرها ابدا به میان نمی آمد، تیمور جنگاوری دلاور و پیشرو و پرهیبت بود که در ضمن پاره‌ای از لشکرکشی‌هایش، چه در ایران و چه در سایر ممالک مجاور همچون هند ، بلاد روم، گرجستان و روسیه کشتارهای وحشتناکی صورت گرفت. او به حق فرمانروایی بود که بر امپراتوریش استیلا و اشراف کامل داشت، دلیران و پهلوانان را دوست می‌داشت و به قول ابن عربشاه قفل سختی‌ها و طلسم دشواری‌هایش را به‌دست قدرت و اندیشه آنان می‌گشود. او مشکلات سخت و طاقت فرسایش را به کمک استقامت همان پهلوانانش از پیش روی خود بر می‌داشت.(۱)

تیمور اندیشه‌ای رسا و هوشی شگرف ، اقبال و طالعی هم ساز، بخت و اقبالی دمساز و عزمی پایدار و رائی استوار داشت. زبان آوری‌شیرین سخن و تیز هوش و بیدار دلی سخت کوش بود. این نظر "رنه گروسه" که تیمور را به "ماکیاولیزم شدید "متهم ساخته(۲) چندان پایه و اساس درستی نمی‌تواند داشته باشد زیرا همان‌طور که گفته شد راستی و درستی را هر چند به زیان وی بود ارج می‌نهاد و مکر و فریب

---

۱ ـ همان، ص ۲۹۳ .

۲ ـ گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ص ۶۷۹.

دیگران نیز از نظرش پوشیده نمی‌ماند. خدعه و نیرنگ دیگران واقعیت کارها را بر او وارونه نمی‌ساخت. تفاوت حق و باطل را به زیرکی درمی یافت و چاپلوسان را از خیرخواهان باز می‌شناخت. تیمور هنگامی که به کاری فرمان می‌داد یا به چیزی اشاره می‌کرد از آن بر نمی‌گشت تا مبادا به ناپایداری و سستی رای منسوبش کنند.(۱)

تیمور خود را فردی مسلمان و مقید به دین داری نشان می‌داد. مورخان درباری‌اش واداشته شده بودند تا او را هشتمین مجدّد و احیاگر اسلام قلمداد نمایند. به جنگ‌های خون بارش رنگ دینی می‌داد و از انگیزه جهاد علیه کفار مسیحی و بودائی برای بسیج لشکریانش استفاده می‌نمود. منابع تاریخی متفق‌القول هستند که تیمور برای علما، و بزرگان دین ، سادات ، شیوخ و متصوفه احترام بسیار زیادی قائل بود. او آگاهانه از بروز اختلافات مذهبی در امپراتوری تحت فرمانش احتراز می‌کرد، زیرا تلاش داشت تا از ظرفیت تمامی نیروهای مذهبی قلمروش بیشترین بهره برداری سیاسی ـ نظامی را به عمل آورد. او در عین این که خود را فردی مسلمان و متظاهر به اجرای لوازم شرع نشان می‌داد ، اما از فقه حنفی، در برابر فقه شافعی، دفاع می‌کرد و البته تمایل به شیعیان و حمایت از آنان در طرز رفتار وی مشاهده می‌شد. از همه مهم تر این که او در برابر صوفیان و عرفا تسلیم بود و به رای و نظر آنان به شدت احترام‌گذاشت.(۲) از همین روی شناخت شخصیت مذهبی تیمور چندان کار ساده‌ای نیست. او در واقع نوعی داعیه خلافت گرائی را در تاریخ جهان اسلام برای خود و جانشینانش دست و پا کرد. چنان که از ملفوظات شخص تیمور ، به استناد کتاب تزوکات تیموری، که

---

۱ ـ کلاویخو، سفرنامه کلاویخو، ص ۲۹۴.

۲ ـ مورگان، دیوید، ایران در قرون وسطی، ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳، ص ۱۲۷.

تحریرشخصی موسوم به ابوطالب حسینی است، بر می‌آید، استحکام و شکوه امپراتوری تیموری بر مبنای دین اسلام بوده است: " و اول تزوک که از مشرق دلم سر زد رواج دین و تقویت شریعت محمدی بود، صلی الله علیه و سلم "[۱] صرف نظر از مطالب کتاب تزوکات، تیمور همیشه چنین وانمود می‌کرد که به شریعت اسلام مقید است، با اصول و عادات و آداب اسلامی موافق بود و در قلمرو وی امور مذهبی به وسیله علمای مسلمان حل و فصل می‌شد. او از خراب کردن عمارات مذهبی جداً احتراز داشت و ویران کردن مساجد و مدارس و بقاع در نظر او حرام بود. اغلب منابع تاریخی به تعصب اسلامی تیمور و پایبندی وی به امور شرعی اشارات جسته و گریخته‌ای دارند.[۲] برخلاف نظر رویمر تیمور چندان به سنن مغولی‌وابسته نبود[۳] بلکه مسلمان بود اما در امور دینی با تعصب رفتار نمی‌کرد بلکه به تساهل دینی اعتقاد داشت. اما روشن است که بخشی از مناطق امپراتوری تیمور شامل مرزمین‌های مغولی بود، پس طبیعتا می‌بایست سیاستی در امور دینی امپراتوری به اجرا گذارده شود که تبعیت و اطاعت قبایل مغولی نیز از تیمور تامین شود.

تیمور از سواد خواندن و نوشتن بهره‌ای نداشت، اما زبان ترکی‌جغتائی و فارسی را به خوبی می‌دانست و به آن‌ها صحبت می‌کرد. پیوسته گروهی از سادات، علما ، فضلا و صلحا در خدمت تیمور به سر می‌بردند و به بحث و تبادل نظر دینی و علمی می‌پرداختند. تیمور خود به شخصه در این مجالس علمی حضور می‌یافت و چون حافظه خارق العاده‌ای داشت از نتیجه این مباحثات

---

۱ ـ ابوطالب حسینی، تزوکات تیموری، مقدمه از مجتبی مینوی، ص ۱۷۶.

۲ ـ حسینی ابوطالب، تزوکات، ص ۱۷۶؛ یزدی، شرف الدین علی، ظفرنامه، ج ۲، ص۴۵؛ خواندمیر، حبیب السیر، ص ۳۹۷.

۳ ـ رویمر، ایران در راه عصر جدید، ص ۱۳۲.

استفاده علمی لازم را می‌برد.[۱] منابع تاریخی عهد مورد مطالعه در ضمن شرح جنگ‌ها و فتوحات تیمور گزارش کرده اند که تیمور عادت داشت هر شهر و دیاری را که فتح می‌نمود علمای دینی، هنرمندان ، معماران، بزرگان ، عرفا و صنعت کاران ماهر را با احترام تمام به سمرقند منتقل می‌ساخت. وی از وجود آن‌ها برای اعتلاء بخشیدن به امپراتوریش کمال بهره برداری را به عمل آورد. که پرداختن به شرح تک تک آنان موجب افزوده شدن حجم این تالیف خواهد شد.[۲] تیمور علاوه بر جنگ‌های ویرانگری که گاه و بیگاه بر پا می‌ساخت ولی درعین حال فعالیت‌های سازنده‌ای را نیز در امپراتوری‌اش به اجرا گذارد. شرف الدین علی یزدی گزارش کرده است که تیمور دستور داده بود تا شهرها ، روستاها ، رودها ، قلاع و حصار مستحکم ، بناهای مذهبی همچون مساجد ، معابد ، اربطه، و سایر بناهای دیگر از قبیل قصرها و باغات فرحبخش در تمام سرزمین تحت قلمروش احداث نمایند.[۳] تیمور به کمک غنایم جنگی‌فراوانی که از غارت شهرها و آبادی‌های سرزمین‌های مفتوحه به سمرقند انتقال می‌داد به وسیله گروه‌های معماران ، صنعت‌کاران، و هنرمندانی که از بین اهالی شهرهای متصرفی بر می‌گزید و به سمرقند کوچ می‌داد توسعه و تکمیل سمرقند و جای‌های دیگر را میسر ساخت. برخی بناهایی که به دستور تیمور ساخته شد تا امروز به جا مانده‌اند.[۴] بار تولد نیز خاطر نشان کرده است که عناصر ترک امپراتوری تیمور در کار سازندگی او تقریبا هیچ مشارکتی نکردند.[۵]

---

۱ ـ خواندمیر، حبیب السیر، ص ۳۹۷.

۲ ـ بارتولد، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ص ۲۴۸.

۳ ـ یزدی، شرف الدین علی، ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۳۳۹.

۴ ـ رویمر، ایران در راه عصر جدید، ص ۱۳۰.

۵ ـ بارتولد، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ص ۲۴۸.

نبوغ نظامی تیمور بسیار شگفت انگیز بود. او فرماندهی مصمم و شجاع بود، که تقریبا در تمام جنگ‌هایش پیروز بود. اگر شکستی هم نصیبش می‌شد هرگز ناامید و دلسرد نمی‌شد، و راه‌های جدیدی را برای بدست آوردن پیروزی می‌یافت. او به واقع یکی از فاتحان بزرگ و کم نظیر در تاریخ جهان به شمار می‌رود که خشونت و قساوت بی‌رحمانه‌اش تقریبا کم نظیر است. البته کشتارها و قتل و غارت‌های تیمور هرگز به پای چنگیز خان مغول نرسید. زیرا تیمور اصل و نسبی شهری داشت و مسلمان بود، و اغلب جنگ‌هایش نیز در قلمرو جهان اسلام صورت پذیرفت، از این روی در برخورد با آنان کمال احتیاط را به عمل می‌آورد. خوب است نامه‌های وی را به بایزید عثمانی پیش از آغاز جنگ آنگوریه در سال (۸۰۴ ق) در کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی از تیمور تا شاه اسماعیل گردآوری مرحوم استاد عبدالحسین نوائی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد تا به خوبی روشن شود که تیمور لاقل چنین وانمود می‌کرد که نمی‌خواهد آغاز گر جنگ میان مسلمانان او باشد. هر چند استثناهایی نیز در این ارتباط وجود دارد همچون کشتار وحشیانه و غیر انسانی مردم اصفهان در سال ۷۹۵ ق که نزدیک به هفتاد هزار سر از مردم اصفهان را بریدند و بر روی آن منارها ساختند. درصورتی که چنگیز ایلاتی و شمنی مذهب بود، که سخت به سنت‌های واپس مانده بیابانگری و چادرنشینی معتقد بود. در یورش‌های تیمور به شهرها و روستاها تنها کسانی توانستند از انتقام وحشتناک وی نجات یابند که بدون جنگ تسلیم می‌شدند و مال امانی به او می‌پرداختند. در صورتی که چنگیز به نابودی منظم شهرهای تسخیر شده و کشتار بیرحمانه ساکنان آن می پرداخت. محققان غالبا سیاست‌های نظامی تیمور را مبهم و فاقد تصور راهبردی روشن می‌دانند. اما باید در نظر داشت که تیمور با دشمنان و مخالفان یک دستی روبرو نبود، او پیوسته با گروه‌های قدرتی متفاوتی در اطراف پایتختش سمرقند، روبرو بود. تیمور نمی‌توانست برای مدت زیادی از سمرقند

دور باشد، زیرا هرلحظه ممکن بود قدرتی نظامی چه ترک و چه مغول یا ایرانی به قلمرو وی یورش برد، از این روی او مدام از جبهه‌ای به جبهه‌ای دیگر روی می‌آورد.

امپراتوری تیمور قائم به شخص خود وی بود، او نتوانست تمرکز لازم را در تشکیلات حکومتی‌اش فراهم سازد. زیرا او تقریبا در تمام دوران طولانی زندگی‌اش به کشورگشائی مشغول بود. بدین ترتیب امپراتوری وی از همان آغاز دارای ضعف و سستی بود. استحکام نداشت و فاقد روشنی وصراحت و بنیاد امپراتوری چنگیزخانی بود. این نکته نیز باید مد نظر باشد که تیمور هیچ گونه هدف ملی ترکی نداشت ، او خود را مسلمان می‌دانست و کوشش داشت تا هرچه می‌تواند شهرها و ممالک بیشتری را تحت تصرف خود درآورد. او حتی نتوانست جانشین مورد قبولی را برای خود تعیین نماید. یک چیز در باور تیمور روشنی و وضوح لازم را داشت: تیمور می خواست تا سمرقند را به شکوهمند ترین شهرجهان مبدل سازد، شهری که توسط چنگیز خان مغول ویران و نابود شد ، به دست تیمور به آبادترین و پر رونق ترین شهرهای جهان آن روزگار تبدیل گردید. تیمور سمرقند را به عنوان مرکز حکومت ماوراءالنهر برای خود نگه داشت ، اما سرزمین‌های مفتوحه را میان پسران و نوادگان و اعضای خانواده‌اش تقسیم نمود، آذربایجان و عراق عرب را به میران شاه و دوپسرش، ابوبکر و عمر، واگذار کرد، فارس و عراق عجم را به عمر شیخ و فرزندانش یعنی، پیر محمد، رستم و اسکندر، سپرد، خراسان را به شاهرخ، لایق ترین فرزندش داد و به همین ترتیب هر یک از شهرها و ولایات را به شاهزادگان و امیران و برخی از اعضای دودمان‌های قدیمی، که اطاعت او را پذیرفته بودند، سپرد. این تقسیم امپراتوری با چنین وضعی که جانشین مورد قبولی‌نیز میان شاهزادگان تیموری مقبولیت عام نیافت، در نهایت منجر به جنگ‌های داخلی میان فرزندان و نوادگان تیمور گردید. هرچند شاهرخ

تیموری توانست با درایت و سیاست و شجاعت از نابودی‌کامل امپراتوری تیموری چند صباحی جلوگیری کند، اما در نهایت مرگ اونیز در سال (۸۵۰ق) آرامش را برای باقی مانده امپراتوری تیموری فراهم نساخت، بلکه ضربه‌ای دیگر بر پیکر امپراتوری در حال زوال تیموری‌بود.

جالب توجه ترین سیمای اجتماعی امپراتوری تیموری، اساس فرهنگی آن است. رویمر به خوبی اشاره کرده است که تیمور در حوزه وسیع قلمروش، از ماوراءالنهر تا آسیای صغیر، از دریای آرال تا بین‌النهرین، و از قفقاز تا سند، قلمرو فرهنگی ایران را یک‌بار دیگر و برای‌آخرین بار احیا کرد.[۱] تیمور ترکی سمرقندی بود، که از تربیتی‌ایرانی و اسلامی برخوردار شده بود، او پیوسته با فرهیختگان و هنرمندان و فضلای ایرانی و مسلمان حشر و نشر داشت، و از این رهگذر هم خود او به شدت تحت تأثیر ایرانی گری قرار داشت و هم فرزندانش این رویه را در سراسر قلمرو تحت فرمانشان، چه در ایران و چه در هند، به اجرا گذاردند. همین تأثیرپذیری از فرهنگ ایرانی‌است که رویمر را واداشته است تا مدعی شودکه شاید حتی بتوان گفت که فرهنگ ایرانی در نظر تیمور به مثابه کل فرهنگ جهان محسوب می‌شد.[۲]

ثروت ، قدرت و رویه‌ایی که تیمور در عرصه‌های مختلف اجتماعی برای جانشینانش بر جای گذاشت، علیرغم کشتارها و غارت‌هایی که در ضمن لشکرکشی‌هایش مرتکب شد، میراثی گران‌بها بود که شوکت و اعتبار تیموریان را در جهان اسلام و خصوصاً ایران عرضه کرد. دین و دانش ، عرفان و تصوف گرائی، تاریخ نگاری و شعر و ادب، هنر و هنر پروری، بازرگانی و پیشه وری ،

---

۱ ـ رویمر، ایران در راه عصر جدید، ص ۱۴۳ .

۲ ـ همانجا.

معماری، خط و نقاشی و سایر علوم و فنون ، خصوصاً در خراسان و پاره‌ای از شهرهای مرکزی ایران، همچون اصفهان و شیراز، حیاتی دوباره یافت. شاهرخ، الغ بیک ، بایسنقر و در نهایت حسین بایقرا همگی از جانشینان و فرزندان و نوادگان شایسته تیمور بودند که دوران فرمانروائیشان از ثبات و آرامش برخوردار بود و در طی آن هنرمندان، علما و ادبا با خوشدلی و فراغ بال به خلق آثار و سجیه‌های متعالی و ارزشمند در عرصه‌های علم و هنر و دین پرداختند.

منابع و ماخذ

۱ ـ آقسرائی ،محمود بن محمد، تاریخ سلاجقه، به اهتمام و تصحیح عثمان توران، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲.

۲ ـ ابن اثیر، الکامل (تاریخ بزرگ اسلام،ترجمه ابوالقاسم حالت،تهران، علمی، ۱۳۴۶.

۳ ـ ابن بطوطه،سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، آگاه، ۱۳۷۰.

۴ ـ ابن حوقل، صوره الارض، ترجمه جعفر شعار ،تهران، بنیادفرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

۵ ـ ابن خرداد به، مسالک و ممالک، ترجمه حسین قره چانلو، تهران، ۱۳۷۰.

۶ ـ ابن عربشاه، زندگی شگفت آور تیمور، ترجمه محمد علی‌نجاتی ، تهران، علمی و فرهنگی،
۱۳۶۵.

۷ ـ ابوبکر طهرانی، تاریخ دیار بکریه، به تصحیح لوغال و فاروق سومر، تهران، طهوری، ۱۳۵۶ .

۸ ـ احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵.

۹ ـ اسفزاری، معین الدین، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات،به تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران. ۱۳۳۸.

۱۰ ـ اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

۱۱ ـ اقبال، عباس، تاریخ مغول در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۱۲ ـ ـــــــ، ظهور تیمور، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۶۰.

۱۳ ـ ـــــــ، و حسن پیرنیا، تاریخ ایران، تهران، خیام، ۱۳۷۰.

۱۴ ـ بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

۱۵ ـ ـــــــ، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.

۱۶ ـ ـــــــ، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ترجمه غفار حسینی ، تهران، توس، ۱۳۷۶.

۱۷ ـ ـــــــ، الغ بیک و زمان او، ترجمه حسن احمدی پور، تبریز، چهر، ۱۳۲۶.

۱۸ ـ ـــــــ، آبیاری در ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۰.

۱۹ ـ باسورث، ادوموند کلیفورد، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۸.

۲۰ ـ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، به تصحیح محمد فروزان، ترجمه آذرنوش، تهران، سروش، ۱۳۶۴ .

۲۱ ـ بئاتریس، فوربزمنز، برآمدن و فرمانروایی تیمور، ترجمه منصور صفت گل، تهران، نشر رسا، ۱۳۷۷

۲۲ ـ بناکتی، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.

۲۳ ـ بیانی ، شیرین، دین و دولت در ایران عهد مغول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.

۲۴ ـ پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۱.

۲۵ ـ ـــــــ، و دیگران، تاریخ اجتماعی ـ اقتصادی ایران در دوره مغول، ترجمه یعقوب آژند، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۶.

۲۶ ـ پورگشتال،هامر، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۷

۲۷ ـ تاریخ سیستان، به کوشش محمد جعفر مدرسی‌صادقی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۲۸ ـ جکسن. پی تر و دیگران، تاریخ ایران کمبریج، ج ششم، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۷۹.

۲۹ ـ جعفری، جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

۳۰ ـ جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵.

۳۱ – چارشی لی، اوزون، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوبخت، تهران، کیهان، ۱۳۷۰.

۳۲ ـ حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله خوافی، زبده التواریخ ، به تصحیح حاج سید کمال حاج سید جوادی، تهران، وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۷۲.

۳۳ ـ ـــــــــ، جغرافیای تاریخی خراسان، به کوشش غلام رضا ورهرام، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.

۳۴ ـ ـــــــــ، ذیل جامع التواریخ، به اهتمام خانبابا بیانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.

۳۵ ـ ـــــــــ، جغرافیا، به تصحیح صادق سجادی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۳۶ ـ حدود العالم، مولف مجهول، به تصحیح مریم میر احمدی و غلامرضا ورهرام، دانشگاه الزهرا، ۱۳۷۲.

۳۷ ـ خواند میر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، تهران، خیام، ۱۳۳۳.

۳۸ ـ دولانولن، تاریخ جهانی (۳ جلد)، احمد بهمنش، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴

۳۹ ـ دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، به همت محمد رمضانی، پدیده، ۱۳۶۶.

۴۰ ـ دوغلات، میرزا محمد حیدر، تاریخ رشیدی، به تصحیح عباسقلی غفاری فرد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۳.

۴۱ ـ دنیل، التون، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۴۲ ـ راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، به تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و فهارس مجتبی مینوی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴.

۴۳ ـ رقیعی، امیر تیمور، سیاست مذهبی امیر تیمور گورکانی، تهران، وقف میراث جاویدان، شماره ۱۳، ۱۳۷۵.

۴۴ ـ رویمر، هانس روبرت، ایران در راه عصر جدید، ترجمه آذر آهنچی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵

۴۵ ـ زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۸.
ساندرز، جرج، تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳.
۴۶ ـ شامی، نظام الدین، ظفرنامه ، به کوشش فیلیکس تاور، با مقدمه پناهی سمنانی، تهران، بامداد، ۱۳۶۳.
۴۷ ـ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به اهتمام عبدالحسین نوائی، ج اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲.
۴۸ ـ غنی، قاسم، تاریخ عصرحافظ، تهران، زوّار، ۱۳۸۳.
۴۹ ـ فصیحی خوافی، مجمل التواریخ ، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، طوس، ۱۳۶۹.
۵۰ ـ کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به هتمام و تحشیه عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۵۱ ـ کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
۵۲ ـ گروسه، رنه، امپراطوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸
۵۳ ـ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۵۴ ـ محمد مراد بن عبدالرحمان، ترجمه آثار البلاد و اخبار العباد، به تصحیح سید محمد شاهمرادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۵۵ ـ مرتضوی، منوچهر، مسائل عصر ایلخانان، تهران، آگاه، ۱۳۷۰.
۵۶ ـ مرعشی، ظهیرالدین ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، مقدمه و محمد جواد مشکور و به کوشش حسین تسبیحی، تهران، شرق، ۱۳۴۵.

۵۷ ـ مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴.

۵۸ ـ مستوفی قزوینی، زین الدین بن حمدالله، ذیل تاریخ گزیده، به کوشش ایرج افشار، تهران، موقوفات دمتر ایرج افشار، ۱۳۷۲.

۵۹ ـ منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی ، تهران، افست، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۶۰ ـ مورگان، دیوید، ایران در قرون وسطی،ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳.

۶۱ ـ مؤلف نامعلوم، تاریخ سیستان، تصحیح و تحشیه استاد ملک الشعرای بهار، تهران، اساطیر، ۱۳۸۹.

۶۲ ـ میرخواند، تاریخ روضة الصفا، دوره‌ی ۱۵ جلدی، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰.

۶۳ ـ نبئی، ابوالفضل، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵

۶۴ ـ ـــــــ، تاریخ آل چوپان، تهران، دانش امروز، ۱۳۵۲

۶۵ ـ نطنزی، معین الدین منتخب التواریخ ، به کوشش پروین استخری، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.

۶۶ ـ نوائی، عبدالحسین، اسناد و مکاتیب تاریخی، از تیمور تا شاه اسماعیل، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

۶۷ ـ نوائی، عبدالحسین، ایران و جهان، تهران، هما، ۱۳۶۶.

۶۸ ـ فوربز منز، بئاتریس، برآمدن و فرمانروائی تیمور، ترجمه منصور صفت گل، تهران، رسا، ۱۳۷۷.

۶۹ ـ هروی، سیف بن محمد بن یعقوب، تاریخنامه هرات، به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.

۷۰ ـ همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۶۷.

۷۱ ـ همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، چاپ محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ .

۷۲ ـ هولت. پی، ام، و دیگران ، تاریخ اسلام کمبریج، ترجمه احمد آراو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷.

۷۳ ـ یزدی، شرف‌الدین علی، ظفرنامه، به کوشش محمد عباسی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۳۶.

۷۴ ـ ــــــــ ، ظفرنامه، تصحیح و تحقیق سید سعید میر محمد صادق و عبدالحسین نوائی، تهران، کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.

۷۵ ـ یزدی، غیاث‌الدین علی ، سعادت نامه یا روزنامه غزوات هندوستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹.

۷۶ ـ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

THE ADVENT OF TIMUR

AND

HIS COMPLETE CONQUERING OF IRAN

Dr. Amir Teymour Rafiei

دفتر نشر: ۷۷۴۶۵۶۷-۰۲۵۱
دفتر پخش: ۷۸۳۶۴۲۰-۰۲۵۱
فاکس: ۷۸۳۶۴۲۰-۰۲۵۱
قم، خ صفائیه، ک ۲۸، ک جلال زاده، ک شریفی، پ ۶۹
همراه: ۰۹۱۲۷۵۰۷۴۹۲-۰۹۱۲۷۴۹۲۸۰۰